اول ربب ... پل نشانی تاریخ ۲۱ ۱۹ یہ کتاب عبدالرحمن خاک ...

احد و واحد

میگویند در احد مبالغه بیشتر است - و در اثبات واحد عظیم تر - پس احد اشاره
به نیستی دارد - و واحد اشارت است به یگانگی - و میگویند احد آنست
که بود و هستی نبود - و واحد آنست که دیگر بود و جز نبود -

از صومعه برآید و بیگانه خواندش
و ز بتکده نیاید که آشنا است

یکی لحظه از وجود خود برآید
که از هر ری خوبیها فزاید

هر جا که باشی پیش او باش
که او نزدیک بود مهر آید

از حضرت داود بن احمد دارانی قدس سره پرسیدند که صوفی
کی ... [illegible] ... گفت آن
دل ضعیف و بیمار است - [illegible] ... باید کرد

از حضرت ابو ... [illegible] ... قدس سره
ان اراده ... [illegible] ... اراده الله ... [illegible]
... [illegible] ... خواهی دیدار ... [illegible]
تکبیر گوئی

خواجهای نقشبندیه که ختم شریف ذات می‌شود مشهور است هفت اند -
اول حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی رحمه الله دوم حضرت خواجه عارف ریوگری سوم
حضرت خواجه محمود انجیر فغنوی چهارم حضرت خواجه علی رامیتنی پنجم حضرت خواجه بابا سماسی
ششم حضرت خواجه سید امیر کلال هفتم حضرت خواجه نقشبند رحمه
عزیزا بیکه در دیگر خاص نویسند خلاصی خویشتن در اخلاص جویند

بدنیا دل نه بندد هر که مرد است   که دنیا سر بسر آلوده درد است

حضرت بایزید بسطامی
حضرت شیخ ابوالحسن خرقانی
حضرت شیخ ابوالقاسم گرگانی
حضرت شیخ علی فارمدی
حضرت خواجه یوسف همدانی
حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی
حضرت خواجه عارف ریوگری
حضرت خواجه محمود انجیر فغنوی
حضرت خواجه علی رامیتنی
حضرت خواجه بابا سماسی
حضرت خواجه سید امیر کلال

حضرت خواجه نقشبند
خواجه علاء الدین عطار
مولانا یعقوب چرخی
خواجه عبیدالله احرار
شیخ محمد زاهد
شیخ محمد درویش
شیخ امکنگی
حضرت باقی بالله
حضرت شیخ احمد
شیخ معصوم
شیخ محمد سعید
شیخ عبدالاحد
شیخ محمد عابد

ذکر گوید که تا ترا جان است   پاکی دل ز ذکر رحمن است

معرفت نفس (ماخوذ از ترجمه عوارف)

هر صفت بایستی بود که بعلم اجمالی معلوم شود۔ وقتی که آن بوجود آید۔ در نفس بتفصیل و تحقیق بازشناسد۔ و از آن حذر کند۔ او را عارف خوانند — والا معترف بود یا غافل۔ مثلاً اگر بعلم داند از صفت کبر و عجب در نفس صفتی مذموم است۔ و هر گاه که این صفت در نفس ظاهر شود فی الحال او را بازشناسد۔ و در پرده آنکه رد و تواضع گزیند۔ تا نفس دیگر باره بازشناختن این صفت در خود بعجب ظاهر شود۔ و در امثال این صورت را معرفت نفس خوانند۔ و اگر با دل وقت حاضر شود۔ بل ثانی الحال ظاهر گردد و این صفت را بازشناسد۔ او را معترف خوانند۔ و اگر علم مجمل او در صورت تفصیل اصلاً بازنشناسد او را غافل خوانند۔ و این علم او را سود ندهد بلکه زیان کار بود۔ و وظیفه عارف رضا و تقضا است۔ و وظیفه معترف حسرت و آن۔ و وظیفه غافل کراهت و اضطراب۔

ندارم هیچگونه نوشته‌ای بجز لغتنامه امس رحمه الله

یابم یا نه یابم جستجوئی میکنم
حاصل آید یا نه آید آرزوئی میکنم

تاریخ وصال حضرت خواجه بزرگ نقشبند بخاری رح

از مولانا جامی قدس سره

بود او همگی جذب شه مطلبی — جمله ادب و خلق رسول عربی

چو سال ولادتش ز آداب و جذب — تاریخ وصالش طلب از خلق نبی

تاریخ ولادت

ا	د	ا	ب	و	ج	ذ	ب		آداب و جذب
١	٤	١	٢	٦	٣	٧٠٠	٢	=	٧١٩

خ	ل	ق	ن	ب	ی	خلق نبی
٦٠٠	٣٠	١٠٠	٥٠	٢	١٠	٧٩٢

حضرت خواجه محمد بابا سماسی قدس سره الانور بر قصر هندوان میگذشتند

و میفرمودند که ازین خاک بوی مردی می آید زود باشد - که

قصر هندوان قصر عارفان شود -

نقشبند رح

از قصر عارفان تاریخ وصال حضرت خواجه بزرگ.

سنه ۷۹۲

می بر آید -

حضرت خواجه بزرگ شعر میفرمودند رضینا سمها بفضل خود قبول کرده است

و این بیت شعر میفرمودند

آن شه دریتیم معبود لعله

آن شه شاه جهان آمد ز ره چهار حله

حضرت خواجه بزرگ رح در ایام آخر میفرمودند که درجای ما علماء در پی ما

پارسا است - مقصود از وی خواجه محمد پارسا است -

ماخوذ از اخلاق ناصری

حاجت که بقول و افکار و تامل بسیار در علوم و معارف و اقتنای فضایل خویش
بیابد و از انسان گذشته کسانیکه بوحی و الهام معرفت حقایق و احکام
از حضرت الهیت بی توسط اجسام تلقی میکنند و در تکمیل و تنظیم امور
معاش و معاد سبب راحت و موجب سعادت اهل عالم و دوام میشود
و این نهایت مدارج نوع انسانی بود و تفاوت این نوع بیشتر
از تفاوت بود در نوعهای حیوانات هم بدان نسبت که در حیوانات
و نباتات گفته آمد - و چون بدین منزلت رسد - ابتدای اتصال
بعالم اشرف و وصول بمراتب ملائکه مقدس و عقول و نفوس مجرد تا
بنهایت آنکه مقام وحدت بود - و آنجا دایره وجود باهم رسد -
مانند خطی مستدیر که از نقطه آغاز کرده باشد بدان نقطه باز رسد
پس وسایط منتفی شود - و ترتیب و تضاد برخیزد - و مبدا و معاد یکی
شود و حقیقت حقایق و نهایت مطالب که آن حق مطلق بود -
نماند - ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام - پس از این تشریح
رتبت انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی که
او را از آن مخصوص گردانیده - معلوم شود بل شرف رتبت کسانیکه

مطلع نور الهیت و مظهر فیض وحدت ضمایر ایشان است . و غایت غایات
و نهایت همه نهایات وجود ایشان از انبیا و اولیا علیهم السلام
که خلاصه موجودات و زبده کاینات ظاهر گردد -

بدانند که انسان در بدو فطرت مرتبه وسطی یافته است میان
مراتب کاینات افتاده او را ممکن است باراده مرتبه اعلی و
بطبیعت بمرتبه ادنی -

شرف فضیلت او حواله با فکر و رویت و عقل و اراده او آمده و حکمت
سعادت و شقاوت و تمامی و نقصان بدست کفایت او باز داده
اگر بر وفق مصلحت از روی ارادت بر قاعده مستقیم حرکت کند -
و بتدریج روی بعلوم و معارف و آداب فضایل گراید تا وقتیکه در طبیعت
او قبیل کمال مذکور است او را بر طریق راست و قصدی جمیع از مرتبه بمرتبه
و از افق بافق میرساند تا نور الهی برو تابد و جمله اشیا بیابد
و از مقربان حضرت صمدی شود -

طریقهٔ نقشبندیه اعتقاد اهل سنت و جماعت است و اطاعت
احکام شریعت و اتباع سنن سید المرسلین صلی الله علیه وسلم۔
و دوام عبودیت که عبارت است از دوام آگاهی بحق سبحانه
بے مزاحمت شعور بوجود غیرے۔ پس گروہے کہ نفی
این عزیزان بکنند۔ بواسطه آن تواند بود ~~که ظلمت هوا~~
که ظلمت هوا و بدعت ظاهر و باطن ایشان فرو گرفته است
و غبار رد حسد و عصبیت دیدهٔ بصیرت ایشان کور ساخته
لاجرم انوار هدایت و آثار ولایت ایشان نشاید بینند۔
و این نابینائی خود بخود وانکار آن انوار ~~هدایت و~~
آثار ~~ولایت ایشان~~ بینند که از مشرق تا مغرب
گرفته است اظهار کنند۔ ابیات

نقشبندیه عجب قافله سالار انند — که برند از ره پنهان بحرم قافله را

از دل سالک ره جذبهٔ صحبت ایشان — می برد وسوسهٔ خلوت و فکر چله را

قاصری گر کند این طایفه سوطعن قصور — حاش لله که برآرم بزبان این گله را

نفحات الانس
متضمن ششصد و یک تذکره اولیاء است فقط

پیران آنست که آنچه مرضی رسول الله صلی الله علیه وسلم نیست ازو نیست
شده باشد - و آنچه نه از وست صلی الله علیه وسلم نمانده - بلکه او و
بالیت او ازو گم شده باشد - و او آئینه شده باشد - که جز
اخلاق نبوی و اوصاف نبوی در وی هیچ نباشد - و در این مقام
بواسطه اتصاف بصفات نبویه مظهر حق سبحانه گشته و تصرف
الهی در بواطن مستعدان تصرف کرده و تمام از خود خالی شده و
بمراد حق سبحانه استاده -

از بس که در کنار همی گیرد آن نگار
بگرفت بوی یار در ها گرد بوی طیب

مرید آنکه بتأثیر آتش ارادت بالیت او سوخته باشد و از مرادات
او هیچ نمانده و به بصیرت دل در آئینه پیر جمال مراد دیده و روی
از جمیع قبلها گردانیده و قبله او جمال پیر گشته - و در بندگی پیر
از آزادی فارغ آمده - و سر نیاز جز بر آستانه پیر ننهاده - و اعراض

ازجموع کرده وسعادت خود را در قبول او دانسته وشقاوت خود
در رد او - بلکه رقم نیستی بر ناصیه وجود کشیده واز تفرقه شعور
بوجود غیر بیزار [illegible] گشته

آن سوخته در سرای نگار است فارغ است
از باغ و بوستان و تماشای لاله زار

دندان مصطفی را ایدوست بشکنیم
ایوب صابر آمده از کرمهای ما

گه چاشنی زهر بحلق حسن کشیم
گه تیغ بر حسین کشد کربلای ما

بیگانه را چه کار بود در بلای عشق
آن را رسد که خاص بود آشنائی ما

ما سر در [illegible] دما [illegible] دوست
کس را مجال نیست بجولان صحرائی ما

سهو و خطای بنده چو گیرند اعتبار
معنی عفو و رحمت پروردگار چیست

زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست
تا در میان خواسته کردگار چیست

معشوقه عیان میگذرد بر تو ولیکن　　اغیار همی بیند ازان بسته نقاب است

دنیاست باغ کهنه و انسان چو نو گل اند
هر یک ز شاخ عمر کند ناگهان جدا

افسوس نیست حیات جهان رایگان گذشت
افسوس دیگر آنکه شود تن ز جان جدا

هشدار و پای بر سر آزادگان منه
تنها به لحد خفته ازین خاکدان جدا

ترک هوا و حرص بکن حافظا که دوست
هر دم بحال دوست شود از جهان جدا

از حضرت [illegible] بزرگ

تا کی به زیارت مقابر　　عمری گذرانی افسرده
یک گریهٔ زنده پیش عارف　　بهتر ز هزار شیر مرده
تو تا کی گور مردان را پرستی　　بگرد کارشان گردی درستی

نگهدار دم را که عالم دمی است
دمی پیش دانا به از عالمی است

مقصود ز ساخت عالم آمد
مقصود ز آدم آن دم آمد

همت اگر سلسله جنبان شود
مور تواند که سلیمان شود

هین که اسرافیل وقت‌اند اولیاء مرده را زیشان حیات است و نما

جان‌های مرده اندر گور تن برجهد ز آوازشان اندر کفن

برتر اند از عرش و کرسی و خلا ساکنان مقعد صدق و صفا

ابر گران باغ را خندان کنند صحبت مرده را زنده کنند

غرور و غفلت سر [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

مرا لقاف چه بر نشود اگر لدر
ز ما حکایت عنقا کجا فنی باور

حقیقت ایمان معرفت حق است و ظاهر ایمان نفی ماسوی
و اثبات حق سبحانه و تعالی

تن زنده و دل خفته در زندگی
به از عالمی زنده مرده دل

دل زنده هرگز نگردد هلاک
تن زنده دل گر بمیرد چه باک

این گلدسته ایست از بهارستان احوال و مقامات ارباب ولایت
چیده و نوباده ایست از باغستان اذواق و مواجید
اصحاب کشف و کرامت رسیده - اگر این شوقیه اقبال
متصلان حق نشده [illegible] است و اگر لعبه آمال تهی دلان
گوینده تا آن سزا است - هر جا که کار فرو بسته بند شادی
می شود باز سفر الحاد بندد و هر جا که سر رشته گسسته
پیوند مرادی منحور بود رشته امل بانجامی پیوندد -
ازین گلدسته بوی تمام جان یاران باده چاشنی
ارباب ذوق و وجدان میرسد -

از بوی گل بجانب گلشن کشند روی
می بینید باغ سالها از لطف باغبان

هر سو که طعم میوه شناسند باغ را
با باغبان کشند [illegible] از باغ [illegible]

به عون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

نفحات الانس

مع

حواشی مفید

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور بطبع [illegible] شد

اطلاع۔ اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہی جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہی جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہی اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہین اُنمین بعض کتب تواریخ حالات انبیا و اولیا اردو و فارسی وغیرہ درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہی اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
کتب تواریخ حالات انبیا و رسل اُردو		آدم علیہ السلام تا ائمہ مشہدا علیہم السلام	
تاریخ مدینہ منورہ۔ اُردو ترجمہ		بصحت احادیث و آثار مؤلفہ مولانا ابو الحسن	
جذب القلوب۔	۸ر	حسین کاکوروی کامل در دو جلد۔	للعہ ر پ
حدیقۃ الاولیا از مفتی غلام سرور لاہوری	۵ر۲ پائی	ترجمہ مجموعہ فتوحات واقدی۔ ہر چہار	
عجائب القصص۔ حالات انبیا و		حصہ یعنے فتوح عرب و شام و مصر و عجم	
اولیا از آدم تا خاتم الانبیا صلعم مرتبہ		اور حصص متفرق بھی حسب ذیل فروخت	
مولوی فخر الدین۔	عـہ ۱۲ر پ	ہوتے ہین۔	للعہ ر پ
تاریخ حبیب الٰہ۔ مدینہ منورہ از		(۱) فتوح العرب یعنی مغازی الرسول۔	عصہ ر پ
مفتی عنایت احمد۔	۶ر۶ پائی	(۲و۳) فتوح الشام مع فتوح المصر۔	عـکہ ر پ
ترجمہ فوائد سعدیہ۔ حالات اولیا		(۴) فتوح العجم۔	عصہ ر پ
از مولانا ابو الحسن کاغذ دو قسم۔		منہاج النبوۃ۔ اُردو ترجمہ مدارج النبوۃ	
(۱) کاغذ سفید گندہ۔	۱۲ر پ	از خواجہ عبد الحمید خان۔	عـکہ ۱۴ر ۲ پائی
(۲) کاغذ سفید ریشمی۔	۱۰ر پ	ترجمہ سیر الاقطاب۔ از سید محمد علی	
مرآۃ الکونین مصنفہ مولوی غلام نبی	عـکہ ر پ	مراد آبادی۔	۶ر
تفریح الاذکیا فی احوال الانبیا		تاریخ مکہ معظمہ۔ مرتبہ حاجی محمد	
بہ مع تاریخ مقبول عام از ابتدائے		فخر الدین خان۔	۲ر

به عون صانع مهیمن منان و فضل خلاق زمین و زمان

نفحات الانس

مع

حواشی مفید

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول جهان شد

اصحاب او وجمعی که پیروی کردند و کنند ایشان را الی یوم القیامه و بعد نموده می آید که فقیر حقیر قلیل البضاعة عبد الغفور

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل مرائی قلوب اولیائه مجالی جمال وجهه الکریم والاح منها علی صفائح وجوههم لوائح نوره القدیم. فصاروا بحیث اذا رأوا ذکر الله. والصلوة علی افضل من ارتفع حجب الکونین عن بصر بصائرهم. وانکشف سر سریان وجوده الساری فی الکل علی سرائرهم فما رأوا فی الوجود الا ایاه. وعلی آله الطیبین. واصحابه الطاهرین وعلی من تبعهم وتبع تابعیهم اجمعین. الی یوم الدین. اما بعد می گوید بای شکسته زاویهٔ خمول گمنامی عبد الرحمن بن احمد الجامی. ثبته الله علی منهج الصدق والسداد فی القول والعمل والاعتقاد. که شیخ امام عالم عارف ابو عبد الرحمن محمد بن حسین السلمی النیسابوری قدس الله تعالی روحه در بیان سیر واحوال مشایخ طریقت قدس الله ارواحهم. که کبرای دین وعظمای اهل یقین اند. وجامع اند میان علوم ظاهر وباطن کتابی جمع کرده است وآنرا طبقات الصوفیه نام نهاده. وآنرا پنج طبقه گردانیده. وطبقه عبارت از جماعتی داشته که در زمان واحد یا در ازمنه متقاربه بانوار ولایت وآثار هدایت از ایشان روی نموده. وسفر ورحلت مریدان ومستفیدان با ایشان بوده. ودر هر طبقه بیست تن از مشایخ وائمه وعلمای این طائفه ذکر کرده. وبحسب اقتضای وقت ومقام از کلمات قدسیه. وشمائل مرضیه. ایشان آنچه دلالت می کند بر طریقت وعلم وحال وسیرت ایشان در بیان آورده وحضرت شیخ الاسلام کهف الانام ناصر السنة قامع البدعة

ابو اسمعیل عبدالله بن محمد الانصاری الهروی قدس الله تعالی روحه - آن را در مجالس صحبت و مجامع تذکیر و موعظت - املا می فرموده اند - و سخنان دیگر بعضی از مشائخ که دران کتاب ذکر نشده - و بعضی از اذواق و مواجید خود بران می افزوده - و یکی از محبان و مریدان ایشان را جمع می کرده - و در قید کتابت می آورده - و الحق آن کتابی است لطیف - و مجموعه ایست شریف مشتمل بر حقائق و معارف صوفیه - و دقائق و لطائف این طائفه علیه - اما چون بزبان هروی قدیم که دران عهد معهود بوده وقوع یافته - و بتصحیف - و تحریف - نویسندگان بجائی رسیده - که در بسیاری از مواضع فهم مقصود بسهولت دست نمیداد - و ایضاً اقتصار رفته بر ذکر بعض متقدمان - و از ذکر بعضی دیگر - و از ذکر حضرت شیخ الاسلام - و معاصران وی - و متاخران از وی - خالی است - بارها در خاطر فقیر می گشت که بقدر وسع و طاقت در تحریر و تقریر آن کوشد - و آنچه معلوم شود بعباراتی که متعارف روزگار است در بیان آرد - و آنرا که مفهوم نشود در حجاب ستر و کتمان بگذارد - و از کتب معتبره دیگر سخنان چیده - و معارف سنجیده - اضافه آن کرده - بر لوح بیان نگارد - و شرح احوال - و مقامات و معارف و کرامات و تاریخ ولادت و وفات جماعتی که دران کتاب مذکور نشده - با آن منضم گرداند - اما بواسطهٔ وفور عوائق - و تراکم عوائق میسر نمی شد تا آنکه در تاریخ سنه احدی و ثمانین و ثمان مایه محب درویشان و همه تن معتقد ایشان - آن همه از شغل سیر و بر فقر دلیر امیر نظام الدین علی شیر ایده الله تعالی بِعِزِّ قَبُولِهِ وَوَفَّقَهُ بِسُلُوكِ طَرِيقِ وُصُولِهِ که بطوع و اختیار از اعلی مراتب جاه و اعتبار اعراض نموده و بقدم تسلیم و رضا بر سلوک جادهٔ فقر و فنا اقبال فرموده از این فقیر مثل آن صورتی که بر دل گذشته بود و در خاطر متمکن گشته استدعا کرد - داعیهٔ قدیم صورت تجدید یافت و دغدغهٔ سابق سمت تقویت و تاکید پذیرفت لاجرم بصدق همت - و خلوص طویت در امضای آن نیت و مقتضای آن امنیت شروع افتاد مامول از مکارم اخلاق و مراسم اشفاق مطالعه کنندگان آنکه چون ایشان را از یمن انفاس طیبهٔ اولیاء الله و فیض ارواح مقدسهٔ ایشان وقت خوش گردد متصدی و باعث این جمع و تالیف را که بجهت اشتمال بر نفحات

انفاس طیبهٔ مشایخ که از حظائر قدس رسیده و بر مشام جان مشتاقان محاضر انس وزیده مسمّی می گردد به نفحات الانس[٩١] من حضرات القدس از گوشهٔ خاطر فرد نگذارند و بدعای خیر یاد آرند والتّکلان فی جمیع الاحوال علی المهیمن المتعال تمهید فی القول فی الولایة والولی[٩٢]

ولایت مشتق است از ولی که قرب است و آن بر دو قسم است ولایت عامّه و ولایت خاصه ولایت عامه مشترک است میان همه مومنان قال الله تعالی اَللهُ وَلِیُّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا یُخْرِجُهُمْ مِّنَ الظُّلُمَاتِ اِلَی النُّوْرِ و ولایت خاصه مخصوص است بواصلان از ارباب سلوک وَهِیَ عِبَارَةٌ عَنْ فَنَاءِ الْعَبْدِ[٩٣] فِی الْحَقِّ وَبَقَائِهٖ بِهٖ فَالْوَلِیُّ هُوَ الْفَانِیْ فِیْهِ وَالْبَاقِیْ بِهٖ و فنا عبارت[٩٤] است از نهایت سیر الی الله و بقا عبارت است از بدایت سیر فی الله - چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که بادیهٔ وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی الله آنگاه متحقق شود که بنده را بعد از فناء مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان ارزانی دارد تا بدان در عالم اتصاف باوصاف الهی و تخلق باخلاق ربانی ترقی می کند - ابو علی جوزجانی گوید رحمه الله اَلْوَلِیُّ هُوَ الْفَانِیْ مِنْ حَالِهٖ وَالْبَاقِیْ فِیْ مُشَاهَدَةِ الْحَقِّ لَمْ یُمْکِنْ لَهٗ عَنْ نَفْسِهٖ اِخْبَارٌ وَلَا مَعَ غَیْرِ اللهِ قَرَارٌ ولی آن بود که فانی بود از حال خود و باقی

بمشاهدهٔ حق ممکن نباشد مراورا که از خود خبر دهد و بر خبیر خداوند نیارامد ابراهیم ادهم رحمه الله علیه مردے را گفت خواہی که ولی باشی از اولیاء الله گفت بلے خواہم گفت لَا تَرْغَبْ فِیْ شَیْءٍ مِنَ الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ وَاَفْرِغْ نَفْسَکَ لِلّٰہِ تَعَالٰی وَ اَقْبِلْ بِوَجْهِکَ عَلَیْهِ بدنیا وعقبی رغبت مکن که رغبت بآنها اعراض بود از حق سبحانه و فارغ کن مر خود را از برائے دوستی خداوند و دنیا و عقبی را در دل راه مده و روئے دل بحق آر و چون این اوصاف در تو موجود شد ولی باشی وَفِی الرِّسَالَةِ الْقُشَیْرِیَّةِ اِنَّ الْوَلِیَّ لَهٗ مَعْنِیَانِ اَحَدُهُمَا فَعِیْلٌ بمعنی مفعول وَهُوَ مَنْ یَتَوَلَّی اَمْرَهٗ قال الله تعالی وَهُوَ یَتَوَلَّی الصَّالِحِیْنَ فَلَا یَکِلُهٗ اِلٰی نَفْسِهٖ لَحْظَةً بَلْ یَتَوَلَّی الْحَقُّ سُبْحَانَهٗ رِعَایَتَهٗ وَالثَّانِیْ فَعِیْلٌ مُبَالَغَةً مِنَ الْفَاعِلِ وَهُوَ الَّذِیْ یَتَوَلّٰی عِبَادَةَ اللّٰهِ وَطَاعَتَهٗ فَعِبَادَتُهٗ تَجْرِیْ عَلَیْهِ عَلَی التَّوَالِیْ مِنْ غَیْرِ اَنْ یَتَخَلَّلَهَا عِصْیَانٌ وَکِلَا الْوَصْفَیْنِ وَاجِبٌ حَتّٰی یَکُوْنَ الْوَلِیُّ وَلِیًّا یَجِبُ قِیَامُهٗ بِحُقُوْقِ اللّٰهِ عَلَی الْاِسْتِقْصَاءِ وَالْاِسْتِیْفَاءِ وَدَوَامِ حِفْظِ اللّٰهِ اِیَّاهُ فِی السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَمِنْ شَرْطِ الْوَلِیِّ اَنْ یَکُوْنَ مَحْفُوْظًا کَمَا اَنَّ مِنْ شَرْطِ النَّبِیِّ اَنْ یَکُوْنَ مَعْصُوْمًا فَکُلُّ مَنْ کَانَ لِلشَّرْعِ عَلَیْهِ اِعْتِرَاضٌ فَهُوَ مَغْرُوْرٌ مُخَادِعٌ قَصَدَ اَبُوْ یَزِیْدَ الْبُسْطَامِیُّ

قَدَّسَ اللهُ تَعَالیٰ رُوْحَهٗ بَعْضَ مَنْ وُصِفَ بِالْوِلَایَةِ فَلَمَّا اَتٰی مَسْجِدَهٗ فَقَعَدَ اِنْتَظَرَ خُرُوْجَهٗ فَخَرَجَ الرَّجُلُ وَرَمٰی بِبُزَاقِهٖ تُجَاهَ الْقِبْلَةِ فَانْصَرَفَ اَبُوْیَزِیْدَ وَلَمْ یُسَلِّمْ عَلَیْهِ وَقَالَ هٰذَا رَجُلٌ غَیْرُ مَامُوْنٍ عَلٰی اَدَبٍ مِنْ اٰدَابِ الشَّرِیْعَةِ فَکَیْفَ یَکُوْنُ اَمِیْنًا عَلٰی اَسْرَارِ الْحَقِّ۔ شیخے نزدیک شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس اللہ تعالیٰ روحہ درآمد ونخست پائے چپ اندر مسجد نہاد شیخ اورا گفت باز گرد کہ ہر کہ درخانۂ دوست ادب درآمدن نداند مارا نشاید کہ باوے صحبت داریم شیخ رکن الدین علاء الدولہ قدس اللہ روحہ فرمودہ است انبیا علیہم السلام از افشاء گناہ عامدًا معصوم اند و اولیا از خوار داشت گناہ محفوظ و آنکہ مصطفیٰ صلے اللہ علیہ وسلم مرویست اِنْ تَغْفِرِ اللّٰهُمَّ فَاغْفِرْ جَمًّا وَاَیُّ عَبْدٍ لَکَ لَا اَلَمَّا و نزدیک این بیچارہ ہیچ گناہے بدتر ازین نیست کہ بندہ خود را مقصر و محروم نداند اَلْقَوْلُ فِی الْمَعْرِفَةِ وَالْعَارِفِ وَالْمُتَعَرِّفِ وَالْجَاهِلِ وَفِی الْفَصْلِ الْاَوَّلِ مِنَ الْبَابِ الثَّالِثِ مِنْ تَرْجَمَةِ الْعَوَارِفِ معرفت عبارت است از باز شناختن معلوم مجمل در صور تفاصیل۔ چنانکہ در علم نحو مثلاً بداند کہ ہر یک از عوامل لفظی و معنوی چہ عمل کند این چنین دانستن بر سبیل اجمال علم نحو باشد و باز شناختن ہر عاملی از ان علی التفصیل در وقت خواندن سواد عربیت بے توقفے و رویتے۔ و استعمال آن در محل خود معرفت نحو و باز شناختن بفکر و رویت تعرف نحو و غافل بودن ازان باوجود علم سہو و خطا پس معرفت ربوبیت عبارت بود از باز شناختن ذات و صفات الٰہی در صور تفاصیل احوال و حوادث و نوازل بعد ازانکہ بر سبیل اجمال معلوم شدہ باشد کہ موجود حقیقی و فاعل مطلق اوست سبحانہ و تعالیٰ و تا صورت توحید مجمل علے مفصل عینی نگردد چنانکہ صاحب علم توحید در صور تفاصیل وقائع و احوال متجددہ متضادہ از ضرر و نفع و عطا و منع و قبض و بسط ضار و نافع و معطی و مانع و قابض و باسط حق را سبحانہ نہ بیند و نہ شناسد بے توقفی و رویتے اورا عارف نخوانند و اگر در اول وہلہ ازان غافل بود و عنقریب حاضر گردد و فاعل مطلق را جل ذکرہ در صور وسایط و روابط باز شناسد اورا متعرف خوانند نہ عارف و اگر بکلے غافل بود و تاثیرات افعال را حوالہ بوسایط کند اورا ساہی ولاہی و مشرک خفی خوانند مثلاً اگر معنی توحید را تقریر می کند و خود را مستغرق بحر توحید می نماید و دیگری

او را بسبیل انکار باو باز گرداند و گوید این سخن نہ از سر حالست بل نتیجہ افکر و رویتست در حال برنجید و بروے خشم گیرد و ندانداکہ این رنجش عین مصداق قول منکر است والا فاعل مطلق را در صورت این انکار باز شناختے و بروے[۹۱] خشم نگرفتے۔ ومعرفت الٰہی را مراتب است اول آنکہ ہر اثرے کہ یابد از فاعل مطلق جل ذکرہ داند چنانکہ گفتہ شد دوم آنکہ ہر اثرے کہ یابد از فاعل مطلق جل ذکرہ بیقین داند کہ نتیجہ کدام صفت است از صفات او سوم آنکہ مراد حق را عز وجل در تجلی ہر صفتے بشناسد چہارم آنکہ علم الٰہی را در صورت معرفت خود باز شناسد و خود را از دائرۂ علم و معرفت بل وجود اخراج کند چنانکہ از جنید قدس اللہ سرہ پرسیدند کہ معرفت چیست گفت اَلْمَعْرِفَةُ[۹۲] وُجُوْدُ جَهْلِكَ عِنْدَ قِيَامِ عِلْمِهٖ گفتند۔ زِدْنَا[۹۳] اَيْضًا گفت فرمود هُوَ الْعَارِفُ وَالْمَعْرُوْفُ و چندانکہ[۹۴] مراتب قرب زیادت شود و آثار عظمت الٰہی ظاہر تر گردد علم بجہل بیشتر حاصل شود و معرفت بنکرت زیادت گردد و حیرت بر حیرت بیفزاید و فریاد رَبِّ[۹۵] زِدْنِیْ تَحَيُّرًا فِيْكَ از نہاد عارف برخیزد۔ این معنی کہ تقریر می افتد ہمہ علم معرفت است نہ معرفت چہ معرفت امر وجدانیست و تقریر از ان قاصر اما علم مقدمۂ اوست پس معرفت بے علم محال باشد و علم بے معرفت[۹۶] وبال۔ القول فی مَعْرِفَةِ الصُّوْفِی وَالْمُتَصَوِّفِ والملامتے وَالْفَقِیْرِ والفرق بینهم وَفِی الْفَصْلِ الْعَاشِرِ مِنْ بَابِ الثَّالِثِ مِنْ تَرْجَمَةِ الْعَوَارِفِ بدانکہ مراتب طبقات مردم علیٰ اختلاف درجاتہم بر سہ قسم است قسم اول مرتبۂ واصلان و کاملان و آن طبقۂ علیاست و قسم دوم مرتبۂ سالکان طریق کمال و آن طبقۂ وسطی است و قسم سوم مقیمان و ہدۂ[۹۷] نقصان و آن طبقۂ اسفلی است واصلان مقربان و سابقانند و سالکان ابرار و اصحاب یمین و مقیمان اشرار و اصحاب شمال و اہل وصول بعد از انبیا صلوٰۃ الرحمٰن علیہم دو طائفہ اند اول مشائخ صوفیہ کہ بواسطۂ کمال متابعت رسول صلے اللہ علیہ وسلم مرتبۂ وصول یافتہ اند و بعد از ان در رجوع براے دعوت خلق بطریق متابعت مأمور و مأذون شدہ اند و این طائفۂ کاملان مکمل اند کہ فضل و عنایت ازلی ایشان را بعد از استغراق در عین جمع و لجۂ توحید از شکم ماہی فنا بساحل تفرقہ و میدان بقا خلاصے و مناصے ارزانی فرمودہ تا خلق را بنجات و درجات دلالت کنند و اما طائفۂ دوم آن جماعت اند کہ بعد از وصول

بدرجهٔ کمال حوالهٔ تکمیل و رجوع بخلق بایشان نرفت و غرقهٔ بحر جمع گشتند و در شکم ماهی فنا چنان
ناچیز و مستهلک شدند که از ایشان هرگز خبرے و اثرے بساحل تفرقه و ناحیت بقا نرسیده
و در سلک زمرهٔ سکّان قباب غیرت و قطّان دیار حیرت انخراط یافتند و بعد از کمال
وصول ولایت تکمیل دیگران بایشان مفوّض نگشت و اهل سلوک نیز بر دو قسم اند طالبان
مقصد اعلیٰ و مریدان وَجْهَ اللّٰهِ یُرِیْدُوْنَ وَجْهَهٗ [۹۱] و طالبان بهشت و مریدان
آخرت وَمِنْکُمْ مَنْ یُّرِیْدُ الْاٰخِرَةَ [۹۲] و اما طالبان حق دو طائفه اند متصوفه و
ملامتیه. متصوفه آن جماعت اند که از بعضے صفات نفوس خلاص یافته اند و بعضے از
احوال و اوصاف صوفیان موصوف گشته و مطّلع نهایات احوال ایشان شده و لیکن
هنوز باذیال بقایے صفات نفوس متشبّث مانده باشند و بدان سبب از وصول غایات
و نهایات اهل قرب و صوفیه متخلّف گشته. و اما ملامتیه جماعتے باشند که در رعایت معنی
اخلاص و محافظت قاعدهٔ صدق غایت جهد مبذول دارند در اخفاے طاعات و کتم
خیرات از نظر خلق مبالغت واجب دانند باآنکه هیچ دقیقه از صوالح اعمال مهمل نگذارند
و تمسک بجمیع فضائل و نوافل از لوازم شمرند و مشرب ایشان در کل اوقات تحقیق معنے
اخلاص بود و لذّت شان در تفرد نظر حق باعمال و احوال ایشان و همچنان که عاصی از ظهور
معصیت پُر حذر بود ایشان از ظهور طاعت که مظنهٔ ریا باشد حذر کنند تا قاعدهٔ اخلاص
نه پذیرد و بعضے گفته اند اَلْمَلَامَتِیُّ هُوَ الَّذِیْ لَا یُظْهِرُ خَیْرًا وَّلَا یُضْمِرُ شَرًّا [۹۳]
این طائفه هرچند عزیز الوجود و شریف الحال باشند هنوز حجاب وجود خلقیت از نظر ایشان
بکلی منکشف نشده باشد و بدان سبب از مشاهدهٔ جمال توحید و معائنهٔ عین تفرید محجوب مانده
باشند چه اخفاء اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق مشعر و مؤذن است برویت وجود خلق و نفس
خود که مانع معنی توحید اند و نفس نیز از جملهٔ اغیار است تا هنوز بر حال خود نظر دارند اخراج اغیار
از مطالعهٔ اعمال و احوال خود بکلی نکرده اند و فرق میان ایشان و صوفیه آنست که جذبهٔ
عنایت قدیمه هستی صوفیه را بکلی از ایشان انتزاع کرده بود و حجاب خلق و انانیت از نظر
شهود ایشان برداشته لاجرم در ایشان طاعت و صدور خیرات خود را و خلق را در میان
نه بیند و از اطلاع نظر خلق مامون باشند و باخفاے اعمال و ستر احوال مقید نه اگر مصلحت
وقت در اظهار طاعت بینند اظهار کنند و اگر در اخفاے آن بینند اخفا پس ملامتیه [۹۴] مخلصاً نند

بکسر لام و صوفیه مخلصانند بفتح لام اِنَّا اَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ و نعت حال ایشان است
و اما طالبان آخرت چهار طائفه اند زهاد و فقرا و خدام و عباد اما زهاد طائفه باشند که بنور
ایمان و ایقان جمال آخرت مشاهده کنند و دنیا را در صورت قبح معاینه ببینند و از التفات
بزینت مزخرف فانی او رغبت بگردانند و از جمال حقیقی باقی رغبت نمایند و تخلف این طائفه
از صوفیه آنست که زاهد بحظ نفس خود از خلق محجوب بود چه بهشت مقام حظ نفس است فِیْهَا
مَا تَشْتَهِی الْاَنْفُسُ و صوفی بمشاهدهٔ جمال ازلی و محبت ذات لم یزلی از هر دو کون محجوب
بود همچنانکه از دنیا صرف رغبت کرده باشد و از آخرت نیز رغبتش مصروف بود پس صوفی را
در زهد مرتبه بود وراء مرتبهٔ زاهد که حظ نفس ازان دور بود و اما فقرا آن طائفه اند که مالک
هیچ چیز از اسباب و اموال دنیوی نباشند و در طلب فضل و رضوان الهی ترک همه کرده
باشند و باعث این طائفه بر ترک یکی از سه چیز باشد اول امید تخفیف حساب یا خوف عقاب
چه حلال را حساب لازم است و حرام را عقاب دوم توقع فضل ثواب و مسابقت در دخول
جنت چه فقرا بپانصد سال پیش از اغنیا به بهشت درآیند سوم طلب جمعیت خاطر و فراغت
اندرون از برای اکثار طاعات و حضور دل در ان و تخلف فقرا از ملامتیه و متصوفه
آنست که او طالب بهشت و حظ نفس خود است و ایشان طالب حق و خواهان قرب او
و وراء این مرتبه در فقر مقامی است فوق مقام ملامتیه و متصوفه و آن وصف خاصهٔ صوفیه
است چه صوفی اگرچه مرتبهٔ او وراء مرتبهٔ فقر است ولیکن خلاصهٔ مقام فقر در مقام او
درج است و سبب آنست که صوفی را عبور بر مقام فقر از جمله شرائط و لوازم است و هر مقام که
ازان ترقی کند صفاوه و نقاوهٔ آنرا انتزاع نماید و رنگ مقام خود دهد پس
فقر را در مقام صوفی معنی دیگر زاید بود و آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال و
مقامات است از خود و عدم تملک آن چنانکه هیچ عمل و هیچ حال و هیچ مقام از خود
نه بیند و بخود مخصوص نداند بلکه خود را نه بیند پس او را نه وجود بود نه ذات و نه صفت
محو در محو و فنا در فنا بود این حقیقت فقر است که مشائخ در فضیلت آن سخن گفته اند
و آنچه پیش ازین در معنی فقر یاد کرده شد رسم فقر است و صورت آن شیخ ابو عبد الله
خفیف قدس سره گفته است اَلْفَقْرُ عَدَمُ الْاَمْلَاکِ وَالْخُرُوجُ عَنْ اَحْکَامِ
الصِّفَاتِ و این حد جامع است مشتمل بر رسم فقر و حقیقت آن و بعضی گفته اند اَلْفَقِیْرُ الَّذِیْ

لَا یَمْلِکُ وَلَا یُمْلَکُ و فوقیت مقام صوفی از مقام فقیر بآنست که فقیر بارادت فقر و ارادتِ حظ نفس محجوب بود و صوفی را هیچ ارادت مخصوص نبود و در صورت فقر و غنا ارادت او در ارادت حق محو بود بلکه ارادت او عین ارادت حق باشد و بنابرین اگر صورت فقر و رسم آن اختیار کند بارادت و اختیار خود محجوب نشود چه ارادت او ارادت حق باشد ابو عبد الله خفیف رحمه الله گفته است اَلصُّوْفِیُّ مَنِ اسْتَصْفَاهُ الْحَقُّ لِنَفْسِهٖ تَوَدُّدًا وَالْفَقِیْرُ مَنِ اسْتَصْفٰی نَفْسَهٗ فِیْ فَقْرِهٖ تَقَرُّبًا و بعضی گفته اند اَلصُّوْفِیُّ هُوَ الْخَارِجُ عَنِ النُّعُوْتِ وَالرُّسُوْمِ وَالْفَقِیْرُ هُوَ الْفَاقِدُ لِلْاَشْیَآءِ و ابو العباس نهاوندی رحمه الله گوید اَلْفَقْرُ بِدَایَةُ التَّصَوُّفِ - و فرق میان فقر و زهد آنست که فقر بی وجود زهد ممکن بود - چنانکه کسی ترک دنیا کند بعزمی ثابت از سر یقین و هنوز رغبت اندر ان باقی بود - و همچنین زهد بی فقر ممکن است چنانکه کسی با وجود اسباب رغبتش از ان مصروف بود - فقر را رسمیت و حقیقت رسم او عدم املاک است و حقیقت او خروج از احکام صفات و سلب اختصاص چیزی بخود و رسم فقر صورت زهد است و امارت آن و معنی زهد صرف رغبت از دنیا و حق سبحانه چون خواهد که بعضی از اولیاء خود را در تحت قباب عزت از نظر اغیار محجوب گرداند ظاهر ایشان را بلباس غنا که صورت رغبت است بدنیا بپوشاند تا اهل ظاهر ایشان را از جملهٔ راغبان دنیا پندارند و جمال حال ایشان از نظر نامحرمان پوشیده ماند و این حقیقت فقر و زهد وصف خاص و لازم حال صوفی است و امارا رسم فقر اختیار بعضی از مشائخ صوفیانست و مراد ایشان دران اقتدا بانبیا و تقلل از دنیا و ترغیب و دعوت طالبان با صورت فقر بزبان حال و اختیار ایشان درین معنی مستند باختیار حق نه بطلب حظ اخروی و اما خدام جماعتی باشند که خدمت فقرا و طالبان حق اختیار کنند چنانکه باداود علیه السلام خطاب کرد و ند اِذَا رَأَیْتَ لِیْ طَالِبًا فَکُنْ لَهٗ خَادِمًا و اوقات خود را بعد از اداء فرائض در ترفیه و ترفیهٔ

خاطر ایشان از اہتمام با مور معاش و اعانت بر استعداد امر معاد مصروف دارند وآنرا
بر نوافل عبادات تقدیم کنند و در طلب مایحتاج ایشان در ہر طریق کہ در شرع مذموم
نباشد مداخلت نمایند بعضی بکسب و بعضے بدریوزہ و بعضی بفتوح۔ ونظر ایشان در اخذ
واعطا بر حق بود و خلق را در اخذ رابطۂ اعطا حق سبحانہ دانند و در اعطاء واسطۂ قبول واز
عزت این مقام بر طائفۂ حال خادم و شیخ مشتبہ شدہ است وخادم را از شیخ فرقی نہادہ اند
و فرق آنست کہ خادم در مقام ابرار است و شیخ در مقام مقربان زیرا کہ مراد خادم در اختیار
خدمت نیل ثواب آخرت بود والا بدان مقید نہ گردد و شیخ بمراد حق قائم بود نہ بمراد نفس
خود واما عباد آن طائفہ اند کہ پیوستہ بر وظائف عبادات وفنون نوافل مواظبت و
ملازمت نمایند از براے نیل ثواب اخروی و این وصف در صوفی موجود بود ولیکن
معرا و مبرا از شوائب علل واغراض چہ ایشان حق را براے حق پرستند نہ برای ثواب
اخروی و فرق میان زہاد و عباد آنست کہ باوجود رغبت بدنیا صورت عبادت ممکن بود
و فرق میان عباد و فقرا آنکہ باوجود غنا باشد کہ شخص عابد بود پس معلوم شد کہ واصلان
دو طائفہ اند و سالکان شش طائفہ و ہر یک ازین طوائف ہشتگانہ را متشبۂ دارد یکے
محق و دیگرے مبطل اما متشبۂ محق بصوفیان متصوفہ اند کہ بنہایات احوال صوفیان مطلع
و مشتاق باشند و ببقایا تعلقات صفات از بلوغ مقصد و مقصود معوق و ممنوع و
متشبۂ مبطل بایشان جماعتے کہ خود را در زیِ صوفیان اظہار کنند واز حلیۂ عقائد
و اعمال و احوال ایشان عاطل و خالی باشند و ربقۂ طاعت از گردن برداشتہ خلیع
العذار در مرتع اباحت می چرند و گویند تقید باحکام شریعت وظیفۂ عوام است کہ نظر
ایشان بر ظواہر اشیا مقصور بود واما حال خواص واہل حقیقت ازان عالی تر است
کہ برسوم ظاہر مقید شوند واہتمام ایشان بمراعات حضور باطن بیش نبود۔ واین طائفہ
را باطنیہ و مباحیہ خوانند واما متشبۂ محق بمجذوبان واصل طائفہ باشند از اہل سلوک
کہ سیر ایشان ہنوز در قطع منازل صفات نفوس بود و از تابش حرارت طلب وجود
شان در قلق واضطراب و پیش از ظہور تباشیر صبح کشف ذات واستقرار و تمکن در مقام
فنا گاہ گاہ برقے از بوارق کشف بر نظر شہود ایشان لائح ولامح گردد ونفحۂ از نفحات
وصل از مہب فنا بمشام دل ایشان پیوندد۔ وچنانکہ ظلمات نفوس ایشان در لمعات

نور آن برق منطوی و متواری گردد و هبوب آن نفحهٔ باطن ایشان را از وهج آتش طلب و قلق شوق روحی آرامی بخشد و دیگر باره چون آن برق منقطع گردد و آن نفحه ساکن شود ظهور صفات نفوس و حرارت طلب و قلق شوق معاودت نماید و سالک خواهد که بکلی از ملابس صفات وجود منسلخ و منخلع گردد و غرق بحر فنا شود تا از تعب وجود یکبارگی بیاساید و چون آن مکان هنوز مقام او نگشته باشد و گاه گاه بدو نازل گردد و باطن مطلع و مشتاق این مقام باشد او را لقب متشبه محق بخشد و بان واصل کرده شد و اما متشبه مبطل بخشد و بان واصل طائفه باشند که دعوی استغراق در بحر فنا و استهلاک در عین توحید کنند و حرکات و سکنات خود را بهیچ وجه بخود اضافت نکنند و گویند حرکات ما همچو حرکات ابوابست که بی محرک ممکن نبود و این معنی هرچند صحیح است ولیکن نه حال آن جماعت بود زیرا که مراد ایشان ازین سخن تمهید عذر معاصی و مناهی بود و حوالت آن بارادت حق و دفع ملامت از خود و این طائفه را زنادقه خوانند سهل بن عبد الله را رحمه الله تعالی گفتند شخصی می گوید نسبت فعل من بارادت حق همچنانست که نسبت حرکت ابواب با محرک آن گفت این قائل اگر کسی بود که مراعات اصول شریعت و محافظت حدود و احکام عبودیت کند از جملهٔ صدیقان باشد و اگر کسی بود که از تورط و انهماک در مخالفات احکام شرع باک ندارد و این سخن را برای آن گوید تا وجه حوالت افعال با حق سبحانه و اسقاط ملامت از نفس خود بانخلاع از دین و ملت ظاهر گرداند از جملهٔ زندیقان بود - و اما متشبه محق بملامتیه طائفه باشند که بتعمیر و تخریب نظر خلق مبالات و زیادت نه نمایند و اکثر سعی ایشان در تخریب رسوم و عادات از قیود آداب مخالطات بود و سرمایهٔ حال ایشان جز فراغ خاطر و طیبة القلب نباشد و ترسم بمراسم زهاد و عباد از ایشان صورت نه بندد و اکثار نوافل و طاعات از ایشان نیاید و تمسک بعزایم اعمال ننمایند و جز برادای فرائض مواظبت نه کنند و جمع و استکثار اسباب دنیوی بایشان منسوب نباشد و بطیبة القلب قانع باشند و طلب مزید احوال نکنند ایشان را قلندریه خوانند و این طائفه از جهت عدم ریا با ملامتیه مشابهت دارند - و فرق میان ایشان آنست که ملامتی بجمیع نوافل و فضائل تمسک جوید ولیکن آن را از نظر خلق پنهان دارد - و اما قلندریه از حد فرائض درنگذرد و باظهار اعمال و باخفاء از خلق مقید نبود - و اما طائفهٔ که درین زمان بنام قلندری موسوم اند و ربقهٔ اسلام از گردن برداشته اند

از این اوصاف که شمرده شد خالی اند این اسم بر ایشان عاریت است و اگر ایشان را صوفیه خوانند
لا بفضر و اما متشبه مبطل بملامتیه طائفه باشند هم از زنادقه که دعوی اخلاص کنند و بر اظهار
فسق و فجور مبالغت نمایند و گویند مراد ما ازین ملامت خلق و اسقاط نظر مردم است و حق سبحانه
از طاعت خلق بی نیاز است و از معصیت ایشان غیر متضرر و معصیت را در آزار خلق منحصر دانند
و طاعت را در احسان و اما متشبه محق بزاهدان طائفه باشند که هنوز رغبت ایشان بکلی از
دنیا مصروف نشده باشد و خواهند که یکبارگی از دنیا رغبت بگردانند. و ایشان را متزهد خوانند
و اما متشبه مبطل بدیشان جماعتی باشند که از برای قبول خلق ترک زینت دنیا کنند و خاطر از
جمع اسباب دنیوی باز گیرند. و بدان تحصیل طلب جاه کنند در میان مردم و ممکن بود که بر بعضی
حال ایشان مشتبه شود و مردم پندارند که ایشان از دنیا اعراض کلی کرده اند و ایشان خود
بترک مال جاه خریده اند. تَرَكُوا الدُّنْيَا لِلدُّنْيَا و ممکن که بر ایشان نیز حال خود شان مشتبه شود
گمان برند که چون خاطر شان بطلب اسباب دنیوی مشغول نیست علت آنست که اعراض
کرده اند و این طائفه را مرائیه خوانند و اما متشبه محق بفقرا آنست که ظاهرش برسم فقر
مترسم بود و باطنش خواهان حقیقت فقر ولیکن هنوز میل بغنا دارد و بتکلف بر فقر صبر می کند
و فقیر حقیقی فقر را نعمت خاص داند از حق سبحانه و بران وظایف شکر همواره بتقدیم می رساند
و اما متشبه مبطل بفقرا آنست که ظاهرش برسوم فقر مترسم بود و باطن بحقیقت آن غیر مطلع
و مرادش مجرد اظهار دعوی بود و صیت و قبول خلق و این طائفه را هم مرائیه خوانند و اما متشبه محق
بخادم آنست که همواره بخدمت بندگان حق سبحانه قیام می نماید و بباطن میخواهد که خدمت
ایشان را بشائبه غرض دنیوی مالی یا جاهی مشوب نگرداند و نیت را از شوائب میل و هوا
و ریا تخلیص کند ولیکن هنوز بحقیقت زهد نرسیده باشد پس وقتی بحکم غلبه نور ایمان و اختفاء
نفس بعضی از خدمات او در محل استحقاق افتد و وقتی بحکم غلبه نفس خدمت او بهوا و ریا آمیخته
بود بعضی را که نه در محل استحقاق باشند بتوقع محمدت و ثنا خدمت بلیغ بتقدیم رساند و بعضی را که
مستحق خدمت باشند محروم گذارد و چنین کس را متخادم خوانند. و اما متشبه مبطل
بخادم کسی بود که او را در خدمت نیت اخروی نباشد بلکه خدمت خلق را دام منافع دنیوی
کرده بود تا بآن سبب استجلاب ادرارات از اوقاف و اسباب می کند و اگر آنرا در تحصیل غرض
و تیسیر مراد خود موثر نبیند ترک کند پس خدمت او مقصور بود بر طلب جاه و مال و کثرت اتباع

واستتباع تا در محافل و مجامع بدان تقدم و مفاخرت جوید و نظر او در خدمت همگی بر حظ
نفس خود بود و این چنین کس را مستخدم خوانند و اما متشبه محق بعابد کسے بود که اوقات خود
را مستغرق بعبادات خواهد ولیکن بسبب بقایاے دواعی طبیعت و عدم کمال تزکیهٔ نفس بهر وقت
در اعمال و اوراد طاعات او فترات و تعویقات افتد یا کسی که هنوز لذت عبادت نیافته
باشد و بتکلف بدان قیام می نماید او را متعبد خوانند و اما متشبه مبطل باو شخصے بود از جملهٔ اهل ریا
که نظر او در عبادت بر قبول خلق بود و در دل او ایمان بثواب آخرت نباشد و تا اطلاع
غیرے بر طاعت خود نه بیند بدان قیام نه نماید اَعَاذَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ مِنَ السُّمْعَةِ
وَالرِّيَاءِ وَبِاللّٰهِ الْعِصْمَةُ وَالتَّوْفِيْقُ **القول فی التوحید و مراتبه و اربابها**
وَفِي الْفَصْلِ الثَّانِيْ مِنْ بَابِ الْاَوَّلِ مِنْ تَرْجُمَةِ الْعَوَارِفِ توحید را مراتب
است اول توحید ایمانی دوم توحید علمے سوم توحید حالی چهارم توحید الهی اما توحید ایمانی
آنست که بنده بتفرد وصف الهیت و توحد استحقاق معبودیت حق سبحانه بر مقتضاے اشارت
آیات و اخبار تصدیق کند بدل و اقرار دهد بزبان و این توحید نتیجهٔ تصدیق مخبر و اعتقاد صدق
خبر باشد و مستفاد بود از ظاهر علم و تمسک بآن خلاص از شرک جلی و انخراط در سلک
اسلام فائده دهد و متصوفه بحکم ضرورت ایمان با عموم مومنان درین توحید مشارک اند و بدیگر
مراتب متفرد و مخصوص اما توحید علمے مستفاد است از باطن علم که آنرا علم الیقین خوانند و آن
چنان بود که بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین بداند که موجود حقیقی و موثر مطلق نیست
الا خداوند عالم جل جلاله و جملهٔ ذوات و صفات و افعال را در ذات و صفات و افعال
او ناچیز داند هر ذاتے را فروغے از نور ذات مطلق شناسد و هر صفتے را پرتوے از نور
مطلق داند چنانکه هر کجا علمے - و قدرتے - و ارادتے - و سمعے - و بصرے - یابد آنرا اثرے
آثار علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر ازلے داند علی هذا القیاس جمیع الصفات والافعال
و این مرتبه از اوائل مراتب اهل توحید مخصوص و متصوفه است و مقدمه آن با ساقه توحید
عام پیوسته و مشابه این مرتبه مرتبهٔ ایست که کوته نظران آنرا توحید علمی خوانند و نه توحید
علمی بود بلکه توحیدے باشد رسمی از درجهٔ اعتبار ساقط و آنچنان باشد که شخصے از مرد کافطنت
بطریق مطالعه یا سماع تصورے کند از معنے توحید و رسمی از صورت توحید در ضمیر او مرتسم
گردد و از انجا در اثناء بحث و مناظره گاه گاه سخنے بے مغز گوید چنانکه از حال توحید هیچ اثر

درو نباشد و توحید علمی اگرچه فرود مرتبهٔ توحید حالیست ولیکن از توحید حالی امزجی
بآن همراه بود. وَمِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ ٭ وصف
شراب این توحید است و ازین جهت صاحب آن پیشتر در ذوق و سرور بود حسب بنابر
مزج حال یعنی از ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانکه در بعضی تصاریف بر مقتضای علم خود
عمل کند وجود اسباب را که روابط افعال آلهی اند در میان نه بیند اما در اکثر احوال بسبب
بقایای ظلمت وجود از مقتضای علم خود محجوب شود و بدین توحید بعضی از شرک خفی
برخیزد و اما توحید حالی آنست که حال توحید وصف لازم ذات موحد گردد و جملهٔ
ظلمات رسوم وجود الا اندک بقیه در اشراق نور توحید متلاشی و مضمحل شود و نور توحید در
نور حال او مستتر و مندرج گردد بر مثال اندراج نور کواکب در نور آفتاب ٭ فلما
اسْتَبَانَ الصُّبْحُ أَدْرَجَ ضَوْءُهُ ٭ بِإِسْفَارِهِ أَضْوَاءَ نُورِ الْكَوَاكِبِ ٭ درین مقام وجود موحد در
مشاهدهٔ جمال وجود واحد چنان مستغرق عین جمع گردد که جز ذات و صفات واحد در نظر
شهود او نیاید تا غایتی که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود و این دیدن را
هم صفت او بیند و هستی او بدین طریق قطره وار در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد
و غرق جمع گردد و ازینجاست قول جنید قدس الله تعالی سره قَالَ التَّوْحِيدُ مَعْنًى
يَضْمَحِلُّ فِيهِ الرُّسُومُ وَيَنْدَرِجُ فِيهِ الْعُلُومُ وَيَكُونُ اللهُ كَمَا لَمْ يَزَلْ ٭
و منشاء این توحید نور مشاهده است و منشاء توحید علمی نور مراقبه و بدین توحید اکثری
از رسوم بشریت منتفی شود و بتوحید علمی اندکی از آن رسوم مرتفع گردد و بسبب بعضی
از بقایای رسوم در توحید حالی آنست که تا صد و در تربیت افعال و تهذیب احوال
از موحد ممکن بود بدین جهت در حال حیات حق توحید چنانکه باید گزارده نشود ازینجاست
قول ابو علی دقاق قدس سره که ٭ التَّوْحِيدُ غَرِيمٌ لَا يُقْضَى دَيْنُهُ ٭
وَغَرِيبٌ لَا يُؤَدَّى حَقُّهُ ٭ و خواص موحدان را در حال حیات از حقیقت

توحید صرف که یکبارگی آثار رسوم وجود در و متلاشی گردد و گاه گاه لمحه بر مثال برق خاطف لامع گردد و فی الحال منتفی شود و بقایاے رسوم دیگر باره معاودت کند و درین حال بکلی بقایاے شرک خفی مرتفع گردد و ورا سوے این مرتبه در توحید آدمی را مرتبهٔ دیگر ممکن نیست و امّا توحید الٰهی آنست که حق سبحانه در ازل آزال بنفس خود نه بتوحید دیگری همیشه بوصفِ وحدانیت و نعت فردانیت موصوف بود و منعوت کَانَ اللّٰهُ وَلَمْ یَکُنْ مَعَهٗ شَیْءٌ و اکنون همچنان بر نعت ازلی واحد و فرد است وَالْاٰنَ کَمَا کَانَ و تا ابد الآباد هم برین وصف خواهد بود کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهٗ نگفت یهلک تا معلوم شود که وجود همه اشیا در وجود او امروز هالک است و حوالهٔ مشاهدهٔ این جمال بفردا در حق محجوبانست و الّا ارباب بصائر و اصحاب مشاهدات که از مضیق زمان و مکان خلاص یافته اند این وعده در حق ایشان عین نقد است و این توحید اسمی است که از وصمت نقصان بریست و توحید خلائق بسبب نقصان وجود ناقص و حضرت شیخ الاسلام قدس سره کتاب منازل السایرین را باین سه بیت ختم کرده است ؎ مَا وَحَّدَ الْوَاحِدُ

المذموته المحمودة وبطا فونه على عدد خاص وهم اربعون عند بعضهم بصفة يجتمعون فيها ومنهم من قال عدد هم سبعة منا من جعل السبعة الابدال خارجين عن

مَنْ وَاحِدٌ اِذْ كُلُّ مَنْ وَحَّدَهُ جَاحِدٌ • تَوْحِيْدُ مَنْ يَنْطِقُ عَنْ نَفْسِهِ • عَارِيَةٌ اَبْطَلَهَا الْوَاحِدُ • تَوْحِيْدُهُ اِيَّاهُ تَوْحِيْدُهُ • وَنَعْتُ مَنْ يَنْعَتُهُ لَاحِدٌ

القول فی اصناف ارباب الولایة قدس الله تعالی اسرارهم

دَفِیْ کِتَابِ کَشْفِ الْمَحْجُوْبِ خداوند سبحانه وتعالی برهان نبوی را باقی گردانیده است واولیا را سبب اظهار آن کرده تا پیوسته آیات حق وحجت صدق محمد صلی الله علیه وسلم ظاهر می باشد ومر ایشان را والیان عالم حق گردانیده تا مجرد حدیث وے را گشته اند وراه متابعت نفس را درنوشته از آسمان باران بیرکات اقدام ایشان آید واز زمین نبات بصفای احوال ایشان روید وبر کافران مسلمانان نصرت بهمت ایشان یابند و از ایشان چهار هزار اند که مکتوم اند ومر یکدیگر را نشناسند وجمال حال خود ندانند واندر کل احوال از خود وخلق مستور باشند واخبار برین وارد است وسخن اولیا برین ناطق ومرا خود اندرین معنی بحمد الله خبر عیان گشته است واما آنانکه اهل حل وعقد اند و سرهنگان درگاه حق اند سیصد اند که مر ایشان را اخیار خوانند وچهل دیگر از ایشان را ابدال خوانند وهفت دیگر ایشان را ابرار خوانند. وچهار دیگر اند که ایشان را اوتاد خوانند وسه دیگر اند که ایشان را نقبا خوانند ویکی دیگر که وے را قطب وغوث خوانند واین جمله یکدیگر را بشناسند واندر امور باذن یکدیگر محتاج باشند. وبرین نیز اخبار مروی وناطق است واهل حقیقت بر صحت این مجتمع اند صاحب کتاب فتوحات مکیه رضی الله عنه در فصل سی ودوم از باب صد ونود وهشتم از ان کتاب رجال هفتگانه را ابدال گفته است ودر انجا ذکر کرده که حق سبحانه وتعالی زمین را هفت اقلیم گردانیده وهفت تن از بندگان خود برگزیده وایشان را ابدال نام نهاده وهر یکی را اقلیمی را یکی از ان هفتگانه نگاه میدارد وگفته است که من در حرم مکه با ایشان جمع شده بر ایشان سلام گفتم وایشان بر من سلام گفتند وبا ایشان سخن گفتم فَمَا رَاَیْتُ فِیْمَا رَاَیْتُ اَحْسَنَ سَمْتًا مِنْهُمْ وَلَا اَکْثَرَ

مُتَشَغِّلاً مِنْهُمْ بِاللهِ. و فرموده است که نشان ایشان نیز هم ندهد مگر یک کس در قرنیة
شیخ طریقت شیخ فرید الدین عطار قدس الله تعالی سره گفته اند قومی از اولیاء الله
عز و جل باشند که ایشان را مشایخ طریقت و کبرا حقیقت اویسیان نامند و ایشان را
در ظاهر به پیری احتیاج نبود زیرا که ایشان را حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در
حجر عنایت خود پرورش میدهد بی واسطه غیری چنانکه اویس را داد رضی الله عنه و این
عظیم مقامی بود و بس عالی تا کرا اینجا رسانند و این دولت روی که نماید ذٰلِکَ
فَضْلُ اللهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَآءُ و همچنین بعضی از اولیاء الله که متابعان آن حضرت اند
صلی الله علیه و سلم بعضی از طالبان را بحسب روحانیت تربیت کرده اند بی آنکه او را در
ظاهر پیری باشد و این جماعت نیز داخل اُویسیانند. بسیاری از مشایخ طریقت را
در اول سلوک توجه باین مقام بوده است چنانکه شیخ بزرگوار شیخ ابو القاسم گرگانی طوسی را
که از سلسله مشایخ حضرت ابو الجناب نجم الدین الکبری بایشان می پیوندد و از طبقه شیخ ابو سعید
ابو الخیر و شیخ ابو الحسن خرقانی قدس الله تعالی ارواحهم در ابتداء ذکر این بوده که علی الدوام گفتی
اویس اویس القول فی الفرق بین المعجزة والکرامة والاستدراج فی التفسیر الکبیر
لِلْاِمَامِ النِّحْرِیْرِ فَخْرِ الدِّیْنِ رَازِی رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ اِذَا ظَهَرَ فِعْلٌ خَارِقٌ لِلْعَادَةِ

عَلٰى يَدِ اِنْسَانٍ فَذٰلِكَ اِمَّا اَنْ يَكُوْنَ مَقْرُوْنًا بِالدَّعْوٰى اَوْ لَا
مَعَ الدَّعْوٰى وَالْقِسْمُ الْاَوَّلُ وَهُوَ اَنْ يَكُوْنَ بِالدَّعْوٰى اَمَّا اَنْ يَكُوْنَ
دَعْوَى الْاِلٰهِيَّةِ اَوْ دَعْوَى النُّبُوَّةِ اَوْ دَعْوَى الْوِلَايَةِ اَوْ دَعْوَى
السِّحْرِ وَطَاعَةِ الشَّيَاطِيْنِ فَهٰذِهٖ اَرْبَعَةُ اَقْسَامٍ اَلْقِسْمُ الْاَوَّلُ
اِدِّعَاءُ الْاِلٰهِيَّةِ وَجَوَّزَ اَصْحَابُنَا ظُهُوْرَ خَوَارِقِ الْعَادَاتِ عَلٰى
يَدِهٖ مِنْ غَيْرِ مُعَارِضَةٍ كَمَا نُقِلَ اِنَّ فِرْعَوْنَ كَانَ يَدَّعِيْ
الْاِلٰهِيَّةَ وَكَانَ يَظْهَرُ عَلٰى يَدِهٖ خَوَارِقُ الْعَادَاتِ وَكَمَا نُقِلَ ذٰلِكَ
اَيْضًا فِيْ حَقِّ الدَّجَّالِ قَالَ اَصْحَابُنَا وَاِنَّمَا جَازَ ذٰلِكَ لِاَنَّ شَكْلَهٗ
وَخِلْقَتَهٗ يَدُلُّ عَلٰى كِذْبِهٖ فَظُهُوْرُ الْخَوَارِقِ عَلٰى يَدِهٖ لَا يُفْضِيْ اِلَى
التَّلْبِيْسِ وَالْقِسْمُ الثَّانِيْ اِدِّعَاءُ النُّبُوَّةِ وَهٰذَا الْقِسْمُ عَلٰى قِسْمَيْنِ
لِاَنَّهٗ اِمَّا اَنْ يَكُوْنَ ذٰلِكَ الْمُدَّعِيْ صَادِقًا اَوْ كَاذِبًا فَاِنْ كَانَ
صَادِقًا وَجَبَ ظُهُوْرُ الْخَوَارِقِ عَلٰى يَدِهٖ وَهٰذَا مُتَّفَقٌ عَلَيْهِ بَيْنَ كُلِّ
مَنْ اَقَرَّ بِصِحَّةِ النُّبُوَّةِ وَاَمَّا مَنْ كَانَ كَاذِبًا لَمْ يَجُزْ ظُهُوْرُ الْخَوَارِقِ
عَلٰى يَدِهٖ وَبِتَقْدِيْرِ اَنْ تَظْهَرَ وَجَبَ الْمُعَارِضَةُ وَاَمَّا الْقِسْمُ الثَّالِثُ
وَهُوَ ادِّعَاءُ الْوِلَايَةِ فَالْقَائِلُوْنَ بِكَرَامَاتِ الْاَوْلِيَاءِ اخْتَلَفُوْا فِيْ
اَنَّهٗ بَلْ يَجُوْزُ ادِّعَاءُ الْكَرَامَةِ ثُمَّ اِنَّهَا يَحْصُلُ عَلٰى وَفْقِ دَعْوَاهُ
اَمْ لَا اَلْقِسْمُ الرَّابِعُ وَهُوَ ادِّعَاءُ السِّحْرِ وَطَاعَةِ الشَّيَاطِيْنِ فَعِنْدَ اَصْحَابِنَا
يَجُوْزُ ظُهُوْرُ خَوَارِقِ الْعَادَاتِ عَلٰى يَدِهٖ وَعِنْدَ الْمُعْتَزِلَةِ لَا يَجُوْزُ وَ
اَمَّا الثَّانِيْ وَهُوَ اَنْ تَظْهَرَ خَوَارِقُ الْعَادَاتِ عَلٰى يَدِ اِنْسَانٍ مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ
مِنَ الدَّعَاوِيْ فَذٰلِكَ الْاِنْسَانُ اِمَّا اَنْ يَكُوْنَ صَالِحًا مَرْضِيًّا
عِنْدَ اللّٰهِ وَاِمَّا اَنْ يَكُوْنَ خَبِيْثًا مُذْنِبًا وَالْاَوَّلُ هُوَ الْقَوْلُ بِكَرَامَاتِ
الْاَوْلِيَاءِ وَقَدِ اتَّفَقَ اَصْحَابُنَا عَلٰى جَوَازِهٖ وَاَنْكَرَهَا الْمُعْتَزِلَةُ اِلَّا
اَبَا الْحُسَيْنِ الْبَصْرِيَّ وَصَاحِبَهٗ مَحْمُوْدُ الْخَوَارِزْمِيُّ وَاَمَّا الْقِسْمُ الثَّانِيْ
وَهُوَ اَنْ تَظْهَرَ خَوَارِقُ الْعَادَاتِ عَلٰى بَعْضِ مَنْ كَانَ مَرْدُوْدًا عَنْ
طَاعَةِ اللّٰهِ فَهٰذَا هُوَ الْمُسَمّٰى بِالْاِسْتِدْرَاجِ اَلْقَوْلُ فِيْ اِثْبَاتِ الْكَرَامَةِ

للاولياء وفي كتاب دلائل النبوة للامام المستغفري رحمه الله
كرامات الاولياء حق بكتاب الله تعالى والآثار الصحيحة المروية
واجماع اهل السنة والجماعة على ذلك فاما الكتاب فقوله
تعالى كلما دخل عليها زكريا المحراب وجد عندها
رزقا قال اهل التفسير في ذلك كان يرى عندها فاكهة
الصيف في الشتاء وفاكهة الشتاء في الصيف ومريم رضي الله
عنها لم تكن نبية بالاجماع فهذه الآية حجة على منكر الكرامات
للاولياء وفي كتاب كشف المحجوب خداوند سبحانه وتعالى در نص كتاب
ما را خبر داد از كرامت آصف كه چون سليمان را بايست كه تخت بلقيس پيش از آمدن
وے آنجا حاضر كند و خداى تعالے خواست تا شرف آصف را بخلق نمايد و كرامت وى
ظاهر كند و باهل زمانه باز نمايد كه كرامت اوليا جائز بود و سليمان عليه السلام گفت از شما كيست

[illegible]

که تخت بلقیس را پیش از آمدن وی اینجا حاضر کند. قَالَ عِفْرِيتٌ مِّنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ
بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِن مَّقَامِكَ - عفریت از جن گفت من بیاورم تخت وی را پیش
از آنکه تو برخیزی از جایگاه خود سلیمان علیه السلام گفت زودتر خواهم آصف گفت أَنَا
آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ - من پیش از آنکه تو چشم برهم زنی
من تخت اینجا حاضر کنم بدین گفتار سلیمان بر وی متغیر نشد و انکار نکرد و وی را آن مستحیل
ننمود و این هیچ حال معجزه نبود زیرا که آصف پیغمبر نبود پس لامحاله باید که کرامت باشد و نیز
اصحاب احوال کهف و سخن گفتن سگ با ایشان و خواب ایشان و تقلب ایشان اندر کهف
بر یمین و یسار وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمَالِ وَكَلْبُهُم بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ
بِالْوَصِيدِ - این جمله ناقض عادت است و معلوم است که معجزه نیست تا پس باید که کرامت باشد
و اما اثبات کرامت اولیا بسنت آنست که در حدیث وارد است که روزی صحابه
رضی الله عنهم گفتند یا رسول الله ما را از عجائب امم ماضیه چیزی بگوی گفت پیش از شما
سه کس بجائی میرفتند چون شبانگاه شد قصد غاری کردند و اندر آنجا شدند
چون پارهٔ شب بگذشت سنگی از کوه در افتاد و در غار استوا گشت ایشان متحیر شدند
گفتند که نرهاند ما را ازینجا هیچ چیز جز آنکه کردارهای خود را که بی ریاست بخداوند
سبحانه شفیع آوریم یکی گفت مرا مادری و پدری بود از مال دنیا چیزی نداشتم کم
با ایشان دهم بجز بزکی که شیر او بدیشان دادمی و من هر روز پشتهٔ هیزم بیاوردمی
و بهای آن اندر وجه طعام خود کردمی شبی بیگاه تر آمدم تا من آن بزک را بدوشیدم
و طعام ایشان در شیر آغشتم ایشان خفته بودند آن قدح در دست من بماند من بر
پای ایستاده و چیزی ناخورده انتظار بیداری ایشان می بردم تا صبح بر آمد و ایشان
بیدار شدند و طعام بخوردند آنگاه بنشستم و گفتم بار خدایا اگر من درین راست گویم
مرا فریاد رس پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود آن سنگ جنبیدنی کرد و شگافی پدید آمد
دیگری گفت مرا دختر عمی بود با جمال و دلم پیوسته مشغول وی بود و هر چند او را
بخواندمی اجابت نمی کرد تا وقتی بحیله صد و اند دینار زر بدو فرستادم تا یک شب
با من خلوتی کرد چون نزدیک من در آمد ترسی در دلم پدید آمد از ترس خداوند تعالی
دست از وی بداشتم بار خدایا اگر من درین راست گویم ما را فرجی فرست پیغمبر صلی الله علیه وسلم

قوله ونقلبهم ذات اليمين وذات الشمال [illegible] باسط ذراعیه [illegible] نگهدارند ابدان ایشان و سگ که با ایشان همی شده بود در راه بسط کرده بود ذراعین خود را در غار آن کهف

گفت آن جنبیدنے دیگر کرد و آن شکاف زیاده شد اما نجنانکه ازان بیرون توانند.
شد آن کس سومین گفت مرا گروہے مزدوران بودند چون کارے که می کردم تمام شد ہمه مزد
خود بستدند یکے ازان ناپدید شد من آن مزد وے بگوسفندے بدادم یکسال و دو سال و
ده سال و چہل سال گذشت مرد پدید نیامد و من نتائج آن گوسفند نگاه میداشتم روزے
آمد و گفت که من وقتے کار تو کرده ام یاد دارے و اکنون مرا بآن مزد حاجت است
او را گفتم برو و آن گوسفندان جمله حق تست بران آن مرد گفت بر من افسوس میدارے
گفتم افسوس نمیدارم و راست می گویم آن ہمه فراوے بتو دادم و ببرد بار خدایا اگر
من درین راست گویم مرا فرجی فرست پیغمبر صلے اللہ علیه وسلم گفت آن سنگ بیکبار ازان
در غار فراتر شد بیرون آمدند و این فصل ناقض عادت بود و دیگر حدیث جریج راهب است
در راوے آن حدیث ابوہریره است رضی اللہ عنه که پیغمبر صلے اللہ علیه وسلم گفت که در
بنی اسرائیل راہبے بود جریج نام و مرد مجتهد بود و مادرے داشت مستوره روزے
بآرزوے دیدار پسر بیامد وے در نماز بود و در صومعه نگشاد و بازگشت روز دوم
و سوم ہمچنان کرد مادرش گفت از تنگدلے که یارب پسر مرا رسوا گردان و بحق منش بگیر دران
زمانه زنے بود بدسیرت گفت من جریج را از راه ببرم بصومعهٔ وے شد جریج التفات
نکرد با شبانے دران راه صحبت کرد و حامله شد چون بشهر در آمد گفت این از جریج
است چون بار بنهاد مردم قصد صومعهٔ جریج کردند و ویرا پیش سلطان آوردند جریج
گفت اے غلام پدر تو کیست گفت مادرم بر تو دروغ ہمی گوید پدر من شبانے
است. ثُمَّ قَالَ الْإِمَامُ الْمُسْتَغْفِرِيُّ رَحِمَهُ اللّٰهُ وَالْحُجَّةُ عَلَيْهِمْ مِنْ
طَرِيقِ الْآثَارِ كَثِيرَةٌ مِنْهَا قَوْلُ أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ لِابْنِهِ
عَبْدِ اللّٰهِ يَا بُنَيَّ إِنْ وَقَعَ بَيْنَ الْعَرَبِ يَوْمًا اخْتِلَافٌ فَأْتِ الْغَارَ
الَّذِي كُنْتُ فِيهِ أَنَا وَرَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَكُنْ فِيهِ فَإِنَّهُ
يَأْتِيكَ رِزْقُكَ بُكْرَةً وَعَشِيًّا وَفِي قَوْلِهِ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ فَإِنَّهُ يَأْتِيكَ

رِزْقُكَ بُكْرَةً وَّعَشِيًّا اِثْبَاتُ الْكَرَامَاتِ لِلْاَوْلِيَآءِ وَرَوٰى الْاِمَامُ الْمُسْتَغْفِرِیُ رَحِمَهُ اللّٰهُ بِاِسْنَادِهٖ عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللّٰهِ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ اَمَرَ اَبُوْ بَكْرٍ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَقَالَ اِذَا اَنَا مُتُّ فَجِيْئُوْا اِلٰی الْبَابِ يَعْنِیْ بَابَ الْبَيْتِ الَّذِیْ فِيْهِ قَبْرُ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَدُقُّوْهُ فَاِنْ فُتِحَ لَكُمْ فَادْفِنُوْنِیْ فِيْهِ قَالَ جَابِرٌ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ فَانْطَلَقْنَا فَدَقَقْنَا الْبَابَ وَقُلْنَا اِنَّ هٰذَا اَبُوْ بَكْرٍ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ قَدِ اشْتَهٰی اَنْ يُّدْفَنَ عِنْدَ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَفُتِحَ الْبَابُ وَلَا نَدْرِیْ مَنْ فَتَحَ لَنَا وَقَالَ لَنَا ادْخُلُوْهُ وَادْفِنُوْهُ كَرَامَةً وَّلَا نَرٰی شَخْصًا وَّلَا نَرٰی شَيْئًا وَرَوٰی الْاِمَامُ الْمُسْتَغْفِرِیُّ بِاِسْنَادِهٖ عَنْ مَالِكِ بْنِ اَنَسٍ عَنْ نَافِعٍ عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمَا اَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ خَطَبَ النَّاسَ

[illegible]

بالمدينة فقال يا سارية بن زنيم الجبل الجبل من استرعى الذئب
فقد ظلم قال فانكر الناس ذكر سارية وسارية بالعراق فقال
الناس لعلي رضي الله عنه انا سمعنا عمر يذكر سارية
وسارية بالعراق على المنبر فقال ويحكم دعوا عمر فقلما
دخل في شيء الا خرج منه فلم يلبث ان جاء رسول
ان سارية لقي العدو فهزمهم ثم جاء بالغنيمة الى
سفح الجبل فاراد العدو ان يحولوا بينهم وبين الغنيمة و
سفح الجبل فاتاهم نداء من السماء يا سارية بن زنيم
الجبل الجبل من استرعى الذئب فقد ظلم قال وكانوا
يرون ان صوت عمر رضي الله عنه هو الذي سمعوه وروى
الامام المستغفري رحمه الله ايضا باسناده انه لما فتحت
مصر اتى اهلها الى عمرو بن العاص رضي الله عنه فقالوا ايها
الامير ان لنيلنا هذه سنة لا يجري الا بها قال لهم وما
ذلك قالوا اذا كانت ثنتا عشرة ليلة خلون من هذا الشهر
عمدنا الى جارية بكر بين ابويها فارضينا ابويها فجعلنا عليها
من الحلي والثياب افضل ما يكون ثم القيناها في هذا النيل
فقال عمرو ان هذا الامر لا يكون ابدا في الاسلام وان الاسلام يهدم
ما كان قبله فاقاموا ثلثة اشهر لا يجري قليلا ولا كثيرا حتى
سموا بالجلاء فلما راى ذلك كتب عمرو بن العاص الى عمر بن الخطاب
رضي الله عنه بذلك فكتب عمر رضي الله عنه انك قد اصبت
الذي فعلت وان الاسلام يهدم ما كان قبله وبعث ببطاقة

فِی دَاخِلِ کِتَابِہٖ وَکَتَبَ اِلَیْہِ اِنِّیْ قَدْ بَعَثْتُ اِلَیْکَ بِبِطَاقَۃٍ فِیْ دَاخِلِ
کِتَابِیْ فَاَلْقِھَا فِی النِّیْلِ فَلَمَّا قَدِمَ الْکِتَابُ اِلٰی عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ
اَخَذَ الْبِطَاقَۃَ فَفَتَحَھَا فَاِذَا فِیْھَا مِنْ عَبْدِ اللّٰہِ عُمَرَ اَمِیْرِ الْمُؤْمِنِیْنَ
اِلٰی نِیْلِ مِصْرَ اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّکَ اِنْ کُنْتَ تَجْرِیْ مِنْ قِبَلِکَ فَلَا
تَجْرِ وَاِنْ کَانَ اللّٰہُ الْوَاحِدُ الْقَھَّارُ سُبْحَانَہٗ ھُوَ الَّذِیْ یُجْرِیْکَ
فَنَسْاَلُ اللّٰہَ الْوَاحِدَ الْقَھَّارَ سُبْحَانَہٗ اَنْ یُّجْرِیَکَ فَاَلْقَی الْبِطَاقَۃَ
فِی النِّیْلِ وَقَدْ تَھَیَّاَ اَھْلُ الْمِصْرِ لِلْجَلَاءِ وَالْخُرُوْجِ مِنْھَا لِاَنَّھَا
لَا تَقُوْمُ مَصْلَحَتُھُمْ فِیْھَا اِلَّا بِالنِّیْلِ فَاَصْبَحُوْا وَقَدْ اَجْرَاہُ اللّٰہُ تَعَالٰی
سِتَّۃَ عَشَرَ ذِرَاعًا فِیْ لَیْلَۃٍ وَّاحِدَۃٍ وَقَطَعَ اللّٰہُ تَعَالٰی تِلْکَ السُّنَّۃَ
السُّوْءَ عَنْ اَھْلِ مِصْرَ اِلَی الْیَوْمِ وَرَوَی الْاِمَامُ الْمُسْتَغْفِرِیُّ رَحِمَہُ
اللّٰہُ اَیْضًا بِاِسْنَادِہٖ عَنْ نَافِعٍ عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْھُمَا قَالَ رَاٰی
عُثْمَانُ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہُ لَیْلَۃً قُتِلَ صُبْحَھَا رَسُوْلَ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ
وَھُوَ یَقُوْلُ یَا عُثْمَانُ اِنَّکَ تُفْطِرُ عِنْدَنَا فَقُتِلَ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہُ مِنْ یَّوْمِہٖ
وَرَوَی الْاِمَامُ الْمُسْتَغْفِرِیُّ رَحِمَہُ اللّٰہُ بِاِسْنَادِہٖ اَنَّ اَمِیْرَ الْمُؤْمِنِیْنَ
عَلِیَّ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہُ سَاَلَ رَجُلًا عَنْ حَدِیْثٍ فِی الرَّحْبَۃِ فَکَذَّبَہٗ
قَالَ اِنَّمَا کَذَّبْتَنِیْ قَالَ مَا کَذَّبْتُکَ فَقَالَ فَادْعُو اللّٰہَ عَلَیْکَ اِنْ کُنْتَ
کَاذِبًا اَنْ یُّعْمِیَ بَصَرَکَ قَالَ فَادْعُ اللّٰہَ فَدَعَا عَلَیْہِ اَمِیْرُ الْمُؤْمِنِیْنَ
عَلِیٌّ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہُ فَعَمِیَ بَصَرُہٗ فَلَمْ یَخْرُجْ مِنَ الرَّحْبَۃِ اِلَّا ھُوَ اَعْمٰی۔
و ہمچنین از سائر صحابہ و تابعین و تبع تابعین و مشائخ طریقت طبقۃً بعد طبقۃٍ

نہ چندان کرامات و خوارق عادات ظاہر شدہ است کہ در تحیز تقریر و تحریر گنجد
قَالَ الْاِمَامُ الْقُشَيْرِيُّ رَحِمَهُ اللّٰهُ فِيْ رِسَالَتِهٖ وَلِكَثْرَةِ مَا تَوَاتَرَ بِاَجْنَاسِهَا
يَعْنِيْ بِاَجْنَاسِ الْكَرَامَاتِ الْاَخْبَارُ وَالْحِكَايَاتُ صَارَ الْعِلْمُ بِكَوْنِهَا
وَظُهُوْرِهَا عَلَى الْاَوْلِيَآءِ عِلْمًا قَوِيًّا اِنْتَفٰى عَنْهُ الشُّكُوْكُ وَمَنْ تَوَسَّطَ
هٰذِهِ الطَّائِفَةَ وَتَوَاتَرَ عَلَيْهِ حِكَايَاتُهُمْ وَاَخْبَارُهُمْ لَمْ يَبْقَ لَهٗ شُبْهَةٌ فِيْ ذٰلِكَ
ومقصود ازین ہمہ مبالغہ و تطویل در اثبات کرامت اولیا آنست کہ تا ہر سلیم القلب
کہ مشاہدۂ احوالِ این طائفہ و مطالعۂ اقوال ایشان نکردہ است بسخنان سست
و حکایات نادرست اصحابِ جہالت و اربابِ ضلالت کہ درین زمان ظاہر شدہ اند
و نفی کرامات اولیا بلکہ انکارِ معجزاتِ انبیا می کنند فریفتہ نشود و دین خود بر باد ندہد
و ہمانا کہ باعث این طائفہ بر نفی کرامات آنست کہ خود را در اعلٰی مراتب ولایت
می نمایند و ازین امور و احوال ایشان را خبرے و اثرے نے نفی آن می کنند
تا پیش عوام فضیحت نشوند. و از فضیحت خواص نمی اندیشند با آنکہ اگر ہزار خارقِ عادت
بر ایشان ظاہر شود چون نہ ظاہر ایشان موافق احکام شریعت است۔ و نہ باطن ایشان مطابق
آدابِ طریقت آن از قبیل مکر و استدراج خواہد بود نہ از مقولۂ ولایت و کرامت و فی
کتاب اعلام الہدی و عقیدۃ ارباب التقٰی تصنیف الشیخ الامام قطب الانام شہاب الدین
ابو عبد اللہ عمر بن محمد السہروردی قدس اللہ تعالٰی سرہ وَنَعْتَقِدُ اَنَّ الْاَوْلِيَآءَ
مِنْ اُمَّتِهٖ یعنی امتِ محمد صلی اللہ علیہ وسلم کرامات و اجابات وَهٰكَذَا كَانَ فِيْ

فِیْ زَمَنِ کُلِّ رَسُوْلٍ کَانَ لَهُمْ اِتْبَاعٌ ظَهَرَتْ لَهُمْ کَرَامَاتٌ وَ
مُخْرِقَاتٌ لِلْعَادَاتِ وَکَرَامَاتُ الْاَوْلِیَآءِ مِنْ تِتِمَّةِ مُعْجِزَاتِ الْاَنْبِیَآءِ
وَمَنْ ظَهَرَ لَهٗ وَعَلٰی یَدِهٖ مِنَ الْمُخْرِقَاتِ وَهُوَ عَلٰی غَیْرِ الْاِلْتِزَامِ بِاَحْکَامِ
الشَّرِیْعَةِ نَعْتَقِدُ اَنَّهٗ زِنْدِیْقٌ وَاَنَّ الَّذِیْ ظَهَرَ لَهٗ مَکْرٌ وَاِسْتِدْرَاجٌ

القول فی انواع الکرامات وخوارق العادات

انواع خوارق عادات بسیار است چون ایجاد معدوم واعدام موجود واظهار امرے مستور وستر امری ظاهر واستجابت دعا وقطع مسافت بعیده در مدت اندک واطلاع بر امور غایبه از حس واخبار از ان وحاضر شدن در زمان واحد در امکنهٔ مختلفه واحیاء موتی واماتهٔ احیا وسماع کلام حیوانات ونباتات وجمادات از تسبیح وغیر آن واحضار طعام وشراب در وقت حاجت بے سبب ظاهر وَغَیْرُ ذٰلِکَ مِنْ فُنُوْنِ الْاَعْمَالِ النَّاقِضَةِ لِلْعَادَةِ کَالْمَشْیِ عَلَی الْمَآءِ وَالسِّیَاحَةِ فِی الْهَوَآءِ وَکَالْاَکْلِ مِنَ الْکَوْنِ وَکَتَسْخِیْرِ الْحَیَوَانَاتِ الْوَحْشِیَّةِ وَکَالْقُوَّةِ الظَّاهِرَةِ عَلٰی اَبْدَانِهِمْ کَالَّذِیْ اِقْتَلَعَ شَجَرَةً بِرِجْلِهٖ مِنْ اَصْلِهَا وَهُوَ یَدُوْرُ فِی السَّمَاعِ وَضَرَبَ الْیَدَ عَلَی الْحَائِطِ فَیَنْشَقُّ وَبَعْضُهُمْ یُشِیْرُ بِاَصْبَعِهٖ اِلٰی شَخْصٍ لِیَقَعَ فَیَقَعُ اَوْ یَضْرِبُ عُنُقَ اَحَدٍ بِالْاِشَارَةِ فَیَطِیْرُ رَاْسُ الْمُشَارِ اِلَیْهِ وبالجمله چون حضرت حق سبحانه وتعالی یکے از دوستان خود را مظهر قدرت کامله خود گرداند در هیولاے عالم هر نوع تصرفے که خواهد تواند کرد بالحقیقت آن نه تاثیر وتصرف حق سبحانه وتعالے است که در وے ظاهر می شود و وی در میان نے. قَالَ بَعْضُ کُبَرَآءِ الْعَارِفِیْنَ وَالْاَصْلُ الَّذِیْ یَجْمَعُ لَکَ هٰذَا کُلَّهٗ

أَنَّهُ مَنْ خَرَقَ عَادَةً فِي نَفْسِهِ مِمَّا اسْتَمَرَّتْ عَلَيْهَا نُفُوسُ الْخَلْقِ أَوْ نَفْسُهُ فَإِنَّ اللهَ يَخْرِقُ لَهُ عَادَةً مِثْلَهَا فِي مُقَابَلَتِهَا يُسَمَّى كَرَامَةً عِنْدَ الْعَامَّةِ - وَأَمَّا الْخَاصَّةُ فَالْكَرَامَةُ عِنْدَهُمْ الْعِنَايَةُ الْإِلٰهِيَّةُ الَّتِي وَهَبَتْهُمُ التَّوْفِيقَ وَالْقُوَّةَ حَتَّى خَرَقُوا عَوَائِدَ أَنْفُسِهِمْ فَتِلْكَ الْكَرَامَةُ عِنْدَنَا وَأَمَّا هٰذِهِ الَّتِي تُسَمَّى فِي الْعُمُومِ كَرَامَةً فِي الرِّجَالِ آنَفُوا مِنْ مُلَاحَظَتِهَا لِمُشَارَكَةِ الْمُسْتَدْرَجِ الْمَمْكُورِ بِهِ فِيهَا وَلِكَوْنِهَا مُعَاوَضَةً فَيَخَافُوا أَنْ تَكُونَ حَظَّ عَمَلِهِمْ لِأَنَّ الْحُظُوظَ مَحَلُّهَا الدَّارُ الْآخِرَةُ فَإِذَا عُجِّلَ مِنْهَا بِشَيْءٍ فَرَاغِبًا أَنْ تَكُونَ حَظَّ عَمَلِنَا وَقَدْ وَرَدَتْ فِي ذٰلِكَ أَخْبَارٌ وَأَنَّى يَصِحُّ الْخَوْفُ مَعَ الْكَرَامَةِ فَإِذَنْ لَيْسَتْ بِكَرَامَةٍ عِنْدَنَا وَإِنَّمَا هِيَ خَرْقُ عَادَةٍ فَإِنِ اقْتَرَنَ مَعَهَا الْبُشْرٰى بِأَنَّهَا زِيَادَةٌ لَا تَنْقُصُ حَظًّا وَلَا سَبَقَتْ بِحِجَابٍ لَمْ يُسَمَّ كَرَامَةً فَالْبُشْرٰى عَلَى الْحَقِيقَةِ هِيَ الْكَرَامَةُ وَقَالَ أَيْضًا أَجَلُّ الْكَرَامَاتِ وَأَعْظَمُهَا التَّلَذُّذُ بِالطَّاعَاتِ فِي الْخَلَوَاتِ وَالْجَلَوَاتِ وَمِنْهَا مُرَاعَاتُ الْأَنْفَاسِ مَعَ اللهِ وَمِنْهَا حِفْظُ الْأَدَبِ مَعَهُ فِي تَلَقِّي الْوَارِدَاتِ فِي الْأَوْقَاتِ وَمِنْهَا الرِّضَا عَنِ اللهِ فِي جَمِيعِ الْحَالَاتِ وَمِنْهَا الْبُشْرٰى لَهُمْ مِنَ اللهِ بِالسَّعَادَةِ الْأَبَدِيَّةِ فِي الدَّارِ الْآخِرَةِ - الْقَوْلُ فِي أَنَّهُ لِمَ سُمِّيَتِ الصُّوفِيَّةُ صُوفِيَّةً قَالَ الْإِمَامُ الْقُشَيْرِيُّ رَحِمَهُ اللهُ اعْلَمُوا رَحِمَكُمُ اللهُ إِنَّ الْمُسْلِمِينَ بَعْدَ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

لم تسمّ افاضلهم في عصرهم بتسمية علم سوى صحبة الرسول صلّى
الله عليه وسلّم اذ لا فضيلة فوقها فقيل لهم الصحابة ولمّا ادركهم
اهل العصر الثاني سمّي من صحب الصحابة التابعين ورأوا ذلك اشرف سمة ثمّ
قيل لمن بعدهم اتباع التابعين ثمّ اختلف الناس وتباينت المراتب فقيل
لخواص الناس ممّن لهم شدّة عناية بامر الدين الزهّاد والعبّاد ثمّ ظهرت
البدعة وحصل التداعي بين الفرق فكلّ فريق ادّعوا انّ فيهم زهّادا
فانفردوا خواصّ اهل السنّة المراعون انفسهم مع الله الحافظون
قلوبهم عن طوارق الغفلة باسم التصوّف واشتهر هذا الاسم
لهؤلاء الاكابر قبل المائتين من الهجرة پس آنچه مذکور خواهد شد درین
کتاب اسامی بسیارے از مشائخ طائفهٔ صوفیه خواهد بود و تاریخ ولادت و وفات ایشان
و ذکر سیر و احوال و معارف و کرامات و مقامات ایشان باشد که مطالعه کنندگان را از
مطالعه و ملاحظهٔ آن یقینی نسبت باین طائفه حاصل شود و بد بانات جماعتے که نفی
کرامات و مقامات این طائفه میکنند در ایشان سرایت نکند و از غائلهٔ غوایت آن
جماعة محفوظ مانند اعاذنا الله وجميع المسلمين من شرور انفسنا وسيّات اعمالنا
و ورای این فوائد دیگر هست که بعضے از آن تفصیل مذکور می گردد قال سیّد
الطائفة ابو القاسم جنيد بن محمّد بن الصوفي قدّس الله تعالى
سرّه حكايات المشائخ جند من جنود الله عزّ وجلّ يعني للقلوب
از وے پرسیدند که این حکایات چه منفعت کند مریدان را جواب داد که حضرت
حق سبحانه وتعالی می فرماید وكلّا نقصّ عليك من انباء الرسل ما نثبّت
به فؤادك یعنی قصهای پیغمبران و اخبار ایشان بر تو می خوانیم و از احوال ایشان
ترا آگاه می کنیم تا دل ترا بآن ثبات باشد و قوّة افزاید و چون بار و رنج بتو رسد
و بر تو زور آورد و از اخبار و احوال ایشان بشنوی و براندیشی دانی که چون مثل
این بارها و رنجها بایشان رسیده دران صبر کرده اند و احتمال و توکل و نفقت پیش
آورده اند که دل ترا بآن ثبات و عزم و صبر افزاید همچنین شنیدن سخن نیکان و
حکایات پیران و احوال ایشان دل مریدان را تربیت باشد و قوّت و عزم افزاید

دوران از حضرت حق سبحانه نبات یابد و در بلا و امتحان از و بر درویشی و ناکامی قدم
فشارد تا عزم مردان یابد و سیرت ایشان گیرد و ایضاً سخنان مشایخ و دوستان
حق تعالیٰ دوستی ایشان آرد و دوستی ایشان ترا با ایشان نسبت افگند، چنانکه
گفته اند اَلْمَوَدَّةُ اِحْدَی الْقَرَابَتَیْنِ وگفته اند لَا قَرَابَةَ اَقْرَبُ مِنَ الْمَوَدَّةِ
وَلَا بُعْدَ اَبْعَدُ مِنَ الْعَدَاوَةِ وَلِلّٰهِ دَرُّ الْقَائِلِ ؎ اَلْقَوْمُ
اِخْوَانُ صِدْقٍ بَیْنَهُمْ نَسَبٌ ۔ عَنِ الْمَوَدَّةِ لَمْ یَعْدِلْ بِهٖ سَبَبٌ ۔ و
مصطفیٰ را صلی اللہ علیہ وسلم پرسیدند از مردے که قومے را دوست میدارد اما
بکردار ایشان نمی رسد گفت اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ مرد با آن کس است که
وے را دوست میدارد و در خبر است از مصطفیٰ علیہ السلام علیہ وسلم که روز قیامت
بندهٔ نومید شده باشد از مفلسی کردار خود حق سبحانہ وتعالیٰ گوید بندهٔ من فلان
دانشمند را در فلان محله می شناختی فلان عارف را گوید می شناختم گوید که بوے
ترا بوے بخشیدم پس وقتی که بشناخت نسبت می بیند و سبب نجات می گردد بمهر
دوستان وے و گرفتن سیرت ایشان و پے بردن باحسان ایشان اولے تر
ابوالعباس عطا گوید اگر نتوانی که دست در دوستی او زنی دست در دوستی دوستان
او زن که دوستی دوستان او دوستی اوست و مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم گفت یا ابن مسعود
اَتَدْرِیْ اَیُّ عُرَی الْاِسْلَامِ اَوْثَقُ قَالَ قُلْتُ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهٗ اَعْلَمُ
قَالَ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ الْوِلَایَةُ فِی اللّٰهِ وَالْحُبُّ فِیْهِ وَالْبُغْضُ فِیْهِ و فضیل عیاض
رحمہ اللہ گوید که اللہ تعالیٰ فردا با بنده گوید یا ابْنَ اٰدَمَ اَمَا زُهْدُكَ فِی الدُّنْیَا

[illegible]

[illegible]

فانما طلبت الراحة لنفسك واما انقطاعك الیّ فانما طلبت الغرض لنفسك ولكنّ هل عاديت لي عدوًّا او واليت لي وليًّا وکمترین فائده در شنیدن حکایات این طائفه آنست که بداند افعال واحوال واقوال وے نه چون ایشان است منی از کردار خود برگیرد و تقصیر خود در جنب کردار ایشان به بیند از عجب وریا و استحسان به پرهیزد - شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبد الله الانصاری الهروی قدس الله سره - و هر جا که درین کتاب شیخ الاسلام مذکور شده مراد ایشان خواهند بود - وصیت کرده است که از هر پیرے سخنے یاد گیرید و اگر نتوانید نام ایشان یاد دارید که بآن بهره یابید و نیز فرموده است که پیشین نشان درین کار آنست که سخن مشائخ شنوی خوش آید و بدل با ایشان گرائے و انکار نیاری و هرگاه از دوستان خود یکے را با تو نماید ترا قبول نیفتد و حقیر آید بتر باشد از هر گناه که آن بتر باشد که بکنے زیرا که آن دلیل محرومے و حجاب باشد نعوذ بالله من الخذلان و اگر در نظر غلط افتد وے نه بآن باشد که ترا بوے قبول افتاد ترا زیان ندارد که قصد تو بآن راست بوده باشد والله المستعان وعلیه التکلان - ابو هاشم الصوفی قدس الله سره بکنیت مشهور است شیخ بوده بشام و در اصل کوفی است و با سفیان ثوری معاصر بوده و مات سفیان الثوری رحمه الله بالبصرة سنة احدی وستین ومایة و سفیان ثورے گوید لولا ابو هاشم الصوفی ما عرفت دقائق الریاء و هم وے گوید که من ندانستم که صوفی چه بود تا ابو هاشم صوفی را ندیدم و پیش از وے بزرگان بوده اند در زهد و ورع و معاملت نیکو در طریق توکل و طریق محبت لیکن اول کسی که ویرا صوفی خواندند وے بود و پیش از وے کسی را باین نام نخوانده بودند و همچنین اول خانقاهے که برای صوفیان بنا کردند آنست که برمله شام کردند سبب آنست که امیری ترسا بشکار رفته بود در راه دو تن را دید ازین طائفه که فراهم رسیدند و دست در آغوش یکدیگر کردند و هم آنجا بنشستند و آنچه داشتند از خوردنی پیش نهادند و بخوردند آنگاه برفتند امیر ترسا را معامله و الفت ایشان را خوش آمد یکے از ایشان را طلب کرد و پرسید که آن که بود گفت ندانم گفت ترا چه بود گفت هیچ چیز گفت

از کجا بود گفت ندانم آن امیر گفت پس این الفت چه بود که شمارا با یکدیگر بود درویش گفت که این ما را طریقت است گفت شما را جائے هست که آنجا فراهم آیند گفت نے گفت من برائے شما جائے سازم تا با یکدیگر آنجا فراهم آئید پس آن خانقاه برمله بساخت ـ شیخ الاسلام قدس سره گفت خَیْرُ دَارٍ حَلَّ فِیْهَا أَرْبَابُ الدِّیَارِ وَقَدْ یَمَّا وَفَّقَ اللّٰهُ خَیْرَ الْخِیَارِ ﴿ والله قدس سره هِیَ الْمَعَالِمُ وَالْأَطْلَالُ وَالدَّارُ دَارٌ عَلَیْهَا مِنَ الْأَحْبَابِ آثَارٌ ﴿ ابو هاشم گفته ـ لَقَلْعُ الْجِبَالِ بِالْإِبَرِ أَیْسَرُ مِنْ إِخْرَاجِ الْکِبْرِ مِنَ الْقُلُوْبِ بسوزن کوه کندن آسانتر از بیرون کردن کبر و منی از دلها ابو هاشم شریک قاضے را دید از خانه یحیی خالد بیرون آمد بگریست و گفت أَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ عِلْمٍ لَا یَنْفَعُ و هم وے گفته أَخَذَ الْمَرْءُ نَفْسَهٗ بِحُسْنِ الْأَدَبِ تَأْدِیْبُ أَهْلِهٖ ﴿ منصور عمار دمشقی گوید ابو هاشم صوفی بیمار بود به بیمارے مرگ ویرا گفتم خود را چون مے یابی گفت بلائے عظیم مے بینم اما هوا یعنے مهر و دوستی بیش از بلاست یعنے بلا بزرگ است اما در جنب وے حقیر است شیخ الاسلام قدس سره گفت اگر لبقدر هوا بلا بودے بوالعجب بودی ذوالنون مصری قدس الله روحه از طبقهٔ اولی است نام وے ثوبان بن ابراهیم است کنیت وے ابوالفیض و ذوالنون لقب است و غیر ازین نیز گفته اند اما اصح اینست و وے با خمیم مصر بوده آنجا که قبر شافعی است رحمه الله تعالی و پدر وے

نوبی بوده از موالی قریش و نوبه بلادیست میان صعید مصر و حبشه و ویرا برادران بوده یکے از ایشان ذوالکفل است رُوِیَ عَنْهُ حِکَایَاتٌ فِی الْمُعَامِلَاتِ وَغَیْرِهَا وَقِیلَ اِسْمُهٗ مَیْمُوْنٌ وَذُوالْکِفْلِ لَقَبٌ لَهٗ و ذوالنون شاگرد مالک انس بوده و مذہب وے داشته و موطّا از وے سماع داشت و فقه خوانده بود و پیرو اسرافیل بوده بمغرب شیخ الاسلام گفت ذوالنون نه ازان است که ویرا بسیار اینه بکرامات و بستانید بمقامات مقام و حال و وقت در دست وے سخره بود و در مانده امام وقت و یگانهٔ روزگار و سر این طائفه است و همه را نسبت و اضافت باوست و پیش از وے مشائخ بودند ولیکن وے پیشین کسے بود که اشارت با عبارت آورد و ازین طریق سخن گفت و چون جنید پدید آمد در طبقهٔ دیگر این علم را ترتیب نهاد و بسط کرد و کتب ساخت و چون شبلی پدید آمد این علم را باسر منبر برد و آشکارا کرد جنید گفت ما این علم را در سردابها و خانها می نگفتیم پنهان شبلی آمد و آنرا بر سر منبر برد و بر خلق آشکارا کرد ذوالنون گفت سه سفر کردم و سه علم آوردم در سفر اول علمے آوردم که خاص پذیرفت و عام پذیرفت و در سفر دوم علمے آوردم که خاص پذیرفت و عام نه پذیرفت و در سفر سوم علمے آوردم که نه خاص پذیرفت و نه عام فَبَقِیْتُ سَرِیْدًا طَرِیْدًا وَحِیْدًا

قوله نوبه بضم نون و سکون واو و فتح با موحده ۱۲ قوله از موالی قریش بود ۱۲ قوله صعید مصر [illegible]

[illegible]

شیخ الاسلام گفت قدس سره که اول علم توبه بود که آنرا خاص و عام قبول کنند و دوم علم توکل و معاملت و محبت بود که خاص قبول کنند نه عام و سوم علم حقیقت بود که نه بطاقت علم و عقل خلق بود در نیافتند و یرا مهجور کردند و بروے به آنکار برخاستند تا آنگاه که از دنیا برفت در سنه خمس واربعین ومائتین چون جنازهٔ وے می بردند گروهی مرغان بر سر جنازهٔ وے پر در هم یافتند چنانچه همه خلق را بسایهٔ خود بپوشیدند و هیچکس ازان مرغان یکے ندیده بود مگر پس ازوے بر سر جنازهٔ مزنی شاگرد شافعی رضی الله عنهما پس ازان ذوالنون را قبول پدید آمد دیگر روز بر سر قبر وے نوشته یافتند چنانکه بخط آدمیان نمی مانست که ذُوالنُّونِ حَبِیْبُ اللّٰهِ مِنَ الشَّوْقِ قَتِیْلُ اللّٰهِ هرگاه آن نبشته را تراشیدندی باز آن را نبشته یافتندے شیخ الاسلام گفت که آن سفر بیبن نه بپاے بوده که باو نه بقدم بروند که بهم روند ذوالنون گفت مَا اَعَزَّ اللّٰهُ عَبْدًا بِعِزٍّ اَعَزَّلَهٗ مِنْ اَنْ یَّذِلَّ لَهٗ عَلٰی نَفْسِهٖ وهم وے گفته اَخْفَی الْحِجَابِ وَ اَشَدُّهٗ رُؤْیَةُ النَّفْسِ وَ تَدْبِیْرُهَا وهم وے گفته اَلتَّفَکُّرُ فِیْ ذَاتِ اللّٰهِ تَعَالٰی جَهْلٌ وَ الْاِشَارَةُ اِلَیْهِ

شِرْکٌ وَحَقِیقَةُ الْمَعْرِفَةِ حَیْرَةٌ شیخ الاسلام گفت حیرت دو است حیرت عام و آن حیرت الحاد و ضلالت است و حیرت دیگر در عیانست و آن حیرت یافتست و هم وے گفته اول گسستن و پیوستن در آخر نه گسستن و نه پیوستن شیخ الاسلام قدس سره کَیْفَ یَخْلِیْ وَصْلَ اِثْنَیْنِ هُمَا فِی الْاَصْلِ وَاحِدٌ مَنْ قَسَّمَ الْوَاحِدَ جَهْلاً فَهُوَ بِالْوَاحِدِ جَاحِدٌ ذوالنون را گفتند مرید کیست و مراد کیست گفت اَلْمُرِیْدُ یَطْلُبُ وَالْمُرَادُ یَهْرُبُ شیخ الاسلام گفت که مرید می طلبد و با او صد هزار نیاز و مراد مے گریزد و با او صد هزار ناز و گفت باشین کسے که موی سفید در پاے من مالید احمد چشتی بود که وقتے بسر بازار بیل گران فرامن رسید با ابوسعید معلم که بنزدیک تربت شیخ ابواسحاق شهریار در گورست پارس ایشان با یکدیگر در مناظره بودند که مرید به یا مراد چون فرامن رسیدند گفتند اینک حاکم آمد من گفتم لَا مُرِیْدَ وَلَا مُرَادَ وَلَا خَبَرَ وَلَا اِسْتِخْبَارَ وَلَا حَدَّ وَلَا رَسْمَ وَهُوَ الْکُلُّ بِالْکُلِّ ابوسعید مرقعے داشت از سر برکشید و بینداخت و بانگی کرد و برفت و چشتی در پاے من افتاد و موے سفید در پاے من میمالید ذوالنون

گفت که وقتی با جماعتی در کشتی نشستیم تا از مصر بجدّه رَوَم جوانی مُرقّع داری با ما در
کشتی بود و مرا آرزوی صحبت وی می بود اما هیبت وی مرا نمی گذاشت بسخن گفتن با وی
که سخت عزیز روزگار بود و هیچگاه از عبادت خالی نه تا روزی صرّه زر و جواهر از آن یکی مرد
غائب شد و خداوند صرّه مرآن جوان را متهم کرد خواستند که با وی جفا کنند من
گفتم که با وی ازین سخن مگوئید تا من از وی بجوئی برسم نزدیک وی آمدم و
با وی بتلطّف بگفتم که این مردمان را صورت چنین دست داده است و تو بدگمان
شده اند و من ایشان را از درشتی و جفا باز داشتم اکنون چه باید کرد او روی بآسمان
کرد و چیزی بگفت ماهیان دریا بر روی آب آمدند هر یک جوهرے در دهان
گرفته یک جوهر بستد و بدین مرد داد وقدم[1] بر روی آب نهاد و برفت پس آنکه
صرّه را برده بود صرّه را بیفگند و بیافتند و اهل کشتی ندامت بسیار خوردند ذوالنون
سیّاح بود می گوید وقتی میرفتم جوانی دیدم شوریده بود در وی گفتم از کجائی
اے غریب گفت غریب کسی بود که با او موانست ندارد بانگ از من برآمد و بیفتادم
و بیهوش شدم چون بهوش آمدم گفت چه شد گفتم دارو با دارو موافق افتاد شیخ الاسلام
گفت قدّس سرّه که خسته او پیدا بود کسے که او را دیده بود جان در تن او شیدا بود
هر جا که آرام یابد دشمن آرام شود که او وطن[2] غریبانست و مایهٔ مفلسانست و همراه
بیگانگانست وقتی که کسے یابی که بضاعت تو بدست او بود درد تو با داروی او موافق
بود و اسن او را استوار دار ذوالنون مصری بغرب شد بپیش[3] عزیزی که از متقدمان
مشائخ است بجهت مسئلهٔ آن عزیز گفت بهر چه آمدهٔ اگر آمدهٔ که علم اولین[4] و آخرین
بیاموزی این را روی نیست این همه خالق داند و اگر آمدهٔ که او را جوئی آنجا که اول
گام برگرفتی او خود آنجا بود شیخ الاسلام گفت که او با جوینده خود همراه است دست
جوینده خود گرفته در طلب خود می تازاند اسرافیل رحمه الله از متقدمانست شیخ الاسلام

[illegible]

گفت که وے از پیران ذوالنون مصری است از مغرب بوده و بمصر رسیده بوده وے را
سخنانست بسیار در زہد و توکل و معاملات نیکو شیخ الاسلام گفت فتح شخرف بمصر رسید
ششصد فرسنگ بیک سوال در با سرافیل چون فرصت یافته از وے پرسید هَلْ تُعَذِّبُ
الْاَشْرَارُ قَبْلَ الْقِيَامَةِ دگفت مرا صبر دہ سه روز و روز چہارم گفت مرا جواب دادند
اگر روا بود ثواب پیش از عمل ہم روا بود عذاب پیش از ذلل این بگفت و در غشه بز دو در
شو بد پس آن سه روز بزیست و برفت شیخ الاسلام گفت آن سه روز درنگ پس
جواب آن سه روز درنگ خواستن بود وگرنه در وقت جواب دادے در وقت برفتی
شیخ الاسلام گفت ربوبیت ہم عین عبودیت است او قسمتها کرده پیش از گروه خلق
و خلق زیر حکم خواست وی اسیر تا ہر یکے را رقم چیست عاقبت آن کند که خود خواہد
وی راست حکم و در آن عادل است کس را چون و چرا نباید و نه سزد وی کار
بر علم و حکمت می کند و کرد تا سزاے ہر کس ہیبت و عنایت وے بکیست ابو الاسود
مکی رحمه الله بزیارت عزیزی رفت و سلام کرد گفت ایها الشیخ من دوست
توام عزیزی برجست و گفت علیک السلام چون و در حال از خود غائب گشت
ہمان حال بود تا سه روز ابو الاسود بدانست که عزیزے از دست آب و خاک و رسوم
انسانیت بیرون شده است دیدار وے غنیمت دانست و بازگشت ابو الاسود
راعی رحمه الله نیز از مشائخ بوده وقتے در بادیہ اہل خود را گفت پدر در بادیہ
که من رفتم خواہر او مطہرۂ پر از شیر کرد و بوے داد و وے برفت چون بطہارت
احتیاج شد خواست که طہارت کند از مطہرۂ شیر بیرون آمد از راه بازگشت و گفت
آب ندارم که طہارت کنم مرا آب واجب تر است از شیر مطہره را از شیر تہی کرد و از
آب پر کرد و برفت ہر گه طہارت کردے آب فرد آمدے و چون تشنه و گرسنه شدی شیر

ابوهاشم یعقوب رحمه الله از ین طائفه بوده ومیگفته که هرگز مرا فراموش نشود که روز عید با ذوالنون می آمدم مردمان از عیدگاه بازگشته بودند شادی کنان ذوالنون گفت این مردمان شادی میکنند که امانت خود بگزارده اند خود نداند که از ایشان پذیرفته اند یا نه یعنی طاعت رمضان بیا تا بر یکسوی بازشویم و بر ایشان به گرئیم شیخ الاسلام گفت این حکایت همان حکایت جوهر و جوهری است آنکه قیمت ندانستی بسفتی و آنکه دانستی از سفتن آن ترسان بودی وعید بازنگردد و بجای خود نرود و اهل آن غافلان بودند آنانکه نه اهل آن بودند بعید از بودند آن وعید در ایشان آویخت شیخ الاسلام گفت که سیاع موصلی گفت که داؤد گفت علیه السلام خداوندا مرا گفتی که دست و روی بشوی خدمت را اکنون بصحبت میخوانی دل مرا چه چیز بشوید صحبت را گفت اَلْهُمُوْمُ وَالْاَحْزَانُ نیار واندوه شیخ الاسلام گفت که درین طریق ازین چاره نیست **ولید بن عبدالله السقار** رحمه الله کنیت وی ابواسحق است از اصحاب ذوالنون بوده وی گوید که ذوالنون گفت که در بادیه زنگیی دیدم سیاه هرگه الله گفتی سپید شدی ذوالنون گوید هر که الله را یاد کند در حقیقت صفت وی جدا گردد توفی ولید السقا سنة عشرین وثلثمایة وقیل سنة ست وعشرین وثلثمایة ابوعبدالله رازی گفت پیش ولید سقا در رفتم ومیخواستم که در فقر از وسوال کنم سر برآورد و گفت اسم فقر آن را مسلم است که هرگز جز حق در خاطر او نیامده است و بقیامت از عهدهٔ این سخن بیرون تواند برآمد **فضیل بن عیاض قدس الله تعالی سره** وی از طبقهٔ اولی است کنیت او ابوعلی است باصل از کوفه است و گفته اند باصل از خراسان بود از ناحیت مرو و گفته اند که وی بسمرقند زاده و بباورد بزرگ شده و کوفی الاصل است و نیز گفته اند که بخاری الاصل است والله تعالی اعلم وفات وی در محرم سنة سبع وثمانین ومایة بوده فضیل عیاض گوید قدس الله روحه که من حق را سبحانه وتعالی بر دوستی پرستم که نشکیبم که نپرستم

لمحمود الوراق ؎ تعصی الاله وانت تظهر حبه * هذا لعمری فی القیاس بدیع * لو کان حبک صادقا لاطعته * ان المحب لمن یحب مطیع * شیخ الاسلام گفت هرکه او را بربیم می پرستد خود را می پرستد و بطمع نجات خود می جنبد نه بجهت محبت و اطاعت فرمان و هرکه او را بامیدے پرستد او نیز خود را می پرستد و بتوقع نعم و راحت خود می جنبد نه براے محبت و اطاعت من او را نه بامید و بیم می پرستم چون مزدوران و نه بر دعوی محبت او که از پرستشی که سزای او باشد و استحقاق آن دارد عاجز مانم بلکه او را بفرمان او پرستم که گفت پرست می پرستم و بر دوستی سنت رسول او صلی الله علیه وسلم بتقصیر خود معترفم محمد بن سعید الزنجی را رحمه الله پرسیدند که سفله کیست گفت آنکه حق سبحانه را بربیم و امید پرستد گفتند پس تو چون پرستی گفت مهر و دوستی وے مرا بر خدمت و اطاعت میدارد یوسف اسباط رحمه الله از متقدمان است از ائمهٔ شرع است و سید در زهد و ورع و خوف و فزع بروے غلبه کرد و علم بروے درشورید مات سنة ست و تسعین و مائة ۱۹۶ شیخ الاسلام گفته که او گفته که دوستان او را سه چیز بداده اند حلاوت و مهابت و محبت شیخ الاسلام گفت فضیل عیاض را پسرے بود علی نام از پدر به بود در زهد و عبادت و ترس روزے در مسجد حرام نزدیک زمزم خواننده برخواند و یوم القیمة تری المجرمین الآیه وے بشنید و نعره زد و جان داد شیخ الاسلام گفت از دوست نشان و از عارف جان ؎ من مات عشقا فلیمت هکذا * لا خیر فی عشق بلا موت *

معروف کرخی قدس الله تعالی سره

از طبقهٔ اولی است و از قدماء مشائخ است استاد سری سقطی و کنیت وے ابو محفوظ است نام پدر وے فیروز و بعضے گفته اند فیروزان و بعضے گفته اند معروف بن علی الکرخی پدر وے مولی بوده دربان امام علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما و گویند که بر دست وے مسلمان شده بود روزے بار داده بود ازدحام کردند در پاے آمد و دران هلاک گشت و معروف با داود طائی قدس الله روحه صحبت داشته و مات داود الطائی سنة خمس و ستین و مائة ۱۶۵ و معروف در سنة مائتین ۲۰۰ از دنیا رفته و وے گفته است که صوفی اینجا مهمانست تقاضاے مهمان بر میزبان جفاست مهمان که بادب بود منتظر بود نه متقاضی

شخصے معروف را گفت مرا وصیتی کن گفت اِحۡذَرۡ اَنۡ لَا یَرَاكَ اللّٰهُ اِلَّا فِیۡ
زِیِّ مِسۡکِیۡنٍ شیخ الاسلام گفت که معروف روزے فرا خواہرزادہ گفت که چون ترا
با او حاجت بود بمن سوگند برو دہ و مصطفےٰ صلے اللہ علیہ وسلم در دعائی گفت اَللّٰهُمَّ
اِنِّیۡ اَسۡئَلُكَ بِحَقِّ السَّائِلِیۡنَ عَلَیۡكَ وَبِحَقِّ الرَّاغِبِیۡنَ اِلَیۡكَ وَبِحَقِّ
مَمۡشَایَ اِلَیۡكَ بحق این کاماے من برتو وَسُئِلَ مَعۡرُوۡفٌ عَنِ الۡمَحَبَّةِ فَقَالَ
اَلۡمَحَبَّةُ لَیۡسَتۡ مِنۡ تَعۡلِیۡمِ الۡخَلۡقِ اِنَّمَا هِیَ مَوَاهِبُ الۡحَقِّ وَفَضۡلُهٗ وقبر
معروف در بغداد ست بدعا کردن و زیارت و تبرک با آنجا روند مجرب است که ہر که
دعا کند مستجاب گردد **ابو سُلیمان دارانی قدس اللہ تعالے سرہ** از طبقۂ
اولی است نام وے عبدالرحمن بن احمد بن عطیۃ العنسی ست و بعضے گفتہ اند عبدالرحمن
عطیۃ از قدماء مشایخ شام بودہ از داران که دہی است از دیہاے دمشق و قبر وی
در ہمان دہ است و وے استاد احمد بن ابی الحواری ست ریحانۃ الشام
در سنۂ خمس و عشر و مائتین برفتہ از دنیا ابو سلیمان را پرسیدند که حقیقت معرفت
چیست گفت آنست که مراد جز یکے نبود در دو جہان و ہم وے گفتہ که در کتابے
خواندہ ام که حق سبحانہ و تعالیٰ گفتہ است که کَذَبَ مَنِ ادَّعٰی مَحَبَّتِیۡ اِذَا جَنَّهٗ
اللَّیۡلُ نَامَ عَنِّیۡ وہم وے گفتہ که وقتے بعراق بودم عابد بودم و بشام عارف شدم

[illegible]

بعضی ازین طائفه گفته اند که بشام ازان عارف بود که بعراق عابد بود اگر آنجا عابد تر بود اینجا عارف تر بودے - وہم ابوسلیمان گفته - رُبَّمَا يَنْكُتُ الْحَقِيقَةُ فِي قَلْبِيْ اَرْبَعِيْنَ يَوْمًا فَلَا آذَنُ لَهَا اَنْ تَدْخُلَ قَلْبِيْ اِلَّا بِشَاهِدَيْنِ مِنَ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ وہم وے گفته که ہر چیزے که ترا از حق سبحانه مشغول کند بر تو شوم است و ہر چیزی که خوی تو از حق باز کند و خوی تو باسباب کند ترا دشمن است و ہر نفسی که از تو برآید بغفلت نه دریاد حق سبحانه بر تو داغ است وہم ابوسلیمان گفته اَدْخَلَهُمُ الْجِنَانَ قَبْلَ اَنْ يُّطِيْعُوْهُ وَاَدْخَلَهُمُ النَّارَ قَبْلَ اَنْ يَّعْصُوْهُ وہم وے گفته اِذَا بَكَى الْقَلْبُ مِنَ الْفَقْدِ ضَحِكَ الرُّوْحُ مِنَ الْوَجْدِ احمد بن ابی الحوارے گوید که ابوسلیمان را گفتم که در خلوت نماز کردم ازان لذت یافتم پرسید که سبب لذت توجه بود گفتم آنکه مرا ہیچکس ندید گفت اِنَّكَ لَضَعِيْفٌ حَيْثُ خَطَرَ بِقَلْبِكَ ذِكْرُ الْخَلْقِ وہم وے گفته مَنْ اَظْهَرَ الْاِنْقِطَاعَ اِلَى اللّٰهِ فَقَدْ وَجَبَ عَلَيْهِ خَلْعُ مَا دُوْنَهُ مِنْ رَقَبَتِهِ وہم وی گفته اَبْلَغَ الْاَشْيَاءِ فِيْمَا

بَیْنَ اللهِ وَ بَیْنَ الْعَبْدِ الْمُحَاسَبَةُ داؤد بن احمد دارانی رحمة الله علیه وے برادر ابوسلیمان دارانی است وصاحب ریاضت عظیم بود وبا ابوسلیمان صحبت داشته بود وسخنان وے در معاملت مثل سخنان برادر وے بود احمد بن ابی الحوارے گوید که از داؤد پرسیدم که چه گوئی در دلے که آواز خوش در وے اثر می کند گفت آن دل ضعیف وبیمار بود او را معالجه باید کردن وهم وے گفته لِکُلِّ شَیْءٍ صَدَاءٌ وَصَدَاءُ الْقَلْبِ الشَّبْعُ ابوسلیمان داؤد بن نصر الطائے رحمة الله علیه وے از کبار مشایخ وسادات اهل تصوف بود ودر زمان خود بی نظیر و شاگرد ابوحنیفه رضی الله عنه بود واز اقران فضیل وابراهیم ادهم وغیر ایشان بود از طبقه اولی است ودر طریقت مرید حبیب راعی بود ودر جمله علوم حظ وافر داشت وبدرجه اعلی بود ودر فقه فَقِیهُ الْفُقَهَا بود عزلت اختیار کرد واز ریاست اعراض نمود وطریق زهد وورع وتقوے بردست گرفت وے را فضائل بسیار است و مناقب بے مذکور وے گفته مریدے را که اِنْ اَرَدْتَ السَّلَامَةَ سَلِّمْ عَلَی الدُّنْیَا وَاِنْ اَرَدْتَ الْکَرَامَةَ کَبِّرْ عَلَی الْاٰخِرَةِ یعنی اے پسر اگر سلامت خواهی دنیا را وداع کن واگر کرامت خواهی بر آخرت تکبیر گوے واز معروف کرخی قدس سره روایت کنند که گفت هیچکس را ندیدم که دنیا را در چشم وے قدر وخطر کمتر بود از داؤد طائی که همه دنیا را واهل آنرا بنزدیک وے هیچ مقدار نبود ودر فقر اکتیم کمال نگریستی اگرچه پر آفت بودندے ابراهیم بن ادهم قدس الله تعالی روحه از طبقه اولی است کنیت او ابواسحق است ونسب او ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور البلخی است از ابناء ملوک است در جوانے توبه کرد وقتے بصید بیرون رفته بود هاتفے آواز داد که ابراهیم نه برائے این کار آفریده اند ترا ویرا آگاهی پدید آمد دست در طریقت نیکو زد بمکه رفت وآنجا با سفیان ثوری وفضیل عیاض وابو یوسف غسولی صحبت داشته وبشام رفت آنجا کسب میکرد در طلب حلال ناطور بانی مے کرد ووے را حدیث است واز اهل کرامات وولایت است وبشام از دنیا رفته در سنه احدی واثنین وستین ومائة ویقال فی سنه ست وستین وَهٰذَا الْاَکْثَرُ شخصے با براهیم ادهم همراه شد وهمراهی وے در کشید

چون بیخواست که جدا شود گفت شاید که درین صحبت از من رنجه شده باشی که بی حرمتی
فراوان کردم ابراهیم گفت من ترا دوست بودم دوستی عیب تو بر من پوشید من از
دوستی خود ندیدم که نیک میکنی یا بد شعر وَقَبِيحٌ مِنْ سِوَاكَ الْفِعْلُ عِنْدِي
فَتَفْعَلُهُ فَيَحْسُنُ مِنْكَ ذَاكَا عثمان عماره گفت که بزمین حجر بودم با ابراهیم بن ادهم
ومحمد بن ثوبان وعباد منقری سخن میگفتیم جوانی دور تر نشسته بود باارادت و نیاز
تمام گفت ای جوانمردان من مردی ام گرد این کار می گردم بشب نخسبم و بروز هیچ
نخورم و عمر خویش را بخش کرده ام یکسال حج کنم و یکسال غزا چونست که مرا بوی نمیرسد
و در دل خود هیچ خبری نمی یابم و نمیدانم که شما چه می گوئید گفت هیچکس از ما جواب وی باز نداد
و در سخن خویش برفتند آخر یکی از یاران گفت که مرا دل بر نیاز وی بسوخت گفت
ای جوانمردا اینان که گرد این کار میگردند آنرا خواهان و طالبند نه در فراوانی طاعت
و خدمت میکوشند در نگریستن و تیز بینی می کوشند شیخ الاسلام گفت این نه آنست
که خدمت و طاعت نباید کرد یعنی بآن چیز دیگر باید صوفی بی خدمت نبود اما
التصوف نه خدمتیست صوفیان خدمت نه بگذارند بلکه از همه خلق زیادت آرند اما
آنچه کنند بر ونشمارند یعنی عوض ومزد ومکافات بآن طلب نکنند و مایهٔ ایشان
چیزی دیگر است . در باطن و نه در ظاهر ظاهر به تلبیس گذرانند و به باطن در
جهان دیگر زیند ابوالقاسم نصرآبادی گفته جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُرْبِيْ
عَلَى عَمَلِ الثَّقَلَيْنِ . یک کشیدن که دل تو با او نگرد یعنی بمحبت و معرفت و صحبت
ترا به از کردار آدمی و پری ابراهیم ادهم و عمی بکار و حذیفهٔ مرعشی و سلم خواص
یاران یکدیگر بودند بایکدیگر بیعت کردند که هیچ چیز نخوریم مگر که دانیم که از حلال

است چون درماندند از یافتن حلال بی شبهه باندک خوردن آمدند گفتند چندان خوریم که ازان چاره نبود بارے شبهه اندک تر بود

ابراهیم بن سعد العلوی الحسنی قدس الله روحه کنیت او ابو اسحق شریف است حسنی از قدمای مشائخ است از اهل بغداد از انجا بشام رفت و آنجا متوطن شد صاحب کرامات ظاهر بود نظیر ابراهیم ادهم شیخ الاسلام گفت که هزار و دویست داند شیخ شناسم ازین طائفه دو علوی بودند یکے ابراهیم بن سعد دیگر حمزهٔ علوی صاحب کرامات ابراهیم سعد استاد ابوالحارث اَوْلاسی است ابوالحارث اولاسی در ابتداء ارادت بخانهٔ خود خاگینه خورده بے یاران پیش ابراهیم سعد رفت و وے در راه بود پاے بر آب نهاد و ابوالحارث را گفت دست بیار دست بوے داد پاے وے در آب فرو شد ابراهیم گفت پاے تو در خاگینه آویخته است باین سخن وے را مطالبه عتاب کرد بران کار پس گفت تو نه جوینده این کارے برو و از خلق عزت گیر و فراغت دل جوے و گرد کردار گرد

ابوالحارث الاولاسی رحمه الله نام وے فیض بن الخضر است شاگرد ابراهیم سعد علوے است و وے گفته که ابتداء دیدن من ابراهیم سعد را آن بود که در غیر ایام موسم از اولاس بعزیمت مکه بیرون آمدم در راه بسه تن باز خوردم گفتم که من هم با شما همراهم دو تن از ایشان جدا شدند من ماندم و یکتن و آن ابراهیم سعد علوی بود شریف بود و حسنی گفت تو کجا می روی گفتم بشام گفت من بکوه لگام میروم بعد ازان جدا شدیم اما همیشه کتابت وے بمن می آمد و هم وے گفته که روزے با ابراهیم علوی از کوه لگام مے آمدم لشکرے دراز گوش زنے را گرفته بود آن زن بما استغاثه کرد ابراهیم با آن لشکری سخن گفت قبول نکرد دعا کرد آن لشکرے و زن هر دو بیفتادند بعد ازان زن برخواست و لشکرے بمرد من گفتم دیگر با تو مصاحبت نمی کنم که تو مستجاب الدعوهٔ مے ترسم که از من بے ادبے ظاهر شود و بر من دعا کنے گفت امین نیستی گفتم نے پس وصیت کرد و گفت تا بتوانی بکمتر چیزے از دنیا قناعت کن و هم وے گفته که روزے در اولاس نشسته بودم دل من بجهت بیرون رفتن در حرکت آمد بیرون آمدم دیدم که شخصے درمیان

نماز میگذارد مرا هیبت او فرو گرفت چون نیک نظر کردم ابراهیم سعد بود نماز را
کوتاه کرد و سلام داد و بکنار بحر آمد و لب آب بجنبانید ماهیان بسیار صف کشیده روی
بوی نهادند بخاطر من گذشت که صیادان کجااند همه متفرق شدند پس گفت ای ابوالحارث
تو مرد این کار نه برتو باد که درین ریگها از خلق پنهان شوی و بقلیلی از دنیا بسازی
تا اجل تو برسد و غائب شد و دیگر ندیدم او را و هم ابوالحارث گفته که آوازه ذوالنون
شنیدم محبت سلسله جنبانید عزیمت زیارت وی کردم چون بمصر رسیدم گفتند وی
دیروز از دنیا برفت بسر قبر وی رفتم و نماز بروی گذاردم و بنشستم و مرا خواب
در ربود وی را بخواب دیدم آنچه مشکل داشتم از وی سوال کردم همه را جواب داد

ابراهیم ستنبه هروی قدس الله روحه کنیت وی ابو اسحق است صحب
ابراهیم ادهم وَکانَ مِنْ اَقرانِ اَبِی یَزِیدٍ وی اصل از کرمان بوده و در هرات
اقامت کرده بود ازان وی را هروی گویند و قبر وی در قزوین است یُزَارُ وَ یُتَبَرَّکُ
بِهِ وی گفته که بصحبت ابراهیم ادهم رسیدم اول مرا دلالت بتجرید کرد از دنیا
بعد ازان مرا دلالت بکسب کرد کسب میکردم الخ. ازان مرا گفت کسب بگذار و توکل
خود را بر خدای درست کن تا ترا صدق و یقین حاصل آید آنچه گفت فرمان بردم
بعد ازان فرمود که ببادیه درای درآمدم مرا صدق توکل و اعتماد بر خدای
تعالی میسر شد گفته اند که وی را اجابتی عظیم بود در هرات چند حج بکرد بر توکل و در همه
راه دعا میکرد و می گفت اَللّٰهُمَّ اقْطَعْ رِزْقِی مِنْ اَمْوَالِ اَهْلِ هَرَاةَ
وَ زَهِّدْهُمْ مِنِّی میگوید که بعد ازان روزها گرسنه می ماندم و چون ببازار میگذشتم
مردم با هم میگفتند این کسی است که هر شب با مردم چندین و چندین درم نفقه
میکند وقتی بحج رفت بر قدم تجرید و چند روز در بادیه هیچ نخورد و هیچ نیاشامید
گفت نفس بمن با من حدیث کرد که ترا نزدیک خدای تعالی قدری و منزلتی

هست ناگاه شخصی از جانب دست راست با من در سخن آمد و گفت یَا اِبْرَاهِیْمُ تَرَاءِی
اللهُ فِیْ سِرِّكَ بوے نگریستم و گفتم قَدْ کَانَ ذٰلِکَ بود انچه می گوئی پس گفت
میدانی که چند گاه هست که من اینجا یم هیچ نخورده و هیچ نخواسته با آنکه بر جاے مانده
و بر زمین افتاده ام گفتم خداے تعالیٰ داناترست گفت هشتاد روز است و من
شرم میدارم از خداے تعالیٰ که خاطرے که ترا واقع شده است مرا واقع شود و
اگر بر خداے تعالیٰ سوگند دهم که این درخت را زرگردان هر آئینه زر گرداند و
برکت دیدار وے مرا آگاهی حاصل شد ـ روزے بایزید با اصحاب خود نشسته
بود گفت برخیزید که باستقبال دوستی از دوستان خداے تعالیٰ میرویم
چون بدروازه رسیدند ابراهیم ستنبه را دیدند که می آمد بایزید گفت در خاطر
من آمد که باستقبال تو آیم و ترا شفیع گردانم بخداے تعالیٰ در حق خویش ابراهیم
گفت اگر در همه خلق مرا شفاعت دهد پارهٔ گل بخشیده باشد شیخ در جواب او
متحیر شد که سخت زیبا گفت وے گفته که روزے بمجلس بایزید حاضر گشتم مردمان
میگفتند فلان کس علم از فلان کس گرفته است بایزید گفت مسکینان علم خود از مردگان
گرفتند و ما علم از زنده گرفتیم که هرگز نمیرد و هم وے گفته ـ مَنْ اَرَادَ اَنْ یَبْلُغَ

الشَّرَفَ کُلَّ الشَّرَفِ فَلْیَخْتَرْ سَبْعًا عَلٰی سَبْعٍ الْفَقْرَ عَلَی الْغِنٰی۔ وَالْجُوْعَ عَلَی الشِّبَعِ۔ وَالدُّوْنَ عَلَی الْمُرْتَفِعِ۔ وَالذُّلَّ عَلَی الْعِزِّ۔ وَالتَّوَاضُعَ عَلَی الْکِبْرِ۔ وَالْحُزْنَ عَلَی الْفَرَحِ۔ وَالْمَوْتَ عَلَی الْحَیٰوةِ۔ ابراهیم رباطی رحمه الله تعالی وے مرید ابراهیم ستنبه است و طریقهٔ توکل از وے گرفته و قبر وے در رباط زنگی زاده است در هرات وقتے با ابراهیم ستنبه در سفر بود چون در راه مے رفتند ابراهیم ستنبه با رباطے گفت که با تو هیچ معلومے هست و با خود هیچ زادے برگرفته رباطے گفت نه بارهٔ دیگر برفت باز گفت رباطے با تو هیچ معلومے هست گفت نه بار دیگر برفت پس بنشست گفت راست بگو که پاے من گران شد نمیتوانم رفت رباطے گفت با من چند بند شراک نعلین هست که چون بگسلد دران کشم گفت اکنون بگسسته است گفتم نه گفت پس ببند از که معلوم است ازان نمی توانم رفت رباطی آن را ببند اخت در خشم شد و میخواست که زود تر دوال بگسلد تا وی را سرزنش کند قضا را یکی بگسست دست فرا کرد که بیرون کشد دیگرے دید افتاده همه راه چنین بود آخر وے را گفت کَذَا مَنْ عَامَلَ اللّٰهَ عَلَی الصِّدْقِ ابراهیم اطروش رحمه الله۔ شیخ الاسلام گفته که وے از متاخران است و وے گفته که رکوهٔ صوفی کف اوست و بالش او دست او است و خزینهٔ او اوست یعنی حق سبحانه تعالی شیخ الاسلام گفت هر که برین بیفزاید کارے فرا دست خود دهد که بآن درماند گفت صوفے با دنیا افتاد گفتند بسبب چه بود گفت بسبب سوزنے بسفر می رفتم گفتم سوزنے باید چون فرا دست آمد گفتم چیزے باید که در انجا نهم کنفے بدست آوردم گفتم کنف در دست نتوان گرفت رکوهٔ بدست آوردم گفتم حمالے نتوانم کرد رفیقے بدست آوردم اسباب فراهم میوست تا باینجا رسید این همه ازان سوزن شد

۱ قوله کذا من عامل الخ یعنی چنین است حال کسے که معامله [illegible]

۲ قوله اطروش بضم همزه و سکون طاء مهمله [illegible]

ابراهیم الخواص قدس سره ۵ لَقَدْ وَضَحَ الطَّرِیقُ اِلَیْکَ حَقًّا * فَمَا اَحَدٌ
بِغَیْرِكَ یَسْتَدِلُّ * فَاِنْ وَرَدَ الشِّتَاءُ فَاَنْتَ کَهْفٌ * وَاِنْ وَرَدَ الصَّیْفُ
فَاَنْتَ ظِلٌّ * ابراهیم الصیاد البغدادی رحمه الله تعالی کنیت وے
ابو اسحق است با معروف کرخی صحبت داشته بود معروف و پراگنده بود که لازم گیر
فقر را دسترس ازان مذهب وے تجرید و انقطاع بود جنید گوید که روزے
پیش سرے سقطی آمد پاره حصیر از ازخود ساخته چون سرے آنرا دید یکے از اصحاب
را فرمود تا براے وے جبه از بازار بخرید گفت اے ابو اسحق این را بعوض که
با من ده درم بود بآن براے تو این جبه را خریده ام ابراهیم گفت با فقراے نشینی
و ده درم ذخیره می کنی و آنرا نپوشید ابراهیم آجری ۲ صغیر رحمه الله تعالی
کنیت او نیز ابو اسحق است ابو محمد جریری ۳ و ابو احمد مغازلی گویند که یهودی پیش ابراهیم
آجری آمد بتقاضاے چیزے که پیش وے داشت بعد از انکه باهم سخن گفتند یهودی
گفت مرا چیزے بنماے که بآن شرف اسلام و فضل آنرا بر دین خود بدانم تا ایمان آرم
گفت راست می گوئی گفت آرے ابراهیم گفت رداے خود را بمن ده رداے او را
بستد و درمیان رداے خود به پیچید و در آتش آشخانه انداخت و در عقب آن در آمد
و آنرا برگرفت و رداے خود را ازان بگشاد رداے یهودی درمیان سوخته و رداے
وی بر بیرون سلامت مانده یهودی ایمان آورد ابراهیم آجرے کبیر رحمه الله
تعالی جنید قدس سره گوید که از عبدون زجاج شنیدم که ابراهیم آجری کبیر
مرا گفت لَاَنْ تَرِدَ اِلَی اللهِ عَزَّ وَجَلَّ هَمُّكَ سَاعَةً خَیْرٌ لَكَ مِمَّا طَلَعَتْ
عَلَیْهِ الشَّمْسُ محمد بن خالد الآجری رحمه الله از مشایخ بزرگست

[illegible]

جعفر خلدی از وے بسیار حکایت می کند از وے آورند که گفته است وقتی بعمل
اجری مشغول بودم در میان خشتهاے که زده بودند میرفتم ناگاه شنیدم که خشتے
مر خشت دیگر را گفت سلام برتو باد که امشب بآتش در می آیم مزدوران را منع کردم
از انکه خشتها را بآتش در آرند و همه را بدان حالی بگذاشتم و بعد ازان دیگر خشت نه بختیم
ابراهیم شماس سمرقندی قدس سره مدتها ببغداد بود مقام داشت و بسمرقند باز آمد
وقتے لشکرے از کفار بدر سمرقند آمد شبی برخواست و بیرون رفت و بانگے بران
لشکر زد جمله در هم افتادند و یکدیگر را بسیار بکشتند و بامداد هزیمت کردند وی گفته
که هر کس مے گوید که ادب چیست من می گویم ادب آنست که خود را بشناسی و وفات
او بسمرقند بود فتح بن علی الموصلی قدس الله روحه از بزرگان و متقدمان
مشائخ موصل است بشر حافی از نظیران اوست در سنه عشرین و مائتین برفته از
دنیا پیش از بشر حافی بهفت سال روز عید اضحے در کوچها میگذشت آن قربانها دید
که میکردند گفت الهی دانی که چیزے ندارم که براے تو قربان کنم من این دارم بس

انگشت برگلو نهاد و بیفتاد بنگریستند برفته بود و خطی سبز بر گلوی وی ظاهر روزی
بخانهٔ بشر حافی آمد گفت اگر چیزی خوردنی داری بیار طعام آوردند لختی بخورد و باقی
در گلیم نهاد و ببرد دختری که آنرا بدید گفت می گویند که فتح امام متوکلانست اینک طعام
برداشت و ببرد بشر گفت او شما را می آموزد که چون توکل درست شود هیچ زیان ندارد
شیخ الاسلام گفته که چون تجرید درست شود ملک سلیمان معلوم نبود و چون تجرید درست
نشده باشد آستین افزونی ازسه دست معلوم بود **فتح بن شخرف المروزی**
قدس الله روحه کنیت وی ابونصر است از قدمای مشایخ خراسان است
باعیار فتی برسم لشکریان عبدالله بن احمد حنبل گوید که از خاک خراسان چون فتح نیامد
سیزده سال در بغداد بود از بغداد قوت نخورد از انطاکیه ویرا سویق می آوردند و
بخورد در حالت نزع باخود چیزی می گفت گوش باو داشتند میگفت الهی اشتدّ شوقی الیک
فعجّل قدومی علیک چون ویرا بشستند بر ساق وی نبشته بر رگ سبز
برخاسته از پوست که الفتح لله شیخ الاسلام گفت که ابراهیم حربی گفت که من حاضر
بودم و دیدم آن نبشته را گویند که سی و سه بار بروی نماز کردند قرب سی هزار مرد مات
للنصف من شعبان سنة ثلث وسبعین و مائتین **بشر بن الحارث بن عبدالرحمن**
حافی قدس سره از طبقهٔ اولی است کنیت او ابونصر ست و گویند اصل وی از
بعضی دیهای وی مروست مقیم بغداد گشته و آنجا برفته از دنیا روز چهارشنبه ده
روز از محرم گذشته سنة سبع وعشرین و مائتین پیش از احمد حنبل بسالها که ویرا بزرگ
میداشتند از احمد حنبل تا انگاه که فتنهٔ مخلوق گفتن قرآن افتاد
وی در خانه بنشست و احمد پای پیش نهاد ویرا گفتند یا ابانصر چرا بیرون
نیائی و سخن نگوئی نصرت دین را و تقویت اهل سنت را گفت هیهات هیهات احمد حنبل
در مقام پیغامبران ایستاده است که چون وی تواند کرد مرا آن نیست و وی گفته است

[illegible]

[illegible]

مَا اَعْظَمُ مُصِیبَةً مَنْ فَاتَهُ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ **بشر الطبرانی قدس** سره از متقدمان مشایخ طبریه است و سخت بزرگ بود و صاحب کرامت بود و وی را خبر آورده اند که مشایخ گفته اند که تا بشر در طبریه بود ما را از روم ایمنی است چون این سخن بشنید غلامان داشت که قیمت هر یکی هزار دینار بود همه را آزاد کرد و پسرش گفت ما را درویش کردی گفت ای پسر شکر آن را کردم که حق تعالی از من چنین چیزی در دل دوستان خود افگند **قاسم حرسی رحمه الله** کَانَ فِی حَالِهِ مُسَدَّدًا وَمِنْ اَسْبَابِ الدُّنْیَا مُجَرَّدًا بشر حافی بزیارت وی میرفت روزی بیمار شد بشر حافی بعیادت او آمد دید که خشتی زیر سر نهاده و یکپاره بوریای کهنه در زیر پهلو انداخته چون بیرون آمد همسایگان وی گفتند سی سال است که همسایه ماست هرگز از ما حاجتی نخواسته است **شقیق بن ابراهیم البلخی قدس الله روحه** از طبقهٔ اولی است کنیت او ابوعلی است و وی در اول صاحب رای بود صاحب حدیث گشت دستی پاکیزه شاگرد امام زفر است از قدماء مشایخ بلخ است استاد حاتم اصم و با ابراهیم ادهم صحبت داشته و از نظران ویست و بر وی زیادت کرده در زهد و فتوت بطریق توکل رفتی وقتی با ابراهیم ادهم گفت که شما در معاش چگونه می کنید گفت ما چون می یابیم شکر می کنیم و چون نمی یابیم صبر می کنیم شقیق گفت سگان خراسان همچنین می کنند ابراهیم گفت پس شما چکار می کنید گفت ما چون یابیم ایثار میکنیم و چون نیابیم شکر کنیم ابراهیم ادهم بوسه بر سر وی داد و گفت استاد توئی و در کتاب سیر السلف این حکایت را بالعکس این آورده آنچه اینجا نسبت بشقیق کرده آنجا نسبت با براهیم ادهم و الله تعالی اعلم شقیق گفته که با ابو یوسف قاضی در مجلس ابو حنیفه رضی الله عنهم حاضر می شدم مدتی میان ما مفارقت افتاد چون به بغداد آمدم ابو یوسف را دیدم در مجلس قضا مردمان گرد بر گرد وی جمع گشته بمن نگاه کرد و گفت ایها الشیخ چه بوده است که تغییر لباس کرده گفتم آنچه تو طلب کردی یافتی و آنچه من طلب کردم نیافتم لاجرم ماتم زده و سوگوار و کبود پوش گشته ام ابو یوسف گریان شد و وی گفته که من از گناه ناکرده زیاده از آن می ترسم که از گناه کرده یعنی دانم که چه کرده ام

امانداىم كه چه خواهم كرد و وے گفته كه توكل[٥١] آنست كه دل تو آرام گيرد بآنچه خدا يتعالى آرام فرموده و هم وے گفته[٥٢] اَصْحَبِ النَّاسَ كَمَا تَصْحَبُ النَّارَ خُذْ مُنْفَعَتَهَا وَاحْذَرْ اَنْ تُحْرِقَكَ و در بعض تواريخ بلخ مذكورست كه شقيق را در سنه اربع وسبعين ومايه در ولايت ختلان شهيد كردند و قبر وے آنجاست **داؤد بلخى قدس الله سره** از قدماء مشائخ خراسان است ابراهيم ادهم گويد كه درميان كوفه ومكه با مردے مصاحب شدم چون فريضهٔ نماز شام گذارد بعد ازان دو ركعت سبك گذارد و در زير لب سخنى گفت از جانب دست راست وے كاسهٔ ثريد وكوزهٔ آب پيدا آمد خود بخورد و مرا نيز داد اين قصه را با يكے از مشايخ كه صاحب آيات وكرامات بود بگفتم گفت اے فرزند وے برادر من داؤد است و وصف حال وے چندان بگفت وهر كه دران مجلس بود بگريست پس گفت وے از دهى از ديهاے بلخ است كه آن ديه بر سائر بقاع افتخار دارد و داؤد از وے است پس آن شيخ از من پرسيد كه ترا چه آموخت گفتم اسم[٥٣] اعظم گفت كدام است گفتم آن در دل من ازان بزرگتر است كه بزبان بگذرانم **حارث بن اسد المحاسبى[٥٤] قدس الله سره** از طبقهٔ اولى است كنيت[٥٥] وے ابوعبدالله است از علماے مشائخ است و قدماء ايشان جامع علوم ظاهر و علوم اصول و معاملات و اشارات و ويرا تصانيف بوده استاد بغداد يانست باصل از بصره است اما در بغداد برفته از دنيا در سنه ثلث واربعين ومائتين پس از احمد حنبل

بدو سال حارث گفت مَنْ صَحَّحَ بَاطِنَهُ بِالْمُرَاقَبَةِ وَالْاِخْلَاصِ زَيَّنَ اللّٰهُ ظَاهِرَهُ بِالْمُجَاهَدَةِ وَاتِّبَاعِ السُّنَّةِ وهم وے گفته مَنْ لَّمْ يُهَذِّبْ نَفْسَهُ بِالرِّيَاضَاتِ لَا يُفْتَحُ لَهُ السَّبِيْلُ اِلٰى سُنَنِ الْمَقَامَاتِ ابو عبدالله خفیف گوید اِقْتَدُوْا بِخَمْسَةٍ مِنْ شُيُوْخِنَا وَالْبَاقُوْنَ سَلِّمُوْا اَحْوَالَهُمْ حَارِثُ الْمُحَاسِبِيُّ وَالْجُنَيْدُ وَرُوَيْمٌ وَابْنُ الْعَطَاءِ وَعَمْرُو بْنُ عُثْمَانَ الْمَكِّيُّ قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالٰى اَسْرَارَهُمْ لِاَنَّهُمْ جَمَعُوْا بَيْنَ الْعِلْمِ وَالْحَقَائِقِ وهم حارث محاسبی گفته صِفَةُ الْعُبُوْدِيَّةِ اَنْ لَا تَرٰى لِنَفْسِكَ مِلْكًا وَتَعْلَمَ اَنَّكَ لَا تَمْلِكُ لِنَفْسِكَ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وگویند حارث محاسبی رحمه الله چهل سال بروز و بشب پشت بر دیوار باز ننهاد و جز بدو زانو ننشست از وے پرسیدند که چرا خود را بتعب میداری گفت شرم میدارم که در حضرت مشاهده بنده وار ننشینم

ابو تراب نخشبی قدس الله روحه از طبقهٔ اولی است نام او عسکر بن الحصین است و گفته اند که عسکر بن محمد الحصین از اجلهٔ مشایخ خراسانست بعلم و فتوت و زهد و توکل و با ابو حاتم عطار بصری و حاتم اصم صحبت داشته استاد ابو عبدالله جلا و ابو عبید بسری است ابو تراب با سیصد رکوه دار در بادیه شد دو تن باوے بماندند ابو عبدالله جلا و ابو عبید بسری و دیگر همه باز گشتند و وے گفته که عارف آنست که هیچ چیز او را تیره نه کند و همه چیز باو روشن شود و هم وے گفته که نیست از عبادات چیزے با منفعت تر از اصلاح خواطر دلها و هم وے گفته که مَنْ شَغَلَ مَشْغُوْلًا بِاللّٰهِ عَنِ اللّٰهِ اَدْرَكَهُ الْمَقْتُ

فی الوقت و هم وے گفته اذا تواترت علی احد کم النعم فلیبک علی
نفسه فقد سلک غیر طریق الصالحین و کان هو ایضا یقول بینی و
بین الله عهد ان لا امد یدی الی حرام الا قصرت یدی
عنه و هم وے گفته که چون اعراض حق سبحانه بنده را همراه شود زبان او در
اولیاء حق بطعن ورد و انکار دراز شود و ابوتراب در بادیه در نماز بود باد سموم وی را
بسوخت یکسال بر پاے بماند در سنه خمس و اربعین و مائتین دران سال که ذوالنون
برفت از دنیا برفت ابوتراب الرملی رحمه الله تعالی وے بود که با اصحاب
خود از مکه بیرون آمد ایشان را گفت شما بر راه جاده بروید که من براه تبوک میروم گفتند
گرما و سخت است گفت چاره نیست لیکن چون برمله در آئید در خانه فلان دوست من
فرود آئید چون برمله رسیدند در خانه وے فرود آمدند برای ایشان چهار قطعه
گوشت بریان کرده آوردند ناگاه موش گیرے از هوا فرود آمد و یک قطعه را بربود و ایشان
گفتند آن روزے ما نبود و با ما نے رانجور زند چون بعد از ده روز ابوتراب آمد از وی
پرسیدند که در راه هیچ چیز یافتی گفت نے مگر فلان روز که موش گیر یکپاره گوشت
بریان گرم بمن انداخت گفتند ما بس با هم طعام خورده ایم که آنرا از پیش ما ربوده بود
ابوتراب گفت صدق چنین باشد ابوحاتم عطار قدس الله روحه از
اقران ابوتراب بوده و استاد ابوسعید خراز و جنید گفته اند کان ابوحاتم
العطار ظاهره ظاهر التجار و باطنه باطن الابرار و گفته اند اول
کسے که از علوم اشارات سخن گفت وے بود چون صوفی دیدے با مرقع و فوطه گفتے
یا ساداتی قد نشرتم اعلامکم و ضربتم طبولکم فیالیت شعری

فِی اللِّقَاءِ اَیُّ رِجَالٍ تَکُوْنُوْنَ شخصے بدر سراے ابوحاتم عطار شد در بزد گفت
درویشے است کہ می گوید اللہ ابوحاتم در باز کرد وبیرون افتاد وروے برخاک
نہاد و بوسہ برپاے وے داد وگفت الحمد للہ کسے ماندہ کہ می گوید اللہ وقتے بغداد
زا آراستہ بودند وفسق بسیار میرفت شبلی را بخواب گفتند اگر نہ آن بودے کہ تو
مبگوئی اللہ ما ہمہ بغداد را بسوختمی شبلی آنرا باز گفت گفت. ما نیز می گویم کہ اللہ
گفت شامی گوید اَللّٰہُ نَفْسًا بِنَفْسٍ ومن می گویم اَللّٰہُ حَقًّا بِحَقٍّ قُلِ اللّٰہُ
ثُمَّ ذَرْھُمْ وَ حَقِیْقَۃِ الْحَقِّ شَیْءٌ لَیْسَ لَہٗ یَعْرِفُہٗ اِلَّا الْمُجَرَّدُ فِیْہِ
حَقَّ التَّجْرِیْدِ شیخ الاسلام گفت کہ ہمہ خلق می گویند یکے واز ہزار در می
آویزند واین قوم مے گویند یکے واز شان خود مے گریزند ۵ اَلَا کُلُّ شَیْءٍ
مَاخَلَا اللّٰہِ بَاطِلٌ ٭ وَکُلُّ نَعِیْمٍ لَا مُحَالَۃَ زَائِلٌ ٭ وابوحاتم گفتہ اَلسِّیَاحَۃُ
بِالْقُلُوْبِ سری بن المفلس السقطی قدس اللہ سرہ از طبقۂ
اولی است کنیت او ابوالحسین است استاد جنید وسائر بغداد یافست از اقران
حارث محاسبی وبشر حافی است وشاگرد معروف کرخی وآنانکہ از طبقۂ ثانیہ اند
اکثر نسبت بوے درست کنند. ببداد سہ شنبہ سوم رمضان سنہ ثلث وخمسین
ومائتین برفتہ از دنیا جنید گفتہ مَارَاَیْتُ اَعْبَدَ مِنَ السَّرِیِّ اَتَتْ عَلَیْہِ
سَبْعُوْنَ سَنَۃً مَارَاَنِیْ مُضْطَجِعًا فِیْ عِلَّۃِ الْمَوْتِ وہم جنید گفتہ کہ روزی

بخانهٔ سرے درآمدم خانهٔ خود را می رُفت نشسته و این بیت میخواند و میگریست

لا فی النّهار و لا فی اللّیل لی فرحٌ ٭ فلا اُبالی اطال اللّیلُ ام قصر

سرے در وقتیکه محتضر بود جنید را گفت اِیّاکَ مِنْ صُحْبَةِ الْاَشْرَارِ وَ لَا تَقْطَعُ عَنِ اللهِ بِصُحْبَةِ الْاَخْیَارِ۔ شیخ الاسلام گفت که جنید گفته که وقتی بپیش سری سقطی بودم نشسته قومے بر در سراے وے بودند نشسته سرّی مرا گفت کیست بر در هیچ بیگانه نیست گفتم نه درویشی است همین کار میجوید ویرا بخوان بخواندم سری با وے در سخن آمد و دیر بماند و سخن چنان باریک شد که من هیچ در نیافتم تنگدل برگشتم آخر سری گفت که شاگردی که کرده گفت مرا بهرات استاد سینه که فرائض نماز مرا بوے باید آموخت اما علم توحید او مرا تلقین می کند سرے گفت تا این علم در خراسان بجائے بود همه جاے بود چون آنجا برسد هیچ جا نیابے سرے گفته معرفت از بالا فرو د آید چون مرغ پرواز کنان تا ولے بیند که درو شرم بود و حیا آنجا فرو د آید و هم وے گفته بَدَایَةُ الْمَعْرِفَةِ تَجْرِیْدُ النَّفْسِ لِلتَّفْرِیْدِ لِلْحَقِّ و هم وے گفته مَنْ تَزَیَّنَ لِلنَّاسِ بِمَا لَیْسَ فِیْهِ سَقَطَ مِنْ عَیْنِ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ و هم وے گفته که در طرسوس بیمار شدم جمعے از گرانجانان قرّایان لعبادت من آمدند و چندان بنشستند که من آزار یافتم و ملول شدم بعد از ان از من استدعاء دعا کردند دست برداشتم و گفتم اَللّٰهُمَّ عَلِّمْنَا کَیْفَ نَعُوْدُ الْمَرْضٰی جنید گفته که روزی بر سری سقطی درآمدم مرا کارے فرمود آنرا بساختم

[illegible]

وبیش وے رفتم کاغذ پارۂ بمن داد در وے نوشته که سَمِعْتُ حَادِیًا یَحْدُو فِی الْبَادِیَةِ وَیَقُوْلُ ؎ اَبْکِیْ وَمَا یُدْرِیْكَ مَا یُبْکِیْنِیْ ٭ اَبْکِیْ حِذَارًا اَنْ تُفَارِقِیْنِیْ ٭ وَتَقْطَعَ حَبْلِیْ وَتَهْجُرِیْنِیْ۔ علی بن عبد الحمید الغضائری رحمه الله از متقدمان مشائخ است لَهُ الْاَحْوَالُ الْبَدِیْعَةُ وَالْاَعْمَالُ الرَّفِیْعَةُ وَکَانَ یُعَدُّ مِنَ الْاَبْدَالِ وے گوید که در خانه سری بکوفتم شنیدم که میگفت اَللّٰهُمَّ مَنْ شَغَلَنِیْ عَنْكَ فَاشْغَلْهُ بِكَ عَنِّیْ از برکت این دعاے وے حق سبحانه وتعالیٰ مرا چهل حج از حلب روزی کرد ابوجعفر السماک رحمه الله تعالیٰ وے بغدادی است از مشائخ سری سقطی متزوی ومنقطع ومتعبد بوده است جنید گوید که از سری شنیدم که گفت روزے ابوجعفر سماک بر من در آمد دید که نزدیک من جمع نشسته اند بایستاد ونه نشست پس بمن نگریست وگفت یا سری صِرْتَ مُنَاخَ الْبَطَّالِیْنَ وبازگشت واجتماع آن جماعت را گرد من نه پسندید۔ احمد بن خضرویه البلخی قدس الله سره از طبقۂ اولیٰ است کنیت او ابو حامد است از بزرگان مشائخ خراسان است از بلخ بود با ابوتراب نخشبی وحاتم اصم صحبت داشته بود وابراهیم ادهم را دیده بود وی گوید که ابراهیم ادهم گفت اَلتَّوْبَةُ هِیَ الرُّجُوْعُ اِلَی اللّٰهِ بِصَفَاءِ السِّرِّ از نظیران بایزید وابوحفص حداد است در سفر حج ابوحفص را زیارت کرد در نیشاپور وبایزید را در بسطام ابوحفص را گفتند که ازین طائفه کرا بزرگتر دیدی گفت از احمد خضرویه ندیدم بهمت وصدق احوال شخصے از احمد طلب وصیت کرد گفت اَمِتْ نَفْسَكَ حَتّٰی تُحْیِیْهَا وهم وے گفته اَلطَّرِیْقُ وَاضِحٌ وَالْحَقُّ لَائِحٌ

وَالدَّاعِي قَدْ اَسْمَعُ فَمَا التَّحَيُّرُ بَعْدَ هٰذَا اِلَّا مِنَ الْعَمٰى تُوُفِّیَ رَحِمَهُ اللّٰهُ فِیْ سَنَةِ اَرْبَعِیْنَ وَمِائَتَیْنِ وقبر وے بلخ مشهور یُزَارُ وَ یُتَبَرَّكُ بِهٖ

یحیی بن معاذ الرازی روح اللّٰه روحه از طبقهٔ اولی است کنیت ابوزکریاست ولقب او واعظ یوسف بن الحسین الرازی گفت بصد وبیست شهر رسیدم بدیدار علماء وحکماء ومشایخ هیچکس ندیدم قادرتر بر سخن از یحیی معاذ رازی و وے گفته اِنْكِسَارُ الْعَاصِیْنَ اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ صَوْلَةِ الْمُطِیْعِیْنَ۔ شیخ الاسلام گفت وقت بود که مردی را در طاعت افگند واز انجا بیرون آرد یعنی در غرور افگند ومعجب بشود بخود و وقت بود که در شغلی افگند یا در معصیتے و ویرا ازان نیکو بیرون آورد دران غفلت و ویرا بخود مشغول کند ونظارهٔ خود بوے ارزانی دارد خداوند است هرچه کند وخواهد تواند و ویرا رسد و ایمن بودن بر هر دو غرور و مکر است که حکم او دران ندانی و عاقبت خود دران نشناسی باید که دلیر نباشی که ایزد تعالیٰ گله می کند از قومے که دلیر وار در معصیت و وے میروند ومی گویند سَیُغْفَرُ لَنَا این خود ما را ببا مرزد هیچ چیز در گناه بتر از حقیر داشتن آن نیست در حقارت آن منگر دران نگر که با که میرود یحیی معاذ را گفتند قومی که میگویند ما بجاے رسیدیم که ما را نماز نباید کرد گفت بگو رسیده ایدا ما بد وزخ رسیده اند و وے گفته صِدْقُ الْمَحَبَّةِ اَلْعَمَلُ بِطَاعَةِ الْمَحْبُوْبِ و هم وے گفته که زاهدان غربا دنیااند وعارفان غربا آخرت و هم وے گفته که حق سبحانه وتعالیٰ قومی را دوست داشت دل

ایشان را درخود بست کسے که کسے را دوست دارد دل اورا درخود بسته دوست دارد وهم وے گفته که هرکه از دوست جز دوست دید وے دوست ندید وهم وے گفته که اهل معرفت وحوش الله اند در زمین باانس موانست نکنند وهم وے گفته که حقیقت محبت آنست که به بر نیفزاید وبجفا نکاہد قَالَ اَهْلُ التَّارِيْخِ خَرَجَ يَحْيَى بْنُ مَعَاذٍ اِلٰى بَلْخٍ وَاَقَامَ بِهَا مُدَّةً ثُمَّ رَجَعَ اِلٰى نَيْشَابُوْرَ وَمَاتَ بِهَا سَنَةَ ثَمَانٍ وَّخَمْسِيْنَ وَمِائَتَيْنِ

خلف بن علی رحمة الله تعالیٰ

وے از بصره بود وبا یحیی معاذ صحبت داشته بود وے گفته که وقتی در مجلس یحیی معاذ بودم یکے را وجدے پدید آمد دیگرے از شیخ پرسید که وے را چه بوده است گفت سخن خدائے بشنید سر وحدانیت در دلش کشف شد صفت انسانیت محو شد

ابایزید بسطامی قدس الله تعالیٰ سره

از طبقهٔ اولی است نام وے طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان است جد او گبرے بوده مسلمان شده از اقران احمد خضرویه وابو حفص ویحیی معاذ است وشقیق بلخی را دیده بود وفات او در سنه احدی وستین ومأتین بود ودر سنه اربع وثلاثین نیز گفته اند واول درست تر است واستاد وے کردے بوده وصیت کرده که قبر من فروتر از استاد من نهید حرمت استاد را ووے از اصحاب رأی بوده لیکن وے را ولایتی کشاد که مذهب در ان پدید نیامد شیخ الاسلام گفت که بر بایزید فرا اوان دروغها بسته اند یکے آنست که وے گفته شدم وخیمه زدم برابر عرش شیخ الاسلام گفت این سخن در شریعت کفر است ودر حقیقت بُعد حقیقت درست می کنی بفرا دید آوردن خویش حقیقت چیست برستن از خویش حقیقت بنا بود خود درست کردن برابر خود گفتن کفر است توحید بدو گانگی درست می کنی او را برسیدن باید نه فرا رسیدن حصری گفت که اگر عرش بینم کافر باشم جنید متمکن بوده اور الوح

له قوله قال اهل التاریخ یعنی اهل تاریخ گفته اند که یحیی بن معاذ ببلخ رفت و مدتے در انجا اقامت [illegible]

شطح نبوده امر و نهی را بزرگ داشته و کار را و اصل گرفته لاجرم فرقها وی را
پذیرفته اند او را گفتند وطن تو کجاست گفت زیر عرش یعنی غایت همت من و منتهای
نظر من و آرام جان من و سرانجام کار من آنست که الله تعالی گفت موسی را که تو غریبی
و من وطن تو میگویند که چون بایزید نماز میکردی قعقعه از استخوان سینهٔ وی بیرون می آمدی
و می شنیدندی از هیبت حق و تعظیم شریعت بایزید بدر مرگ گفت الٰهی ما ذکرتك
الا عن غفلة و ما خدمتك الا عن فترة هرگز یاد نکردم ترا مگر از
سر غفلت و هرگز ترا پرستیدم مگر از سر فترت این بگفت و برفت ابوموسی گوید
شاگرد وی که بایزید گفت الله تعالی را بخواب دیدم گفتم راه بتو چونست گفت از
خود گذشتی رسیدی شیخ الاسلام گفت راه بشناخت الله تعالی آسانست راه بیافت
او عزیزست بایزید را قدس الله سره پس از مرگ بخواب دیدند گفتند حال تو چیست
گفت مرا گفتند ای پیر چه آوردی گفت درویشی بدرگاه ملک شود و برا نگویند چه
آوردی گویند چه خواهی و گفتند در نیشابور عجوزه بود عرافیه نام از نجا سوال کردی
از دنیا برفت بخوابش دیدند گفتند حال تو چیست گفت مرا گفتند چه آوردی گفتم آه همه
عمر مرا باین در حوالت می کردند که خدای تعالی دهاد اکنون می گویند که چه آوردی
گفت راست می گوید از و باز شوید

ابو علی سندی قدس الله سره

در شرح شطحیات شیخ روزبهان بقلی آورده است که وی از استادان بایزیدست
بایزید گوید که من از بوعلی علم فنا در توحید می آموختم و ابوعلی از من الحمد و قل هو
الله

ابوحفص حداد قدس الله روحه

از طبقهٔ اولی است نام وی عمرو بن سلمه
است از دیههای نیشابورست یگانهٔ جهان بود و شیخ ملامتیه و پیر بوعثمان حیری است
و شاه شجاع کرمانی بوی نسبت درست کند شیخ الاسلام گفت که وی نمونهٔ جهان بود
در وقت خود حق تعالی او را فرا نمود که مرا چنین باید بود قال المؤمّل الجصاص

الشیرازی رحمه الله اعطی الجنید الحکمة واعطی شاه شجاع
الکرمانی الوجود واعطی ابوحفص الاخلاق واعطی ابویزید البسطامی
الهیمان۔ وابوحفص رفیق احمد خضرویه و بایزید است شاگرد عبد الله مهدی است
باوی صحبت داشته مات ابوحفص فی سنة اربع وستین ومائتین
وقیل فی سنة سبع وستین ومائتین والاول الاکثر وفی تاریخ
الامام عبد الله الیافعی انه مات سنة خمس وستین ومائتین۔
وے گفته که حسن ادب ظاهر عنوان حسن ادب باطن است مصطفیٰ گوید صلی الله علیه
وسلم لو خشع قلبه لخشع جوارحه وقتی بحج می رفت ببغداد رسید جنید
استقبال کرد ابوحفص پیر بود مریدان بر سر وے بپاے ایستاده بودند و آداب
نکو می ورزیدند جنید گفت اصحاب خود را آداب ملوک آموخته گفت نگاهداشتن ادب
ظاهر دوستان حق را عنوان ادب باطن است مر حق را۔ وانشد شیخ الاسلام
لغیره وقل من ضمنت شفاطویه الا فی وجهه من ذاک عنوان
وهم وے گفته هرکه در هر وقتے افعال واقوال واحوال خود را بمیزان کتاب وسنت
نسنجد و خواطر خود را متهم ندارد وی را از جمله مردان نمی شماریم وهم وے گفته
الفتوة اداء الانصاف وترک مطالبة الانتصاف ابو محمد حداد
رحمه الله تعالی یکے از مریدان ابوحفص بود از کوپیان به نیشاپور پیش ابوحفص آمد

[illegible]

ویرا گفت که آهنگری میکن و بدرویشان می ده و از ان مخور و برای خود سوال می کن و
میخور ریگخند چنان می کرد مردم بوی زبان دراز کردند که حرص بنگرید که کار می کند
وهم سوال می کند چون آخر بجای آوردند که حال وی چونست ویرا قبولی پدید آمد
دست احسان بروی بگشادند ابوحفص گفت چون حال ترا بجای آوردند دیگر سوال
مکن که سوال بر تو حرام شد از ان کار که میکنی می خور و می ده وگفته اند که وقتی مریدی
بوی آمد ویرا گفت اگر قصد این طریق داری اول برو حجامی آموز تا نام حجامی بر تو نهند
نه از ابتدا ترا عارف خوانند آنگاه اگر خواهی بکن و اگر خواهی مکن ظالم بن محمد رحمه
الله تعالی از بزرگان مشایخ بود نام او ابوعبدالله بود ولیکن خود را ظالم نام کرده بود
گفتی هرگز از من بندگی حق نیامد پس من ظالم باشم و وی از اصحاب ابوجعفر حداد بود
وی گفته هر که خواهد که راه بر وی گشاده شود این سه کار را ملازمت باید کرد آرام
گرفتن با ذکر حق و از خلق گریختن و کم خوردن ابومزاحم شیرازی رحمه
الله وی بزرگی بوده از مشایخ فارس با جنید و شبلی مناظره کرده بود چون سخن
گفتی در معرفت مشایخ از وی بترسیدندی صاحب حدیثی سخت بزرگوار بود شیخ
ابوعبدالله خفیف وی را در کتاب اسامی مشایخ فارس ذکر کرده در سنه خمس و
اربعین و ثلثمایه از دنیا برفته وی بزیارت ابوحفص می آمد ابوحفص و اصحاب وی را
چند درم فتوح رسیده بود گفتند باین خلاها پاک کنیم ابوحفص گفت این ما کرده ایم
هم ما را پاک باید کرد و آنچه فتوح است درویشان را بکار باید برد با آن مشغول بودند
که شخصی در رسید و ابوحفص را گفت که خود را بشوی و جامه در پوش که شیخ ابومزاحم
از فارس در رسید گفت اگر این آن ابومزاحم است که من می شناسم می شاید
که مرا چنین بیند فی الحال ابومزاحم در رسید چون آن حال بدید سلام کرد و جامه
از سر بیرون افگند و در کار ایستاد ابوحسین توشجی صوفی گوید رحمه الله مَنْ ذَلَّ
فِی نَفْسِهٖ رَفَعَ اللّٰهُ قَدْرَهٗ وَمَنْ عَزَّ فِی نَفْسِهٖ اَذَلَّهُ اللّٰهُ فِی اَعْیُنِ
عِبَادِهٖ ابوبکر وراق گوید این کار کسی است که برای خدای تعالی مزبلها را بجان رفته است
ابوعبدالله مهدی باوردی رحمه الله وی از بزرگان این طائفه است استاد
ابوحفص حداد است ابوحفص بباورد نزدیک وی شد و وی را شاگردی میکرد

۵۱ قوله برای خود سوال می کن الخ همانا که در وقت تنگی بوده ویرا این عمل درست اعلاج نمود ۱۲
۵۲ قوله پس من ظالم باشم الخ یعنی بر نسبت با حقوق الٰهی ۱۲
۵۳ ابومزاحم بضم میم و زا معجمه و کسر حاء مهمله ۱۲
۵۴ قوله مناظره کرده بود الخ یعنی یکدیگر را عجب کرده بودند
مناظره مناظره افتعال [illegible] ... ۱۲ غ
۵۵ قوله من ذل فی نفسه یعنی [illegible] ... [illegible]

وابن عبد الله در ابتدا آهنگر بوده وسبب دست از کار باز داشتن وے آن بود که روزے آهن در آتش نهاده بود نابینائے بر در دکان او بگذشت این آیه میخواند که اَلْمُلْكُ يَوْمَئِذِنِ الْحَقُّ لِلرَّحْمٰنِ عبد الله آن بشنید آن آهن که در دست داشت از دست وے بیفتاد و بخود دست بآهن تافته برد و بر داشت شاگرد او آن بدید بیفتاده بیهوش گشت شاگرد را گفت چه شدی بنگریست آهن در دست خود دید گفت چون سرّ من فاش شد بر ستم برخاست و برفت و دکان را بگذاشت حمدون قصار قدس الله روحه از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو صالح است شیخ و امام اهل ملامت بود و در نیشاپور طریق ملامت را او نشر کرد اول مسئله که از وے وصحابب وی بعراق بردند و احوال ایشان گفتند سهل تستری و جنید گفتند اگر روا بودے که بعد از احمد مرسل صلی الله علیه وسلم پیغمبری بودے از ایشان حمدون قصار بودے عالم بود و فقیه و مذهب ثوری داشت و در طریقت او استاد عبد الله منازل است و هیچکس از شاگردان وے طریقت وے نگرفت چون این منازل صحبت داشته بود و با سلم بن الحسین الباروسی و ابو تراب نخشبی و علی نصر آبادی رفیق ابو حفص بود در سنه احد وسبعین و مائتین برفته از دنیا در نیشاپور و قبر وے در حیره است و وی گفته که نفس خویش را بر نفس فرعون فضل نه نهم اما دل خویش را بر دل فرعون فضل نهم و هم وے گفته مَنْ نَظَرَ فِي سِيَرِ السَّلَفِ عَرَفَ تَقْصِيْرَهٗ وَتَخَلُّفَهٗ عَنْ دَرَجَاتِ الرِّجَالِ و هم وے گفته مَنْ رَأَيْتَ فِيْهِ خَصْلَةً مِنَ الْخَيْرِ فَلَا يُفَارِقْهُ فَاِنَّهٗ يُصِيْبُكَ مِنْ بَرَكَاتِهٖ وقتے حمدون جائے مهمان بود میزبان برون رفته بود ویرا پارهٔ کاغذ در بایست شد اهل بیت میزبان پارهٔ کاغذ بیرون انداختند حمدون او را واکرد و گفت روا نبود این را بکار بردن که وی

[illegible]

غائب است و من ندانم که وی زنده هست یا نی شیخ الاسلام گفت که همه سیرت و کار
ایشان برین قیاس بود اکنون جماعتی اباحت و تهاون شرع و زندقه و بی ادبی و
بی حرمتی پیش گرفته اند که ملامت است ملامت نه آن بود که کسی به بی حرمتی شرع کاری
کند تا او را ملامت کنند ملامت آن بود که در کار حق سبحانه از خلق باک ندارد ابو الحسین
بارُوسی قدس الله سره نام او اسلم بن الحسین البارُوسی است و کنیت او ابو عمران
شیخ ابو عبد الرحمن سلمی وی را در تاریخ صوفیه ذکر کرده است و گفته که وی از قدماء
مشایخ صوفیه نیشاپور است از استادان حمدون قصار و مستجاب الدعوة بود وی گفته
لَا یَظْهَرُ عَلٰی اَحَدٍ شَیْءٌ مِنْ نُوْرِ الْاِیْمَانِ اِلَّا بِاِتِّبَاعِ السُّنَّةِ
وَمُجَانَبَةِ الْبِدْعَةِ وَکُلُّ مَوْضَعٍ تَرٰی فِیْهِ اِجْتِهَادًا ظَاهِرًا بِلَا نُوْرٍ
فَاعْلَمْ اَنَّ ثَمَّهٗ بِدْعَةٌ خَفِیَّةٌ ابو عبد الله کرام وی را گفت چه گوئی در
اصحاب من گفت اگر رغبتی که در باطن ایشان است در ظاهر ایشان بودی و زهدی
که بر ظاهر ایشانست در باطن ایشان بودی مردان بودندی نماز بسیار می بینم و روزه فراوان
اما از نور ایمان هیچ چیز نیست در ایشان و گفت از تاریکی باطن است تاریکی ظاهر
منصور بن عمار قدس الله سره از طبقه اولی است کنیت وی ابو السری است
از اهل مرو بوده و گفته اند از اهل باورد و گفته اند از اهل پوشنگ و بصره بوده و
وی از حکماء مشایخ است و سخنان نیکو دارد و در معاملات پس از مرگ وی را بخواب
دیدند گفتند حال تو چیست گفت مرا بنواختند و در آسمان هفتم منبر نهادند و مرا گفت
بر و آنجا از من میگفتی اینجا با من میگوئی و با دوستان و فرشتگان من میگوئی
وقتی برنائی بر دست وی توبه کرده بود و توبه شکسته و از راه برگشته گفت هیچ سبب

ندانم جز آنکه همراهان اندک دیدی ملول شدی و وحشت یافتی و برگشتی احمد بن عاصم الانطاکی رحمه الله از طبقهٔ اولی ست کنیت او ابوعلی است و گفته اند ابوعبدالله و این درست تر ست از اقران بشر حافی و سری سقطی و حارث محاسبی است و گفته اند که فضیل عیاض را دیده بود از استادان احمد ابی الحواری است وی گفته امام هر عمل علم است و امام هر علم عنایت و هم وی گفته که الله تعالی می گوید اِنَّمَا اَمْوَالُکُمْ وَاَوْلَادُکُمْ فِتْنَةٌ وَنَحْنُ نَسْتَزِیْدُ مِنَ الْفِتْنَةِ ما آن فتنه زیادت میخواهیم و هم وے گفته وَاَفَقْنَا الصَّالِحِیْنَ فِیْ اَعْمَالِ الْجَوَارِحِ وَخَالَفْنَاهُمْ فِی الْهِمَمِ و هم وے گفته اَلصَّبْرُ مِنْ اَوَّلِ الرِّضَا وی را از اخلاص پرسیدند گفت وقتی که عمل صالح بکنی و نخواهی که ترا بآن یاد کنند و از براے آن ترا بزرگ دارند و ثواب آنرا از غیر حق سبحانه و تعالی نطلبی آن اخلاص ست و هم وی گفته اِحْتَمِلْ عَلٰی اَنْ لَیْسَ فِی الْاَرْضِ اَحَدٌ غَیْرُكَ وَلَا فِی السَّمَآءِ اَحَدٌ غَیْرَهٗ محمد بن منصور الطوسی قدس الله سره وے به بغداد بوده صوفی است و محدث استاد عثمان بن سعید الدارمی است و استاد ابوالعباس مسروق و ابوجعفر حداد مهین و ابوسعید خراز گفته که در ابتداء ارادت بـ یاره شفقت تمام داشتم روزی محمد بن منصور گفت ای فرزند مقام ارادت خود را لازم گیر تا بر تو درانجا در هر خیر کشاده گردد و هم وے گفته که محمد بن المنصور الطوسی گفت که در طواف بودم شخصی طواف می کرد و میزارید و میگفت خداوندا آن گم شدهٔ من با من بازده گفتم آن گم شدهٔ تو چیست گفت زندگانی داشتم با او بس خوش وقتے در بادیه تشنه مانده بودم بیگانه گفتم تابستانست و بادیه اکنون آب از کجا آرم هلاک شوم در ساعت میغ برآمد و باران عظیم در استاد چنانکه گفتم هم اکنون غرقه گردم و هلاک شوم چون با خود آمدم آن نکوئی زندگانی منغص شده بود شیخ الاسلام گفت

که او را عقوبت کرد که مرا چرا نشناختی که در قدرت من تابستان و زمستان یکی بود و هم بوسعید
خراز گفته که از محمد منصور پرسیدم از حقیقت فقر گفت اَلسُّکُوْنُ عِنْدَ کُلِّ عَدَمٍ وَ
اَلْبَذْلُ عِنْدَ کُلِّ وُجُوْدٍ و هم وی گفته یَحْتَاجُ الْمُسَافِرُ فِیْ سَفَرِهٖ اِلٰی
اَرْبَعَةِ اَشْیَاءَ عِلْمٌ یَّسُوْسُهٗ وَذِکْرٌ یُّؤْنِسُهٗ وَوَرَعٌ یَّحْجُزُهٗ وَیَقِیْنٌ
یَحْمِلُهٗ شیخ الاسلام گفت همه عمر ازین چهار چیز بسر نشود که تو همیشه در سفری در وی فرا منزل
داری هر که ازین چهار خالی است ضائع است علمی که رائض وی بود که وی را راست و نرم کند و
ذکری که مونس وی بود که در تنهائی وحشت نگیرد و ورعی که بازدارندهٔ وی بود تا بچشم
ناشایست ننگرد و یقینی که مرکب وی بود تا باز پس نماند و در هرچه باشد در زندگانی باشد.
بی کراهیت و هم ابن محمد منصور وقتی سخن می گفت با جمعی و همانا که سخن بذکر ملامت و ملامتیه
انجامیده بود یکی گفت سخن ملامتی نه سخن ماست ما که این نیم وی جواب داد که عِنْدَ ذِکْرِ
الصَّالِحِیْنَ تَنْزِلُ الرَّحْمَةُ در ساعت باران در ایستاد بی ابر شیخ علی عکی رحمة الله
وی هم ازین طائفه بوده است در مکه مجاور بود وی گفته مَنْ رَضِیَ مِنَ الدُّنْیَا
بِالدُّنْیَا فَهُوَ مَلْعُوْنٌ وَمَنْ رَضِیَ مِنَ الْعِلْمِ بِالْعِلْمِ فَهُوَ مَفْتُوْنٌ وَمَنْ
رَضِیَ مِنَ الزُّهْدِ بِالثَّنَاءِ فَهُوَ مَحْجُوْبٌ وَمَنْ رَضِیَ مِنَ الْحَقِّ بِشَیْءٍ دُوْنَ
الْحَقِّ کَائِنًا مَا کَانَ فَهُوَ ضَائِعٌ شیخ الاسلام گفت تو دانی که دنیا کدام است مَا دَنَا
مِنْ قَلْبِکَ فَاَلْهَاکَ هرچه بدل تو رسد که دل ترا از وی باز پوشد دنیای تست و
هرچیز که ترا ازو مشغول کند فتنهٔ تست و آنکه از علم بعلم راضی است مفتون است علم سیرت
راست و آگاهی کارکرد علمی که ترا سیرت ندهد و آگاهی که آن کارکرد نبود فتنهٔ تست و
فی مناجاته الٰهی ما را با آگاهی فرو مگذار که آگاهی همه شغل است و زر دانش به بند که دانش

همه در دست و تابنده باخود است چوب خشک و آهن سرد است هرکه از زاهد به ثنا و نیکنامی راضی است محجوب است و نیم درم در کنف صوفی کنز است **حاتم بن عنوان اصم قدس الله** سره از طبقهٔ اولی است کنیت او ابوعبدالرحمن است از قدماء مشایخ خراسان است از اهل بلخ با شقیق صحبت داشته و استاد احمد خضرویه است مات بواشجرد من نواحی بلخ سنه سبع وثلاثین ومائتین وگفته اند که وی اصم نبود ضعیفه باوی سخن می گفت در اثنای سخن گفتن باوی از وی جدا شد از دفع خجالت وی وی را گفت آواز بلند ترکن باوی چنان فرا نمود که گوش وی گران است و آنرا نشنید آن ضعیفه شادمان شد و آن لقب بروی بماند وی گفت هرکه برین طریق در می آید می باید که چهار موت را بر خود گیرد موت ابیض و آن گرسنگی است و موت اسود و آن صبر کردن است بر اذای مردم و موت احمر و آن مخالفت نفس است و موت اخضر و آن پارها برهم دوختن است پوششش را وهم وی گفته هر بامداد شیطان می گوید چه خواهی خورد - می گویم مرگ - وی گوید چه خواهی پوشید - می گویم کفن - ومیگوید که کجا خواهی بود - می گویم در گور - شخصی از وی پرسید چه آرزو داری گفت عافیت روز تا شب آن شخص گفت آن عافیت نیست که در همه روزها داری گفت عافیت روز من آنست که در وی عاصی نشوم خدای را سبحانه شخصی از وی طلب موعظت کرد گفت إِذَا أَرَدْتَ أَنْ تَعْصِيَ مَوْلَاكَ فَاعْصِهِ فِي مَوْضِعٍ لَا يَرَاكَ بزرگی بود بروی چیزی فرستاد قبول کرد گفتند چرا قبول کردی گفت در گرفتن آن ذل خود دیدم و عز وی و در ناگرفتن آن عز خود دیدم و ذل وی عز ویرا بر عز خود اختیار کردم و ذل خود را بر ذل وی از وی پرسیدند که از کجا می خوری گفت وَلِلَّهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَٰكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَفْقَهُونَ **احمد بن الحواری قدس سره** از طبقهٔ اولی است کنیت او ابوالحسن از اهل دمشق است صحبت داشته با ابوسلیمان دارانی و ابوعبدالله نباجی وغیر ایشان از مشایخ وویرا برادرے بود محمد بن ابی الحواری که در زهد و ورع باوی برابری می کرد و پسر وی عبدالله بن

احمد بن ابی الحواری از زہاد بود و پدر وے ابی الحواری کہ نام وے میمون بود از متورعان و عارفان بود خاندان ایشان خاندان زہد و ورع بود مات رحمہ اللہ سنہ ثلاثین و مایتین و کان الجنید یقول احمد بن ابی الحواری ریحانۃ الشام وے گفتہ کہ دنیا مزبلہ و مجمع سگانست و کمتر از سگ آنکس ست کہ از وے دور نمی شود زیراکہ سگ حاجت خود از ان می گیرد و می رود و دوستدار وے از وے ہیچ حالے جدا نمی شود گویند کہ ویرا با ابوسلیمان دارانی عہدے بود کہ ہرگز مخالفت فرمان او نکند روزے ابوسلیمان در مجلس سخن می گفت احمد آمد و گفت تنور تافتہ شد چہ می فرمائی ابوسلیمان جواب نداد و سہ بار مکرر کرد ابوسلیمان را دل تنگ آمد گفت برو در آنجا نشین ابوسلیمان ساعتے مشغول شد بعد از ان یاد او آمد کہ احمد را چہ گفت گفت احمد را بجوئید کہ در تنور خواہد بود چون باز جستند ویرا در تنور یافتند یکموے از وے نسوختہ وہم وے گفتہ کہ محمد بن السماک بیمار بود قارورۂ ویرا گرفتیم کہ بطبیبے بریم نصرانی در راہ مردے خوبروی و خوشبوی و پاکیزہ جامہ پیش آمد گفت کجا میروید گفتیم بفلان طبیب تا قارورۂ ابن سماک بوے بنمایم گفت سبحان اللہ در معالجۂ دوست خدا بر دشمن خدا معاونت می جوئید این قارورہ بر زمین زنید و ابن سماک را بگوئید کہ دست خود را بر موضع وجع بنہد و بگوید وَبِالْحَقِّ اَنْزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَلَ پس غایب شد چنانکہ ویرا ندیدیم پس بسوے ابن سماک باز گشتیم و قصہ بوے بگفتیم دست خود را بر موضع وجع بنہاد و آنچہ آن مرد گفتہ بود بگفت در حال نیک شد و گفت آن مرد خضر بود علیہ السلام عبد اللہ بن خبیق بن سابق الانطاکی رحمہ اللہ تعالی از طبقۂ اولی است کنیت وے ابو محمد وَهُوَ مِنْ زُهَّادِ الصُّوْفِيَّةِ وَالْاٰكِلِيْنَ عَنِ الْحَلَالِ وَالْوَرِعِيْنَ فِيْ جَمِيْعِ الْاَحْوَالِ اصل وے از کوفہ بود اما مقیم انطاکیہ شدہ بود و طریقت وے در تصوف طریقت سفیان ثوری بود زیراکہ با اصحاب سفیان صحبت داشتہ بود فتح بن

شنحرف گوید که اول بار که عبد الله بن خبیق را دیدم گفت اے خراسانی چہار چیز است که غیر از آن نیست چشم و زبان و دل و ہوا چشم خود را نگاه دار که بانچہ خدای تعالی نه پسندد ننگرد و زبان خود را نگاہدار که چیزے نگوید که خدای تعالی از دل تو خلاف آن داند و دل خود نگاه دار که در وی غل و حقد بہیچ مسلمانی نباشد و ہوای خود نگاہدار که بہیچ ناشایستی مائل نشود و وقتی که این خصلتہا در تو نباشد خاکستر بر سر خود کن که بدبخت شدی وی گفت که چنین بمارسیده که حبری از احبار بنی اسرائیل میگفت یارب کم اعصیتک لا تعاقبنی فاوحی الی نبی من انبیاء بنی اسرائیل قل له کم اعاقبک وانت لا تدری الم اسلبک حلاوة مناجاتی

سہل بن عبد الله التستری

قدس الله تعالی سره از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو محمد است از کبرای این قوم و علمای این طائفه است امام ربانی که اقتدا را شاید در احوال قوی بوده اما در سخن ضعیف است شاگرد ذو النون مصری است و صحبت داشته با خال خود محمد بن سوار از اقران جنید است و پیش از جنید برفته از دنیا در محرم سنه ثلاث و ثمانین و مائتین و کان عمره ثمانین سنه سہل گوید که سه ساله بودم که شب زنده می داشتم و در نماز کردن خال خود محمد بن سوار نگریستم مرا میگفت برو ای سہل و خواب کن که دل مرا مشغول میداری و روزی مرا گفت ہیچ یاد نمی کنی آفریدگار خود را گفتم چگونه یاد کنم گفت ہر شب در جامهٔ خواب خود سه بار بگوی در دل خود بے آنکه زبان بجنبد که الله معی الله ناظری الله شاہدی چند شب آن را گفتم و وی را آگاه کردم بعد از ان گفت ہر شب ہفت بار بگوے چند شب آن را گفتم و وی را آگاه گردانیدم بعد از ان گفت ہر شب یازده بار بگوے چندگاه آن را گفتم و در دل خود از ان حلاوتے یافتم چون سالے بران گذشت گفت یاد دار آنچه ترا آموختم و بران مداومت نمائی تا بقبر در آئی که آن ترا سود خواہد داشت در دنیا و آخرت بعد از چندگاه دیگر مرا گفت

---

۱ حبری یعنی دانشمندی از احبار بنی اسرائیل ...

۲ ...

۳ ...

مَنْ كَانَ اللّٰهُ مَعَهُ وَهُوَ نَاظِرُهُ وَشَاهِدُهُ يَحْمِيهِ اِيَّاكَ وَالْمَعْصِيَةَ از سهل
پرسیدند که نشان بدبختی چیست گفت آنست که ترا علم دهد و توفیق عمل ندهد و عمل دهد و اخلاص
ندهد که عمل کنی بیکار کنی و دیدار و صحبت دهد با نیکان و ترا قبول ندهد از عتبهٔ غسال پرسیدند
که نشان نیکبختی و بدبختی چیست گفت نشان نیکبختی آنست که ترا فرا خدمت کند و ترا حاضر
کند و نشان بدبختی آنست که فرا خدمت کند و حاضر نه کند و هم عتبهٔ غسال گفته که بدبختی بدوست
نرسیدنست بشناخت نه بدوزخ رسیدن و نیک بختی بدوست پیوستن بشناخت نه به بهشت
رسیدن شیخ الاسلام گفت هیچ نشان نیست بدبختی را روشن تر از روز بترسے هر که نه در زیادتی
است در نقصانست سهل گفته است اَوَّلُ هٰذَا الْاَمْرِ عِلْمٌ لَا يُدْرَكُ وَآخِرُهُ عِلْمٌ
لَا يَنْفَدُ و هم وی گفته مَادُمْتَ تَخَافُ الْفَقْرَ فَاَنْتَ مُنَافِقٌ و هم وی گفته درویشی که از دل
وے شیرینی چیزے از دست مردم فرا ستدن نیفتد از وی هرگز فلاح نآید و هم وے گفته
در تفسیر قوله تعالی وَاجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا اَيْ لِسَانًا يَنْطِقُ عَنْكَ لَا يَنْطِقُ
عَنْ غَيْرِكَ و هم وی گفته در تفسیر این آیه اِنَّ اللّٰهَ يَاْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ عدل آن بود که انصاف
رفیق اندر لقمه بنعمت بدهی و احسان آنکه او را بلقمه از خود اولی تر دانی و هم وی گفته هر که بامداد کند همت
وی آن باشد که چه خورد دست از وی بشوی و هم وی گفته که شیطان از خفته گرسنه بگریزد و هم وی گفته
طوبی کسی را که دوستان وی را می جوید اگر دوستان وی را یافت نور یافت و اگر در طلب

مرد شفیع یافت از وی پرسیدند که از مسلمانان به کافری نزدیکتر گفت مخنث بی صبر وی سالها بواسیر داشت و بیماران بدعای وی نیک می شدند شیخ الاسلام گفت دانی چرا چنین بود زیرا که او خلق را شفیع بود و از برای خود با خصومت نبود ابونصر ترشیزی مرا گفت که آن بواسیر سهل از چه بود که ویرا چندان ولایت بود من گفتم که سهل ولایت از آن علت یافته بود از آن دعا نکرد تا از وی نشود گویند که در میان مریدان وی جوانی بود امرد از شیخ سهل درخواست محاسن کرد گفت دست فروگیر تا چند میخواهی جوان دست فراگرفت محاسن نیکو بدستش در آمد عباس بن حمزه نیشاپوری قدس الله روحه کنیت او ابوالفضل است مردی بزرگ بود از متقدمان با ذوالنون و بایزید و غیرهما صحبت داشته در ماه ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین و مائتین برفته از دنیا پیش از جنید جد ابوبکر حفید است ابوبکر حفید گوید که وی گفته که ذوالنون گفته لَوْ عَلِمُوْا مَا طَلَبُوْا هَانَ عَلَيْهِمْ مَا بَذَلُوْا و هم وی گفته که ذوالنون گفت كَيْفَ لَا أَبْتَهِجُ بِكَ سُرُوْرًا وَقَدْ كُنْتُ أَخْطُرُ بِبَالِكَ حِيْنَ رَزَقْتَنِي الْإِسْلَامُ و در روایت دیگر چنین آمده جَعَلْتَنِي مِنْ أَهْلِ التَّوْحِيْدِ من چون شاد نباشم بتو که بر علم تو میگذشتم آن وقت که مرا از اهل توحید کردی عباس ابن یوسف الشکلی رحمه الله تعالی کنیت او نیز ابوالفضل است از مشائخ قدیم بغداد است وی گفته هر که بحضرت حق سبحانه مشغول است از ایمان وی نباید پرسید شیخ الاسلام گفت هر که امروز از وی مشغول است یعنی بخود و خلق فردا از وی مشغول باشند یعنی محجوب باشند از دولت مشاهده او قومی اند که مشغولند با وی و دور از همه خلق و قومی اند که مشغول از وی بغیر او شعر اِشْتَغَلَتْ قَلْبِي عَنِ الدُّنْيَا وَلَذَّتِهَا فَأَنْتَ وَالْقَلْبُ شَيْءٌ مِنْ غَيْرِ مُفْتَرِقِهِ وَمَا

تَتَابَعَتِ الْاَجْفَانُ عَنْ سِنَةٍ اِلَّا وَجَدْتُكَ بَيْنَ الْجَفْنِ وَالْحَدَقِ عباس بن احمد الشاعر الازدی رحمه الله کنیت او نیز ابو الفضل است یگانهٔ مشائخ شام بود در وقت خود زبان نیکو داشت و فتوت ظاهر شاگرد ابو المظفر کرمانشاهی است شیخ الاسلام گفت که من یک تن دیده ام که وی را دیده شیخ ابو القاسم بوسلمهٔ ماوردی و خانهٔ عباس بر بلهٔ شام بود شیخ ابو سعید مالینی حافظ گوید که بربالین شیخ بودم و او محتضر بود گفتم چونی و حال تو چونست گفت مترددم ندانم که چون کنم اگر اختیار کنم که بروم ترسم که دلیری بود و گستاخی و دعوی داری و اگر اینجا بودن اختیار کنم ترسم که در آرزو مقصر باشم و کراهیت دیدار بود منتظرم تا خود چه گوید و چه کند و شیخ ابو سعید گوید که بیرون آمدم و وی در وقت برفت - و له قُلْتُ اَمُتْ مُتُّ سَمْعًا وَطَاعَةً وَقُلْتُ لِدَاعِي الْمَوْتِ اَهْلًا وَمَرْحَبًا شیخ الاسلام گفت مالک دینار محتضر بود گفت الهی دانی که زندگانی نه برای جوی کندن میخواهم و آن آن وقت بود که در بصره جویها می کندند پس گفت اگر بگذاری برای تو زیم و اگر بمیری بتو آیم و در وقت برفت اِنَّ صَلَاتِیْ وَنُسُکِیْ وَمَحْیَایَ وَمَمَاتِیْ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ شیخ الاسلام گفت این قوم یعنی دوستان وی برای او زیند و با او زیند و برای او میرند و با او خیزند همه خلق برای آن زیند و با او زیند و برای او میرند و با او خیزند همه خلق برای آن زیند تا خورند و برای خود زیند و دوستان وی برای آن خورند تا زیند و برای او زیند و با و زیند ابو حمزه خراسانی قدس الله سره از طبقهٔ ثالثه است گفته اند اصل وی از نشاپور بوده با مشائخ عراق صحبت داشته و سفر کرده و از اقران جنید بوده و با ابو تراب نخشبی صحبت داشته و سفر کرده و با ابو سعید خراز رفیق بوده و وی از جوانمردان مشائخ است و در سنه تسعین و مائتین برفته از دنیا پیش از جنید و لور سے و پس از خراز و ابو حمزه بغدادی وقتی در مسجد رے با تابه خواست گستی و بسقی بوی اندر خفت بقیمت فراوان آنرا فرو دریا و بر بام ے بجید و بر اگفتند این چه بود که کردی با این جندین با نشاد توانستی خریدی جواب داد که وَلَا اَخُوْنُ فِی الْمَذْهَبِ گفت من در مذهب خیانت نکنم و صاحب کشف المحجوب گفته که من دیدم درویشی را از متاخران که سلطان وی را سی صد مثقال زر فرستاد که بگرمابه صرف کن وی بگرمابه شد و آن جمله را بگرمابه بان داد و برفت شیخ الاسلام گفت اَلتَّصَوُّفُ وَالتَّصَرُّفُ لَا یَکُوْنَ تصوف و تصرف بهم نبود دنیا

دریغ داشتند و آنرا قیمت نهادن مرد را از تصوف بیرون برد چون موی از خمیر صوفیان دنیا را قیمت ننهند و اندوه بران نخورند اگر همهٔ دنیا لقمه سازی و در دهان درویشی نهی اسراف نباشد اسراف آن باشد که نه برضای سبحانه صرف کنی حق تعالی از دست تو چندان ترک دنیا نخواهد که از دل تو ترک دوستی دنیا خواست ع اَلدُّنْیَا مَدَرَةٌ لَکَ مِنْهَا غَبَرَةٌ ۔ دنیا همه کلوخی است و نصیب تو ازان کلوخ گردی شبلی می گوید کسی که در دنیا زاهد شد باز نمود حضرت حق را که آن بمن قیمت داشت اگر دنیا را پیش حضرت حق هیچ قیمت بودے بدشمنان خود ندادے ابو حمزه در وجد و صحت حال مثل نداشت گویند که چون آواز باد شنیدی و جایش رسیدی وقتی در خانهٔ حارث محاسبی آواز گوسپندی شنید و وجدش رسید گفت عز الله جل جلاله حارث گفت این چه حالست اگر بیان کنی فبها و نعم و اگر نه ترا بکشم گفت ای بیچاره برو و خاکستر و نخاله باهم بیامیز و بخور چندین سال باید تا ترا این مسئله روشن شود ابو حمزه بغدادی قدس الله روحه از طبقهٔ ثالثه است نام وی محمد ابراهیم است و گویند از فرزندان عیسی بن ابان بوده از اقران سری سقطی است و با وی و با بشر حافی صحبت داشته و در سفر رفیق ابو تراب نخشبی بوده ابو بکر کتانی و خیر نساج و غیرهما از وی حدیث روایت کنند و در سنه تسع و ثمانین و مائتین برفته از دنیا پیش از جنید و ابو حمزه خراسانی و پس از ابو سعید خراز وی گفته لَوْلَا الْغَفْلَةُ لَمَاتَ الصِّدِّیْقُوْنَ مِنْ رَوْحِ ذِکْرِ اللّٰهِ شیخ الاسلام گفت که از یاد تو اندیشیم و از علم خود بگریزیم بر زهرهٔ خود بترسیم در غفلت آویزیم و گفت وقت بود که کسی مرا در هزل و غفلت یک ساعت مشغول دارد از بار که بر من بود تا اندکی بر آسایم طمع دارم که از همه جرمها آزادی یابم و شیخ ابو عبدالله خفیف را گفتند چرا عبدالرحیم اصطخری با سگبانان بدشت می رود گفت تا از ان بار وجود که بر وی است دمی بد

شیخ الاسلام گفت لذت و خوشی در طلب است دریافت خوشی نیست دریافت صدمت است که ترا
فرو می شکنند شیخ الاسلام گفت وجدانکم فوق السرور و فقدکم فوق الحزن
ابوحمزه گوید که الله تعالی می گوید وَاَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِیْنَ - و نفس جاهلترین جاهلان است
سزاوارتر است بآنکه ازوے اعراض کنی وقتی ابوحمزه در بغداد از قرب الله چیزی می اندیشید
از خود غائب گشت بخان و رفتن ایستاد چون باخویشتن آمد خود را در میان بادیه دید در
زیر میلے شیخ الاسلام گفت این زیادت است از انکه شیخ علی سقا در بادیه از قرب الله تعالی
چیزی می اندیشید از خود غائب گشت چون باخود آمد سیزده روز گذشته بود ویرا گفتند
از چه بجاے آوردی که چندین روز بگذشت که کسی نبود که ترا گوید گفت بیش از انکه غائب
گشتم از ماه سیزده روز مانده بود چون باخویش آمدم ماه نو دیدم دانستم که چند روز گذشته
و ابوحمزه گفته حُبُّ الْفُقَرَاءِ شَدِیْدٌ وَلَا یَصْبِرُ عَلَیْهِ اِلَّا صِدِّیْقٌ وقتی بطرسوس
رفت ویرا آنجا قبولی عظیم پدید آمد و مردمان روی بوے آوردند ناگاه ازوی در حال
سکر سخنی صادر شد که مردم فهم آن نکردند بروی بحلول و زندقه گواهی دادند و از طرسوس
بیرون کردند و چارپایه ویرا غارت کردند و فریاد می کردند که این چارپابان زندیق است
چون از طرسوس برفت این بیت را بخواند لَکَ فِیْ قَلْبِی الْمَکَانُ الْمَصُوْنُ کُلُّ عَتْبٍ
عَلَیَّ فِیْکَ یَهُوْنُ و ابوحمزه گفته است حُبُّ الْفُقَرَاءِ شَدِیْدٌ وَلَا یَصْبِرُ
عَلَیْهِ اِلَّا صِدِّیْقٌ حمزة بن عبدالله العلوی الحسینی قدس الله سره کنیت او ابوالقاسم
است سَافَرَ فِی الْبَادِیَةِ عَلَی التَّوَکُّلِ سِنِیْنَ یُقَالُ لَهٗ لَمْ یَضَعْ جَنْبَهٗ عَلَی
الْاَرْضِ سِتِّیْنَ فِی الْحَضَرِ وَکَانَ لَا یَحْمِلُ مَعَهٗ فِیْ اَسْفَارِهٖ رَکْوَةً وَلَا یَفْتَقِرُ
فِی الذِّکْرِ حمزه علوی شاگرد ابوالخیر تیناتی است وی گفت گرسنه در بادیه بسر بردی گفتی

۲۱ صدمت از در آمدن غیر بلا بزبان ترکی کرد و طریق تو بمن رسید بزن آسان گذرد ۲۲ قوله سافر فی البادیة الخ یعنی سفر کرد سالها بطریق توکل در بیابان و می گویند که سالها

شکم سیر از معلوم است وی گفته که صوفی را در بادیهٔ آن نگاه باید داشت که در حضر که صوفی در سفر[٥١] در حضر است یکی از علویان فرا شیخ الاسلام گفت که پدر من مرا مدت پنج سال هر روز پیش ابوزید که پیری بود از صوفیان مزد میفرستاد از وی یک فائده دا جم که روزی گفت تا ازین علوی گری خویش یعنی از تجبر و ترفع کسب بگی بیرون نیائی ازین کار یعنی تصوف بوی نیابی شیخ الاسلام گفت چنانست که او گفت آنکه با او گوید و با او بناز د صوفی او ست واگرنه از نسبت چیزی نیاید پس گفت هزار و دویست امام شناسم ازین طائفه یکی و نیم علوی شناسم یکی ابراهیم سعد علوی صاحب کرامات و دیگر حمزهٔ علوی ابوسعید خراز قدس الله تعالی سره از طبقهٔ ثانیه است نام وی احمد بن عیسی است و لقب وی خراز و گفته اند که وی روزی خرز[٥٢] موزه می کرد و باز می کشاد گفتند[٥٣] این چیست گفت نفس خود را مشغول میکنم پیش از آنکه مرا مشغول کند وی بغدادی[٥٤] الاصل است و در صحبت صوفیان بمصر شده و در مکه مجاور بوده از ائمهٔ قوم و اجلهٔ مشایخ است یگانه و بی نظیر شاگرد محمد بن منصور طوسی است و با ذوالنون مصری و ابوعبید[٥٥] بسری و سری سقطی و بشر حافی و غیر ایشان صحبت داشته و گفته اند وی پیشین کسی است که در علم فنا و بقا سخن گفت شیخ الاسلام گفت که وی خویشتن را بشاگردی جنید فرا می نمود اما بار خدای[٥٦] جنید بود از یاران و اقران وی است ولیکن وی پیش از وی برفته از دنیا در سنه[٥٧] ست و ثمان و مائتین و قیل فی التی قبلها و قیل فی التی بعدها[٥٨] کذا فی تاریخ الامام عبد الله الیافعی رحمه الله جنید گفته لو طالبنا الله تعالی[٥٩] بحقیقة ما علیه ابوسعید الخراز لهلکنا و سئل عن راوی هذه الحکایة عن الجنید ایش کان حاله قال اقام کذا و کذا سنة یخرز فما فاته الحق بین الخرزتین خراز گوید که در اوائل سال

٢٨٦

ارادت محافظت سر و وقت خودی کردم روزی بربیابانی درآمدم و میرفتم از
قفای من آوازی چیزی برآمد دل خود را از التفات بآن و چشم خود را از نظر بآن نگاه داشتم
بسوی من می آمد تا بمن نزدیک شد دیدم که دو سبع عظیم بدوشهای من بالا آمدند من
بایشان نظر نکردم نه در وقت برآمدن و نه وقت فرود آمدن شیخ الاسلام گفته آنکه میگویند
که بایزید سید العارفین است سید عارفین حق است حق سبحانه و اگر از آدمیان میگوئی
محمد عربی صلی الله علیه وسلم و اگر ازین طائفه ابو سعید خراز مرتعش گوید که همه خلق وبال اند
بر خراز چون در چیزی از حقائق سخن گوید شیخ الاسلام گفته که از مشائخ هیچکس مه از وی
نشناسم در علم توحید همه بروی وبال اند هم واسطی و هم فارس عیسی بغدادی و غیر ایشان و هم
وی گفته که دینی از خراز بر بود و نیز بسر می آمد و هم وی گفته که نزدیک است که خراز پیغمبر
بودی از بزرگی خویش امام این کار اوست و هم وی گفته که در بوسعید خراز زیرکی لنگی
در می بایست که کسی با وی نمی تواند رفت و در واسطی زیرکی رحمت در می بایست و در جنید
زیرکی تیزی در می بایست که وی علمی بود و هم وی گفته که خراز غایت است که فوق او
کس نیست و هم وی گفته که خراز گوید اول این کار قبول است که روی فرا مرد کنند و آخر
یافت و هم شیخ الاسلام گفته توحید و یافت آنست که او جای بگیرد و دیگران را سبیل
کند کسی گفت که اهل غیب با من گفتند که شناخت و یافت نه آموختنی است و نه نوشتنی
و هم وی گفته روزگاری او را می جستم خود را می یافتم اکنون خود را می جویم او را می یابم
چون بیابی برهی چون برهی بیابی کدام بیش بود او داند چون او پیدا شود تو نباشی چون تو
نباشی او پیدا شود کدام بیش بود او داند بایزید گوید با و نه پیوستم تا از خود نگسستم و از خود
با و نه پیوستم کدام بیش بود او داند شیخ ابو علی سیاه گوید ما وراء النهریان می گویند

تا نزہی نیابی و عراقیان می گویند کہ تا نیابی نزہی ہر دو یکے است خواہ سبوی بر سنگ وخواہ سنگ بر سبوی لیکن من با عراقیانم کہ سبق از و نیکوتر است ابو سعید خراز گوید مَنْ ظَنَّ اَنَّہٗ بِبَذْلِ الْمَجْهُوْدِ یَصِلُ فَمُتَعَنٍّ وَمَنْ ظَنَّ اَنَّہٗ بِغَیْرِ بَذْلِ الْمَجْهُوْدِ یَصِلُ فَمُتَمَنٍّ شیخ الاسلام گفت کہ وی را بطلب نیابند اما طالب باید کہ تا نیابد دست از طلب ترک نکند وہم خراز گوید رِیَاءُ الْعَارِفِیْنَ خَیْرٌ مِّنْ اِخْلَاصِ الْمُرِیْدِیْنَ وہم وی گوید تدارک کردن وقت ماضی ضائع کردن وقت باقی است وہم وی گوید ہرگز ہیچ نعمت اندوہی شاد نبودہ ام وہم وی گوید روزی در مسجد حرام نشستہ بودم شخصی از آسمان فرود آمد پرسید کہ صدق و علامت دوستی چیست گفتم وفاداری گفت صَدَقْتَ و رفت بر آسمان وقتی خراز در عرفات بود حاجیان دعا میکردند و زاری مینمودند گفت مرا آرزو آمد کہ من ہم دعائی کنم باز گفتم چہ دعا کنم یعنی ہیچ چیز نماندہ کہ با من نکردہ باز قصد کردم کہ دعا کنم ہاتفی آواز داد کہ پس از وجود حق دعا میکنی یعنی پس از یافت ما از ما چیزی خواہی ابوبکر کتانی با بو سعید خراز نامہ نوشت کہ تا تو از اینجا برفتی در میان صوفیان عداوت و نقار پدید آمد و الفت برخواست وی جواب نوشت کہ از رشک حق است بر ایشان تا با یکدیگر موانست نگیرند ابو الحسن مزین گوید کہ روزے کہ در میان صوفیان نقار نبود وآن روز را بخیر ندارند شیخ الاسلام گفت نقار نہ جنگ گری را گویند. نقار آنست کہ با یکدیگر گویند کہ کن و مکن یعنی بانچہ موافق طریقت ایشان باشد امر کنند. و از ہرچہ موافق آن نباشد نہی کنند تا از عہدۂ حق صحبت بیرون آمدہ باشند. وَمِنْ اَشْعَارِہٖ الْمَنْسُوْبَۃِ اِلَی الْخَرَّازِ شعر اَلْوَجْدُ یَطْرِبُ مَنْ فِی الْوَجْدِ رَاحَتُہٗ ۔ وَالْوَجْدُ عِنْدَ وُجُوْدِ الْحَقِّ مَفْقُوْدُ ۔ قَدْ کَانَ یَطْرِبُنِیْ وَجْدِیْ فَاَذْهَلَنِیْ ۔ عَنْ رُؤْیَۃِ الْوَجْدِ

مَنْ بِالْوَجْلِ مَقْصُوْدُ ۔ شیخ الاسلام ابو عبد الرحمٰن سلمی رحمه الله در کتابی که در بیان
مبادی ارادت مشایخ اوائل و احوال ایشان جمع کرده است میگوید که ابو عبد الله جلا گفته
است که ابو سعید خراز گفت که مرا در حداثت سن جمالی صوری بود شخصی دعوی محبت من میکرد
و ابرام می نمود و من از وی میگریختم روزی تنگدل شدم ببادیه در آمدم چون مقداری
برفتم باز نگریستم دیدم که آن شخص از عقب من می آید چون بمن نزدیک شد گفت گمان بردی
که بازین از من برستی با خود گفتم اَللّٰهُمَّ اَكْفِنِی شَرَّهٗ و نزدیک بمن چاهی بود خود را
دران چاه افگندم خدای تعالی مرا در میانهٔ چاه نگاه داشت آن شخص بر کنارهٔ چاه نشست
و میگریست گفت خداوندا قادری بر آنکه مرا ازین چاه بیرون آری و از شر آن شخص نگاه داری
دیدم که بادی در من پیچید و از چاه بالا انداخت آن شخص پیش من آمد و دست و پای مرا
بوسید و عذر خواهی کرد و گفت مرا قبول کن که در خدمت تو باشم و در ارادت خود چنان شد
که مرا بروی حسد می آمد از بس صدق و اخلاص که از وی دیدم و همیشه مصاحب من می بود
تا از دنیا برفت **اخنف الهمدانی** رحمه الله تعالی وی از کبار مشایخ همدان است
وی گفته که ابتدای کار من آن بود که در بادیه بودم تنها مانده شدم و دست نیاز برداشتم
و گفتم خداوندا ضعیفم و برجای مانده و بضیافت تو آمده ام چون این گفتم در دل من افتاد که
مرا می گویند ترا که خوانده گفتم یارب این مملکتی است که طفیلی را گنجایش دارد ناگاه کسی از پس پشت
من آواز داد باز نگریستم دیدم که اعرابی است بر اشتر سوار گفت ای عجمی کجا میروی گفتم بمکه
گفت ترا که خوانده است گفتم نمی دانم گفت وی درین راه نه استطاعت شرط کرده است
گفتم آری ولیکن من طفیلی ام گفت نیکو طفیلی تو مملکت گشاده است گفت میتوانی که این شتر
را غمخوارگی کنی گفتم آری از شتر فرود آمد و بمن داد و گفت برو بخانهٔ خدای تعالی **ابو شعیب
المقفع** رحمه الله تعالی نام وی صالح است ساکن مصر بوده و در روزگار ابو سعید
خراز بوده هفتاد حج گذارده بود پیاده در هر حجی از صخرهٔ بیت المقدس احرام بستی و ببادیه
تبوک در آمدی بر توکل گویند در آخرین حج سگی دید در بادیه که از تشنگی زبانش از دهان
بیرون آمده بود بانگ زد که کیست که هفتاد حج بیک شربت آب بخرد شخصی یک شربت آب
بوی داد آن را بآن سگ داد و گفت این بهتر است مرا از حجهای من زیرا که رسول الله صلی
الله علیه و سلم فرموده است که فِی کُلِّ ذَاتِ کَبِدٍ حَرّیٰ اَجْرٌ **ابو عقال بن علوان**

المغربی رحمه الله تعالی از مشایخ معروف است و با ابوهارون اندلسی صحبت داشته و بمکه برفته است از دنیا و قبر وی آنجاست ابوعثمان مغربی گفته است که بعضی از اصحاب ابوعقال مرا گفتند که وی در مکه چهار سال هیچ نخورد و هیچ چیز نیاشامید تا بمرد و بعضی بیشتر ازین گفته اند وی گفته که با من هفتاد درویش دار بودند در مکه قحط افتاد همه بمردند جز من و شش تن دیگر هفده روز گذشت هیچ نیافتیم از زندگانی نومید شدیم در سر من افتاد که تا رکن خانه بروم و آن را در برگیرم و برانجا بمیرم خواستم که برخیزم نتوانستم بر زمین بخزیدم و خود را بآنجا رسانیدم و رکن خانه را در بر گرفتم و این چند بیت بر خاطر من بگذشت و گفته شد دیدم که جان بر تن من باز گشت و آن ابیات اینست شعر عَقَدْتُ عَلَيْكَ مُكَلِّمَاتِ خَوَاطِرِی * عَقْدَ الرِّجَاءِ فَالْزَمَتْكَ حُقُوقًا * اِنَّ الزَّمَانَ عَدَا عَلَیَّ فَرَادَنِی * عِلْمًا بِاَنَّكَ صَاحِبِی تَصْدِیقًا * مَا نَابَنِی لَوْمًا بِوَجْهِ مَسَاءَةٍ * اِلَّا عَمَدْتُ بِهِ اِلَیْكَ طَرِیقًا * حَسْبِی بِاَنَّكَ عَالِمٌ بِمَصَالِحِی * اِذْ کُنْتَ مَا مُونًا عَلَیَّ شَفِیقًا بازگشتم و پشت بر حرم نهادم ناگاه غلامی سیاه آمد و بره بریان و نان بسیار و کاسه بزرگ طعام همراه او و گفت ابوعقال توئی گفتم آرے آن را پیش من بنهاد یاران را اشارت کردم خزان خزان بیامدند و من در میان ایشان هم یکے از ایشان بودم حماد قرشی قدس الله تعالی سره کنیت او ابوعمرو ست بغدادی است از بزرگان مشایخ بوده جنید بوی میرفته است جعفر خلدی گوید چند روز برآمد که حماد قرشی را ندیدم بدر سرای او شدم وی نبود بنشستم تا بیامد در حجره شدیم وی چیزے خوردنی نداشته بود مقنعه از سر اهل خود باز کرده و فروخته بچیزے داده در آورده و پیش اصحاب نهاد شخصے در آمد و سی دینار زر آورد و در پیش وی نهاد وی نمی پذیرفت آخر سوگند خورد و بنا پذیرفت اهل وے از خانه آواز داد که امروز مقنعه من فروخته است و چیزے خریده بنگرید که چه می کنید جعفر خلدی گوید پیش جنید رفتم و آن قصه را باز گفتم جنید او را بخواند گفت علم آن

با من بگوی گفت ببازار شدم و آن مقنعه دلال را دادم گرد برآمد و آنرا بفروخت آوازی
شنیدم که گفتند این را برای ما کردی جواب آن بتو آید آن سی دینار جواب آن بود که از آن
نپذیرفتم جنید او را گفت اَصَبْتَ صواب کردی که نه گرفتی شیخ الاسلام گفت نگرید که بپاداش
غره نگردید ابوالحسین نوری قدس الله سره از طبقهٔ ثانیه است و نام وی احمد بن محمد
و گویند محمد بن محمد و احمد درست تر است معروف است بابن البغوی پدر وی از بغشور
است که شهری بوده در میان هرات و مرو و منشاء مولد وی بغداد بوده با سری سقطی و
محمد بن علی قصاب و احمد ابی الحواری صحبت داشته و ذوالنون مصری را دیده بود و از
اقران جنید بود اما تیز وقت تر از جنید بود جنید بعلم مه بود و نوری به زندگانی وی شوری
داشت وقتی جنید را از صبر و توکل چیزی پرسید نخواست که جواب گوید نوری بانگ بر وی
زد که تو وقت محنت صوفیان بیکسوی باز شدی و دست در دانشمندی زدی سخن این
طائفه مگوی وی پیش از جنید برفته از دنیا سنه خمس وتسعین ومائتین وفی تاریخ الیافعی
رحمه الله انه توفی سنه ست وثمانین ومائتین چون نوری برفت جنید گفت ذَهَبَ نِصْفُ
هٰذَا الْعِلْمِ بِمَوْتِ النُّوْرِیِّ نوری همیشه تسبیح داشتی در دست وی را گفتند تَسْتَجْلِبُ
الذِّکْرَ گفت لَا اَسْتَجْلِبُ الْغَفْلَةَ گفتند باین تسبیح می خواهی که الله تعالی در یاد تو بود
گفت نه بلکه باین تسبیح غفلت می جویم و هم وی گفته لَا یَغُرَّنَّکَ صَفَاءُ الْعُبُوْدِیَّةِ
فَاِنَّ فِیْهِ نِسْیَانَ الرُّبُوْبِیَّةِ و وی را گفتند که الله تعالی را بچه شناختی گفت بالله گفتند پس
عقل چیست گفت عاجز است راه نه نماید مگر بعاجز و هم وی گفته که هرگاه الله تعالی خود را
از کسی باز پوشد هیچ دلیل و خبر او را باو نرساند اِذَا سَتَرَ الْحَقُّ عَنْ اَحَدٍ لَمْ یَهْدِهٖ
اِسْتِدْلَالٌ وَلَا خَبَرٌ شیخ الاسلام گفت جوانی خراسانی با براهیم قصار آمد گفت می خواهم

نوری را به بینیم گفت او چند سالی نزد یک ما بود هیچ از دهشت بیرون نیامد یکسال گرد شهر می گشت با کس نیامیخت دو سال در ویرانه خانه به کرا گرفت هیچ بیرون نیامد مگر به نماز وسالی زبان باز گرفت با کس سخن نگفت آن جوان گفت البته میخواهم که او را به بینیم و یرا بنوری دلالت کرد چون درآمد نوری گفت با که صحبت داشته گفت با شیخ ابو حمزه خراسانی گفت آن مرد که از قرب نشان میدهد و اشارت می کند گفت آری گفت چون با وی رسی و یرا سلام گوئی و بگو اینجا که مائیم قرب بعد بعد است ابن الاعرابی گوید قرب نگویند تا مسافت نبود و تا مسافت بود دوگانگی بجای بود پس قرب بعد بود و هم نوری گفته که ساعتی از عارف بر من گرامی تر از تعبد متعبدان هزار هزار سال و هم وی گفته نَظَرْتُ یَوْمًا اِلَی النُّوْرِ فَلَمْ اَزَلْ اَنْظُرُ اِلَیْهِ حَتّٰی صِرْتُ ذٰلِکَ النُّوْرَ

سید الطائفه جنید البغدادی

قدس سره از طبقه ثانیه است کنیت او ابو القاسم است ولقب وی قواریری و زجاج و خراز است قواریری و زجاج از آن گویند که پدر وی آبگینه فروختی و فی تاریخ الیافعی اِنَّ الخَزّاز بِالْخَاءِ الْمُعْجَمَةِ وَالزَّاءِ الْمُشَدَّدَةِ الْمُکَرَّرَةِ وَاِنَّمَا قِیْلَ لَهُ الْخَزَّازُ لِاَنَّهٗ کَانَ یَعْمَلُ الْخَزَّ گویند اصل وی از نهاوند است و مولد و منشاء وی بغداد و مذهب ابو ثور داشت مهینه شاگرد شافعی و گفته اند مذهب سفیان ثوری داشت با سری سقطی و حارث محاسبی و محمد قصاب صحبت داشته بود و شاگرد ایشان بود و وی از ائمه و سادات این قوم است و همه نسبت بوی درست کنند چون خراز و رویم و نوری و شبلی و غیرهم ابو العباس عطا گوید اِمَامُنَا فِیْ هٰذَا الْعِلْمِ وَمَرْجِعُنَا الْمُقْتَدٰی بِهِ الْجُنَیْدُ خفیف ابن رویم را گفت ای بی ادب وی گفت من بی ادب باشم و نیم روز با جنید صحبت داشته ام یعنی هر کس با وی نیم روز صحبت داشته باشد از وی بی ادبی نیاید فکیف که بیشتر شیخ ابوجعفر حداد گوید اگر عقل مردی بودی بر صورت جنید بودی گفته اند ازین طائفه سه تن بوده اند که ایشان را چهارم نبوده جنید ببغداد و ابو عبدالله جلا بشام و ابو عثمان حیری بنیشابور و در سنه سبع و تسعین

وما تین برفته از دنیا کذا فی کتاب الطبقات والرسالة القشیریة وفی تاریخ الیافعی
انه مات سنة ثمان وتسعین ومائتین وقیل سنة تسع وتسعین ومائتین و
الله تعالی اعلم روزی جنید در ایام صغر با کودکان بازی میکرد سری سقطی گفت ما تقول فی
شکر یا غلام گفت الشکر ان لا تستعین بنعمه علی معاصیه سری گفت بسیار می ترسم که بهرهٔ
تو همین از زبان تو باشد جنید گفت همیشه ازان سخن ترسان بودم تا آنکه روزی بروی
درآمدم و آنچه محتاج الیه وی بود همراه بردم گفت بشارت باد ترا که از حضرت حق سبحانه
درخواسته بودم که این را بر دست مفلحی یا موفقی بمن رساند جنید گفت که سری مرا گفت که
مجلس نه و مردم را سخن گوی و من نفس خود را متهم میداشتم و استحقاق آن نمیدانستم تا آنکه
حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در یکی از شبهای جمعه در خواب دیدم که گفت تکلم
علی الناس بیدار شدم و پیش از صبح بدر خانه سری رفتم در بکوفتم گفت مرا راست گو
نداشتی تا ترا نگفتند پس بامداد مجلس نهادم و آغاز سخن کردم خبر منتشر شد که جنید سخن میگوید
جوانی ترسا نه در لباس ترسایانه بر کنار مجلس بایستاد و گفت ایها الشیخ ما معنی قول
رسول الله صلی الله علیه وسلم اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر
بنور الله جنید گفت ساعتی سر در پیش افگندم پس سر برداشتم و گفتم اسلام آور که
وقت اسلام تو رسیده است امام یافعی گوید که مردم می پندارند که جنید را درین یک
کرامت است و من می گویم درین دو کرامت هست یکی اطلاع وی بر کفر آن جوان و
دیگر اطلاع وی بر آنکه وی در حال اسلام خواهد آورد جنید را گفتند این علم از کجا
میگوئی گفت اگر از کجا بودی برسیدی و وی گفته تصوف آنست که ساعتی بنشینی بی تیمار
شیخ الاسلام گفت که بی تیمار چه بود یافت بی جستن و دیدار بی نگریستن که بنده در دیدار

علقت و وی گفته اِسْتِغْرَاقُ الْوَجْدِ فِی الْعِلْمِ خَیْرٌ مِّنْ اِسْتِغْرَاقِ الْعِلْمِ فِی الْوَجْدِ
و هم وی گفته اَشْرَفُ الْمَجَالِسِ وَاَعْلَاهَا الْجُلُوْسُ مَعَ الْفِکْرَةِ فِیْ مَیْدَانِ
التَّوْحِیْدِ و هم وی گفته اِصْرِفْ هَمَّکَ اِلَی اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ اِیَّاکَ اَنْ تَنْظُرَ
بِالْعَیْنِ الَّتِیْ بِهَا تُشَاهِدُ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ اِلٰی غَیْرِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ فَتَسْقُطَ عَنْ عَیْنِ اللّٰهِ و هم وی
گفته که موافقت با یاران بهتر از شفقت شیخ الاسلام گفت طاعت داری به از حرمت داری هم جنید گوید
مردمان پندارند که من شاگرد سری سقطی ام من شاگرد محمد بن علی القصابم از وی پرسیدم که تصوف چیست
گفت ندانم لکن خُلُقٌ کَرِیْمٌ یَظْهَرُهُ الْکَرِیْمُ فِیْ زَمَانٍ کَرِیْمٍ مِّنْ رَجُلٍ کَرِیْمٍ بَیْنَ قَوْمٍ کِرَامٍ
شیخ الاسلام گفت که سخنی ظریف و نیکوست که اول گفت ندانم پس گفت خلقیست کریم
ظاهر می کند آنرا کریم در زمان کریم از مردم کریم میان قوم کریمان والله تعالیٰ داند که آن
خلق چیست شیخ الاسلام گفت اِذَا صَافٰی عَبْدًا اِرْتَضَاهُ بِخَالِصَتِهٖ وَ عَدَّهٗ
مِنْ خَاصَّتِهٖ اَلْقٰی اِلَیْهِ کَلِمَةً کَرِیْمَةً مِّنْ لِسَانٍ کَرِیْمٍ فِیْ وَقْتٍ کَرِیْمٍ
عَلٰی مَکَانٍ کَرِیْمٍ بَیْنَ قَوْمٍ کِرَامٍ اَلْکَلِمَةُ الْکَرِیْمَةُ سخنی تازه بدست بیخودی از حق
فرستانیده و بلقمه گوش آسوده بر دل تشنه بگزاینده و بجان فرا ازل نگران سانیده
سخنی از دوستی و از دوست نشان تشنه را شراب و خسته را درمان شنیدن آسان و از وی
باز رستن نتوان ه دُخُوْلُکَ مِنْ بَابِ الْهَوٰی اِنْ اَرَدْتَهٗ یَسِیْرٌ وَلٰکِنَّ
الْخُرُوْجَ عَسِیْرٌ مِنْ لِسَانٍ کَرِیْمٍ از زبانی و چه زبان از حق ترجمان - و بر
نامه صحبت عنوان - نه گوینده دانست و نه زبان سخن همه بگوش شنوند و آن بجان فِیْ وَقْتٍ
کَرِیْمٍ در چه زمان در زمانے که جز از حق یاد نیست در ان و گذشته عمر خجل است از نیکوئی آن

وعمر جهانبان از آرزوی آن گریان عَلیٰ مَکَانٍ کَرِیْمٍ جائی که نه دل پراگنده و نه زبان خواهنده و نه مستمع باز نگرنده بَیْنَ قَوْمٍ کِرَامٍ نزدیک محقق گویان و مستمع سوزان و ناظر پرسان شیخ الاسلام گفت که وقتی جنید با ذوالنون فرا پلیج مجنون رسید وی را گفت مرا نگوئی که این جنون از تو چیست جواب داد حُبِسْتُ فِی الدُّنْیَا فَجُنِنْتُ بِفِرَاقِهٖ جنید را پرسیدند که بلا چیست گفت اَلْبَلَاءُ هُوَ الْغَفْلَةُ عَنِ الْمُبْلِیْ و شبلی را پرسیدند که عافیت چیست گفت اَلْعَافِیَةُ قَرَارُ الْقَلْبِ مَعَ اللّٰهِ لَحْظَةً شخصے جنید را گفت که پیران خراسان را ایران یافتم که حجاب سه است یک حجاب خلق است و دوم دنیا و سوم نفس جواب داد که این حجاب دل عامست خاص محجوب بچیز دیگر است رُؤْیَةُ الْاَعْمَالِ وَ مُطَالَعَةُ الثَّوَابِ عَلَیْهَا وَ رُؤْیَةُ النِّعَمِ شیخ الاسلام گفت آنکه کردار خود بیند دل او از الله محجوب است و آنکه با داش جوید بران و آنکه از منعم بنعمت نگرد هم محجوب است واسطی گفته مُطَالَعَةُ الْاَعْوَاضِ عَلَی الطَّاعَاتِ مِنْ نِسْیَانِ الْفَضْلِ با داش طاعت فرا چشم آوردن و طلب کردن ثواب فضل و منت الله تعالیٰ را فراموش کردنست و هم واسطی گفته اِیَّاکُمْ وَ لَذَّاتِ الطَّاعَاتِ فَاِنَّهَا سُمُوْمٌ قَاتِلَةٌ فارسی عیسی بغدادی گفته است که هٰذَا وَ رُبَّ الطَّاعَاتِ وَ التَّرْکُ سَوَاءٌ شیخ الاسلام گفت تا از خود نه پسندے خوشت نیاید و لذت نیابی و پسند از خود شرکست طاعت بگذار چنانکه فرمان است بشرط علم و سنت و آنگاه از خود مپسند و بوے میار و پسند خود بر روے دیو زن اِذْ اَعْمَانِیَ اللَّاتِیْ اِسْتَرَبَّہَا ہِیَ الذُّنُوْبُ فَقُلْ لِیْ کَیْفَ اِعْتَذَرَ رُسُلَ الْجُنَیْدُ

یکون عطاءٌ من غیر عمل فقال کلّ العمل من عطایه یکون ابوجعفر
بن الکرنبی قدس الله روحه از اقران جنید است و گفته اند که استاد وی است و
از اجله مشایخ بود جعفر خلدی گوید که جنید در روز وفات ابن الکرنبی بالای سر وی
نشسته بود سر خود بآسمان بر داشت ابوجعفر گفت بعید است و دوری سر خود بسوی زمین فرو
افکند ابوجعفر گفت بعید است و دوری معناه انّ الحقّ اقربُ الی العبد من ان
یُشارَ الیه فی جهةٍ کهمش بن الحسین الهمدانی رحمه الله تعالی کنیت وی
ابومحمد بود از همدان بوده و با بسیاری از مشایخ صحبت داشته بود وی گفته است که شبی
در همدان در خانهٔ خود نشسته بودم یکی در بزد با خود گفتم جنید باشد چون در بکشادم جنید بود
سلام کرد و گفت قاصد بزیارت تو آمده ام معلوم شد راستی خاطر تو و بازگشت دیگر روز وی
در همدان طلب کردم نیافتم و از جمعی که در بغداد رسیده بودند پرسیدم که فلان وقت وی
غایب بود هیچکس نشان نداد همان شب آمده بود و رفته عمرو بن عثمان المکی الصوفی
رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابوعبدالله است استاد حسین منصور حلاج
است نسبت با جنید درست کند و باخر از صحبت داشته و از اقران ایشان است و ابوعبدالله
نباجی را دیده بود وکان یقول ما صحبتُ احداً کان انفعَ لی صحبةً ورؤیةً
من ابی عبدالله النباجیّ و عالم بوده بعلوم حقائق اهل وی از مین است سخن او بایشان
شد و برا بکلام منسوب کردند و مهجور ساختند و از مکه بیرون کردند بجده رفت و برا قاضی
کردند و فی کتاب صفة الصفوة لابن الجوزی انّه توفی ببغداد سنة
ست وتسعین ومائتین وقیل سبع وتسعین ومائتین وقیل احدی

وتسعين ويقال انه توفى بمكة والاول اصح وى گفته المروة التغافل عن زلل الاخوان وقال ابو حفص المروة ان تبذل لاخوانك جاهك ومالك فى الدنيا وتخصهم بالدعاء فى العقبى وهم عمرو بن عثمان گفته لا يقع على كيفية الوجد عبارة لانه سر الله عند المؤمنين يعنى عبارت بركيفيت وجد دوستان نيفتد زيرا كه آن سر حق است بنزديك مومنان وهرچه عبارت بنده اندران تصرف تواند كرد آن سر حق نباشد ازانكه تكلف بنده بالكليه از اسرار ربانى منقطع بود و گويند كه عمرو باصفهان آمد نوجوانے بصحبت وى بپيوست پدر وى مانع آمد بيمار شد و مدتى برآمد روزى عمرو برخاست و با جمعى فقرا بعيادت وى رفت آن جوان التماس كرد كه قوال چيزے بخواند عمرو بقوال اشارت كرد اين بيت بخواند ؎ ما لى مرضت فلم يعدنى عائد ٭ منكم ويمرض عبدكم فاعود چون بيمار اين بشنيد برخاست و بنشست و شدت بيمارى او كمتر شد گفت ديگر بخوان قوال اين بيت بخواند ؎ واشد من مرضى على صدكم ٭ وصدودكم عبدكم على شديد ٭ بيمارى از وى زائل شد و صحيح النفس برخاست و پدر از انديشه كه در دلش گذشته بود توبه كرد و وى را بعمرو تسليم كرد و يكے از بزرگان طريقت شد روزى على سهل وى را گفت ما قالوا من الذى كيف فى الجمله گفت وجود افراده مع معرفة اوصافه يافت يگانه داشتن او پس شناختن صفات او شيخ الاسلام گفت كه آدمى افراد مولى نيابد آنكه افراد مولى يابد نه آدمى است اين كه مى خورد و مى خسپد چيزى ديگر است شاه شجاع كرمانى قدس الله روحه

از طبقهٔ ثانیه است از اولاد ملوک بود از رفیقان ابوحفص است با ابوتراب نخشبی و ابو عبدالله
ذراع بصری و ابو عبید بسری صحبت داشته استاد ابوعثمان حیری است و وی باقبا
رفتی و باب فرغانی و نوری و سیروانی و حیره باطیلسان رفتندی و دقاق باگلیم درزی
گردان و شاه پس از ابوحفص برفته از دنیا مَاتَ بَعْدَ سَنَةِ سَبْعِیْنَ وَمِائَتَیْنِ
وَقِیْلَ قَبْلَ الثَّلٰثِمِائَةِ و ویرا کتابی است رد بر یحیی معاذ رازی در فضل غنا بر فقر که
یحیی کرده و وی آن جواب باز داده و فقر را بر غنا فضل نهاده چنانچه است شیخ الاسلام
گفت از فضل درویشی ترا آن تمام است و کفایت که مصطفی صلی الله علیه وسلم درویشی
بر توانگری گزید و حضرت حق ویرا آن اختیار کرد و بپسندید و شاه شجاع بزرگ بوده
خواجه یحیی عمار گفته شاه شاهی بود روزی ابوحفص نشسته بود در نشابور شاه شجاع
برسر وی بایستاد باقبا و از وی چیزی پرسید ابوحفص باز نگریست او را دید باقبا
گفت بخدائی که تو شاهی گفت من شاهم در ان سوال بجای آورد که شاه است داشت
که آن سوال جز وی نتواند کرد گفت باقبا شا گفت وَجَدْنَا فِی الْقَبَا مَا طَلَبْنَا
فِی الْعِبَا شیخ الاسلام گفت شاه شجاع چهل سال نخفته بود بر طمع وقتی در خواب شد حق
تعالی را بخواب دید بیدار شد و این بیت بگفت - رَاَیْتُكَ فِی الْمَنَامِ سُرُوْرَ عَیْنِیْ
فَاَحْبَبْتُ التَّنَعُّسَ وَالْمَنَامَا × پس از ان پیوسته همی خفتی یا ویرا خفته یافتندی
یا در طلب خواب لِلْمَجْنُوْنِ وَاِنِّیْ لَاَسْتَغْشِیْ وَمَا لِیْ غَشْیَةٌ × لَعَلَّ خَیَالًا مِنْكَ یَلْقٰی
خَیَالِیَا × روزی شاه در مجلس نشسته بود درویشی برپای خاست و دو من نان خواست
کسی نمیداد شاه گفت کیست که پنجاه حج من بخرد بدو من نان و باین درویش دهد فقیهی آنجا
نشسته بود آنرا بشنید گفت اَیُّهَا الشَّیْخُ استخفاف میکنی با شریعت گفت هرگز خود را قیمتی
ننهادم کردار خود را چه قیمت نهم و هم وی گفته مَنْ غَضَّ بَصَرَهٗ عَنِ الْمَحَارِمِ

وامسک نفسه عن الشهوات وعمر باطنه بدوام المراقبة وظاهره
باتباع السنة لم یخطئ له فراسة ابو عثمان حیری قدس الله تعالی
روحه از طبقهٔ ثانیه است نام وی سعید بن اسمعیل الحیری النیسابوریست اصل وے
از رے است شاگرد شاه شجاع است و با ابو حفص حداد و یحیی معاذ رازی صحبت داشته
است امام و یگانهٔ وقت بود استاد نشابوریانست باشاه شجاع از مرو بنشابور
آمده ابو حفص ویرا گفت اینجا بایست که شاه آنجا اشغال و عیال دارد تو کسی نداری
شاه بازگشت و وی پیش ابو حفص بایستاد ابو حفص برای وے مجلس نهاد در ماه
ربیع الاول سنه ثمان و تسعین و مائتین برفته از دنیا و قبر وی در نیشابور است ویرا
گفتند جوانمردان که اند گفت ایشانکه خود را نه بینند و هم وے گفته الشوق ثمرة من
ثمار المحبة و ویرا امام و مقتدای ربانی گفته اند و ربانی آن بود که شاگردان را
بابکینهٔ علم بپروراند تا قوی شود علم مهین را و وی چنان بود در سخن ضعیف است اما
در معاملت نیکوست و هم وی گفته التهاون بالامر من قلة المعرفة بالآمر
زکریا بن دلویه رحمه الله تعالی کنیت وی ابو یحیی است از اهل نشابور بوده است
از شاگردان احمد حرب از جملهٔ زهاد و متوکلان بوده و در لقمهٔ نیک باحتیاط بوده
و از کسب خود خوردے ابو عثمان حیری رحمه الله گفته هر که چون ابو یحیی زید اورا
اندیشهٔ مرگ نبود و اندیشهٔ بعد از مرگ هم نبود و وفات وے در سنه اربع و تسعین و
مائتین بوده بنشابور زکریا ابن یحیی الهروی رحمه الله از کبار مشایخ بوده و مستجاب
الدعوة احمد حنبل رحمه الله گفته است زکریا از جملهٔ ابدال است ابو سعید زاهد گفته است زکریا
را دیدم و با وے صحبت داشتم از جملهٔ بهینهٔ ایشان بود و وفات وے در هرات بوده
در رجب سنه خمس و خمسین و مائتین زیاد الکبیر الهمدانی رحمه الله تعالے

از همدان بود و در صحبت جنید قدس سره بوده و نفیسه و مستجاب الدعوة که شیخ الهداسنی رحمه الله گفته که وقتی در مسجد آدینه شدیم زیادرا دیدیم در محراب نشسته و دعاے استسقا می کند هنوز دعا بآخر نرسیده بود که باران چنان بگرفت که بخانه باز نتوانستیم آمد.

ابو عثمان مغربی قدس الله سره وی از طبقه پنجم است نام وی سعید بن سلام المغربی است شاگرد ابو الحسین صائغ دینوری نسبت از ناحیت قیروان مغرب بوده سالها در مکه مجاورت کرده بود و آنجا شیخ الوقت بگانه مشایخ بوده آنجاء را قضیه افتاد بنشابور آمد و در نشابور برفت در سنه ثلاث و سبعین و ثلثمائه قبر وی در نشابور است پهلوی ابو عثمان حیری و ابو عثمان رضی الله عنه هر سه پهلوی یکدیگر اند صحبت داشته با ابو علی کاتب و حبیب مغربی و ابو عمرو زجاج و ابو یعقوب نهرجوری را دیده بود و صاحب کرامات ظاهر بوده و فراست نیز وے گفته که ابتدا در آمدن من درین کار آن بود که من اسپی و سگی داشتم و در یکی از جزائر پیوسته شکار می کردم و کاسه داشتم چوبین که دران شیر می کردم روزی خواستم که ازان کاسه شیر خورم آن سگ بانگ بسیار کرد و برمن حمله آورد چندانکه مرا از شیر خوردن بازداشت چون بار دوم قصد کردم که شیر خورم باز برمن حمله کرد چون بار سوم خواستم که بخورم سر دران کاسه کرد و شیر را بخورد و ان گرفت در ساعت آماس کرد و بمرد همانا وی دیده بود که ماری سر دران شیر کرده بود خود را فدای من کرد چون آن دیدم توبه کردم و درین کار آمدم شیخ الاسلام گفت که ابو الحسین کواشانی مرا گفت که ابو عثمان مغربی مرا گفت که آن روز که من از دنیا بروم فرشتگان خاک پاشند ابو الحسین گفت که وی چون برفت من حاضر بودم در نشابور کس کس را نمی دید از بسیاری گرد شیخ الاسلام گفت که وے سی سال در مکه بوده در حرم بول نکرده بود و در مدت حرم را ابو عثمان گفته لَأَجْعَلُ هٰذَا الْأَمْرَ إِلَّا بِرَائِحَةِ الدَّمِ وهم وی گفت اَلْاِعْتِكَافُ حِفْظُ الْجَوَارِحِ تَحْتَ الْأَوَامِرِ وهم وی گفته هر که صحبت توانگران بر صحبت درویشان گزیند الله تعالے ویرا بمرگ دل مبتلا کند وهم وے گفته اَلْعَاصِيْ خَيْرٌ مِّنَ الْمُدَّعِيْ لِاَنَّ الْعَاصِيْ اَبَدًا يَطْلُبُ طَرِيْقَ تَوْبَتِهِ وَالْمُدَّعِيْ يَتَخَبَّطُ اَبَدًا فِيْ خَيَالِ دَعْوَاهُ **ابو طالب اخمیمی** رحمه الله تعالی از جمله مشایخ بوده و از وے کرامات ظاهر شده ابو عثمان مغربی گوید ابو طالب را دیدم با مرغان سخن می گفت وهم ابو عثمان گوید که با ابو طالب در سفر بودم در راه

مترقی است و مدعی متنزل ۱۲ اخمیم بکسر همزه و سکون خاء معجمه و میم ۱۲

قوله الاعتکاف یعنی حقیقت اعتکاف نگاه داشتن جوارح است در تحت فرمان حق و صورت اعتکاف اقامت در مسجد ۱۲ قوله العاصی

از سباع خوف عظیم پدید آمد و سباع بسیار بودند من گفتم سبکتر می باید گذشت ابوطالب شب آنجا مقام کرد و من هیچ نخفتم از خوف و او بخفت پس مرا گفت چرا نخفتی گفتم از خوف سباع خوابم نیامد گفت هر کرا خوف حق بود از هیچ چیز نترسد چون تو از سباع میترسی بعد ازین با من صحبت نداری و برفت وی گفته است در مناجات الٰهی[۵۱] اگر نه فرمان تو بودی کرا زهره بودے که نام تو بر زبان راندے طلحة[۵۲] بن محمد بن محمد الصباح النیلی رحمه الله از کبار اصحاب ابوعثمان حیریست مات سنة اثنین و ثلثمائة ابوعثمان مغربی ویرا گفت خواهی که ترا پندی دهم که پنجاه سال است تا خلق را پند میدهم و نمی پذیرند گفت خواهم گفت تهمت بر کردار خود نه تا قیمت گیرد و تهمت از خلق برگیر تا جنگ برخیزد شیخ الاسلام گفت که صحبت با الله تعالی سه جزو است دیدن فضل او و عیب خود و عذر خلق و این را چهارم نیست عذر خلق بین که همه آن میرود که او می خواهد ایشان زیر قدر و حکم او مضطرند و عیب[۵۳] خود بین تا منت یاد آید شیخ الاسلام گفت که ابوعثمان نصیبی گفت که شبلی گفت که دست بسر ابویعقوب میدانی فرود آورد و من در آن وقت که بمصر میرفتم گفتم جبرک[۵۴] الله هیچ موے نبود بر تن او که نگفت آمین **ابوالعباس بن مسروق قدس الله سره** از طبقهٔ ثانیه است نام وے احمد بن محمد بن مسروق است از اهل طوس است ببغداد ساکن شد و هم آنجا از دنیا رفت در سنه تسع و تسعین و مائتین و گفته اند که در صفر سنه ثمان و تسعین و مائتین والله تعالی اعلم جنید از وے حکایت کند از استادان ابوعلی رودباری است شاگرد حارث محاسبی و سری سقطی و محمد بن منصور و محمد بن الحسین البرجلانی[۵۵] است با ایشان صحبت داشته از قدماء مشایخ قوم است و اجلهٔ ایشان شیخ الاسلام گفت که ابوالعباس مسروق بغدادی گوید که شب شنبه نشسته بودم و مادر و پدر من می گریستی از صبحی آنکه من از نماز دینه آمده بودمی و از لبس که بپیران بودمی و سخنان که شنیده بودمی سُئل[۵۶] عن التصوّف

فقال خُلُوُّ الاَسرَارِ مِمَّا مِنهُ بُدٌّ وَتَعَلُّقُهَا بِمَا لَيسَ مِنهُ بُدٌّ و هم وے
گفته مَن تَرَكَ التَّدبِيرَ عَاشَ فِي رَاحَةٍ شیخ ابوالعباس مئورّه زن
بغدادی رحمه الله شیخ الاسلام گفت که وی گفته که نفس خویشتن را مشغول کن
پیش ازانکه ترا در شغل افگند. لَقَد جَلَبَ الفَرَاغُ عَلَيكَ شُغلًا ٭ وَاَسبَابُ
البَلَآءِ مِنَ الفَرَاغِ ابوعبدالله المغربی قدس سرّه از طبقهٔ ثانیه است نام
وے محمد بن اسمعیل است گویند که استاد ابراهیم خواص و ابراهیم بن شیبان کرمانشاهی
و ابوبکر بیکندیست و شاگرد ابوالحسین علی رزین هرویست و عمر ابوعبدالله صد و بیست
و دو سال بود و عمر استاد وی ابوالحسین صد و بیست سال بود. و ابوالحسین شاگرد
عبدالواحد زید بصریست و عبدالواحد زید شاگرد حسن بصری است رحمهم الله تعالی
و قبر ابوعبدالله بر سر کوه طور سیناست پهلوے استاد وے ابوالحسین علی بن رزین در
زیر درخت خرنوب گویند که در سنه تسع و سبعین و مائتین برفته از دنیا و درست تر
آنست که در سنه تسع و تسعین و مائتین برفته از دنیا شیخ الاسلام گفته که وے هرگز
تاریکی ندیده بود آنجا که خلق را تاریکی بودے وی را روشنی بودے وی گفته که بآن
خداے که ابوعبدالله مغربی را بیافریدکه اگر الله تعالی مؤنت شهوت را از من باز
ستاند مراد وستر ازان باشد که اکنون مرا گویند در بهشت شو این آنست که علی بن
ابی طالب کرم الله وجهه گفت اگر مرا اختیار دهند که در بهشت شو یا در مسجد من در مسجد
شوم که بهشت نصیب منست نزدیک او و مسجد نصیب اوست نزدیک من وقتی ابوعبدالله
مغربی بر سر کوه سینا سخن می گفت سخن بجائے رسید که گفت بنده با وجند ان نزدیکی
جوید که فرو ماند فرد راست نگفت ازان کوه بجنبید و پاره پاره می شد و بهامون

می آمد و وی گفته اَفضَلُ الاَعمالِ عِمارةُ الاَوقاتِ فِی المُوافَقاتِ و هم
وی گفته مَا فَطَنَتِ الاَحوالُ و الطّائفةُ و اخترقت بما فطنت
و لابی عبدِ اللهِ المغربی قدس سره یَا مَن یَعُدُّ الوِصالَ ذَنبًا کَیفَ
اِعتِذارِی مِنَ الذُّنُوبِ اِن کانَ ذَنبِی اِلَیکَ حُبِّی فَاِنِّی مِنهُ
لَا اَتُوبُ و هم وی گفته مَا رَاَیتُ اَنصَفَ مِنَ الدُّنیا اِن خَدَمتَها
خَدَمَتکَ وَاِن تَرَکتَها تَرَکَتکَ هر که از دنیا انصاف ترجست ندیدم اگر
ویرا خدمت کنی وی ترا خدمت کند و چون از وی اعراض کنی و طلب خدا و ند
کنی از تو بگریزد و اندیشه آن بربادت نیاورد و هر که بصدق از دنیا اعراض کند
از شر او ایمن گردد و از آفت وی رسته شود ابو عبدالله النباجی قدس الله
تعالی سره نام وی سعید بن یزید است و وی از قدماء مشایخ است از اقران ذوالنون
مصری و از استادان احمد بن الحواری نباجی گفت الاَدَبُ حِلیَةُ الاَحرارِ
و هم وی گفته لِکُلِّ شَیءٍ خادِمٌ و خادِمُ الدِّینِ الاَدَبُ شیخ الاسلام گفت
که ابو عبدالله نباجی و دیگر چشم بود و هیچ نشان ... ترا از وقت بجز ابو عبدالله
گوید که موسی علیه السلام گفت الهی من ترا کجا یابم گفت چون قصد درست کنی مرا یابی
و کتانی گوید که چون قصد درست کردی ویرا یافتی و حلاج گوید لا تعب فی آن
یک گام است شیخ الاسلام گفت تن یک گام تو چون از خود گذشتی باو رسیدی

ابو عبد الله الانطاکی قدس الله تعالی روحه نام وی احمد بن عاصم الانطاکی
است از اعیان قوم بوده و از سادات ایشان و عالم بعلوم شریعت عمر دراز یافت و با
قدما صحبت داشته بود و اتباع و تابعین را دریافته و از اقران بشر و سری سقطی
و مرید حارث محاسبی بود و بصحبت فضیل رسیده بود شیخ الاسلام گفت که وی گفته
که از هیچکس و از هیچ چیز م حسد نیامد مگر از معرفت عارف فانه معرفت تصدیقی ابو علی دقاق
گوید معرفة رسمیة کقطرة وسمیة لا علیلا تشفی و لا غلیلا تسقی معرفت
رسمی چون باران ست تابستانی نه بیمار را شفا دهد و نه تشنه را سیراب گرداند. وهم
انطاکی گفته - انفع الفقر ما کنت به متجملا و به راضیا نافع ترین
فقر آنست که تو بدان متجمل باشی و بآن راضی یعنی جمال خلق همه در اثبات اسباب بود
و جمال فقر در نفی اسباب و اثبات مسبب و رجوع باوی و رضا باحکام او زیرا که فقر
فقد سبب بود و غنا وجود سبب و بی سبب با حق بود و با سبب با خود بود پس سبب
محل حجاب آید و ترک اسباب محل کشف و جمال دو جهان در کشف و رضا ست و ما خوذی
عالم در حجاب و سخط و این بیان واضح است در تفضیل فقر بر غنا والله اعلم ممشاد
الدینوری قدس الله روحه از طبقه ثالثه است از بزرگان مشایخ عراق است و
جوانمردان ایشان یگانه در علم با کرامات ظاهر و احوال نیکو با یحیی جلا و مه
از وی از مشایخ صحبت داشته و از اقران جنید. و رویم و نوری و غیر ایشان بوده
گفته اند در سنه تسع و تسعین و مائتین برفته از دنیا وی گفته که الله تعالی عارف را
آئینه داده است در سر که هرگاه دران نگرد الله را بیند شیخ الاسلام گفت که وی را
در دل مومن جائیست که جز وی نرسد. چون بتفرقه درماند بآن باز گردد بیاساید
حصری گوید که دوش می اندیشیدم که گاه گاه مرا چنین تفرقه می بود حال مریدان

الانطاکی بفتح الالف و سکون النون ... انطاکیه ...
قوله معرفت رسمی الخ چون باران تابستان ... در تفضیل فقر بر غنا ...
ممشاد بفتح میم اول و سکون ثانی ... و دال مهمله
دینوری ... منسوب الی دینور

تو شاگردان من چگونه خواهد بود اگر نه آن بودی که دانستم که او جاے دارد در دل
دوستان خود که آنرا جزوی نگیرد و جزوے آنجا نگذرد و پاره پاره شدمی ـــه مما
أَبَالِي بِعُيُونٍ وَظُنُونٍ أَتَّقِيهَا لِي فِي سِرِّي مِرْآةٌ أَرَى وَجْهَكَ فِيهَا
و هم ممشاد گفته که چهل سال است که بهشت و با هرچه در وست بر من عرضه می کند گوشه
چشم بعاریت بآن نداده ام شیخ الاسلام گفت که در صحبت و حضور او نگریستن اخبیر او
شرکست باو و الله تعالی پیغمبر را می گوید مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ
ذَرْهُمْ و هم ممشاد گفته هرگز بسر هیچ پیر نشده ام و سوال نبرده ام تا دل صافی باز
شده ام تا او خود چه گوید و هم وے گفته همه معرفت صدق و افتقار است بالله تعالی
و هم وے گفته طَرِيقُ الْحَقِّ بَعِيدٌ وَالصَّبْرُ مَعَ الْحَقِّ شَدِيدٌ شیخ الاسلام
گفت راه بحق دور است مگر او دست گیرد و صحبت و صبر کردن و روزگار گذرانیدن
با خداوند سخت است مگر او مونس بود و هم ممشاد گفته هرکه بر دوستی از دوستان وے
انکار کند کمینه عقوبت وی آنست که هرگز ویرا آن ندهند که او داشته ذوالنون گفته
هرکه بر نعرهٔ زراقی که بزرق کند انکار کند هرگز آنرا بصدق نیابد یعنی بر اصل آن انکار
کند. ترا از زرق وے چه زیان زرق وے بروے است تو راست نگر و راست بین
تا بهره یابی شیخ الاسلام گفت که ابو عامر گوید شاگرد ممشاد که روزے پیش ممشاد
نشسته بودیم جوانمردی از در خانه در آمد و بمیزبانی اجازت خواست شیخ گفت توانے
که صوفیان را بخانه بری و باز آری در میانه شیخ بهانه می جست اجابت نکرد چون بیرون
شد اصحاب گفتند شیخ هرگز چنین نه کردی این چه بود شیخ گفت او ازین جوانمردان بود
دنیا بدست وے در آید آن از دست وی بشد اکنون می آید و چیزے نفقات می کند

میخواهد که سرمایهٔ خود باز یابد تا مهر آن از دل بیرون بکند. این باز نیابد قَالَ الشَّیخُ وَهُوَ عَبْدُ اللّٰهِ الطَّاقِی رَحِمَهُ اللّٰهُ سَمِعْتُ مُحَمَّدَ بْنَ خَفِیْفٍ یَقُوْلُ رَاَیْتُ مُمْشَادَ الدِّیْنَوَرِیَّ فِی النَّوْمِ کَاَنَّهٗ قَائِمٌ رَافِعٌ یَدَیْهِ اِلَی السَّمَآءِ وَهُوَ یَقُوْلُ یَا رَبَّ الْقُلُوْبِ یَا رَبَّ الْقُلُوْبِ وَالسَّمَآءُ تَدْنُوْ مِنْ رَاْسِهٖ حَتّٰی وَقَعَتْ عَلٰی رَاْسِهٖ فَانْشَقَّتْ وَحَمَلَ مُمْشَادَا روزی ممشاد از در سرای خود بیرون شد سگی بانگ کرد ممشاد گفت لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ سگ بر جای بمرد وَقَالَ مُمْشَادُ اَدَبُ الْمُرِیْدِ فِی الْتِزَامِ حُرُمَاتِ الْمَشَایِخِ وَخِدْمَةِ الْاِخْوَانِ وَالْخُرُوْجِ عَنِ الْاَسْبَابِ وَحِفْظِ آدَابِ الشَّرْعِ عَلٰی نَفْسِهٖ ابو الحسن بن علی المسوحی قدس الله سره کنیت او ابو علی است گویند که از استادان جنید و ابوحمزه است اما از اقران ایشان است کَانَ مِنْ کِبَارِ اَصْحَابِ سَرِیِّ السَّقَطِیِّ جنید گوید حسن مسوحی را چیزی گفتم در انس گفت وَیْحَكَ لَوْ مَاتَ مَنْ تَحْتَ السَّمَآءِ مَا اسْتَوْحَشْتُ اگر خلق بیکبار بمیرند مرا ملالت نباید و وحشت نگیرد شیخ الاسلام گفت محمد لفیفه گفت که محمد عبدالله گازرونی را جای تنها نشانده بود و بهفته وی را فراموش کرده بود وی را عذر میخواست که من ترا فراموش کردم گفت رنجه مشو که الله تعالیٰ وحشت تنهائی از دوستان خود برداشته شعر لِسُمْنُوْنَ الْمُحِبِّ عَلَیْكَ یَا نَفْسُ بِالتَّخَلِّیْ فَالْعَیْشُ فِی الْاُنْسِ وَالتَّسَلِّیْ احمد بن ابراهیم المسوحی رحمه الله کنیت او نیز ابو علی است وَهُوَ مِنْ اَجِلَّةِ مَشَایِخِ

بغداد با سری سقطی صحبت داشته و از وی روایت کند و از حسن مسوحی نیز گفته اند که وی
حج می کرد با یک پیرهن و ردائے و نعلی بے آنکه رکوهٔ یا کوزهٔ بردارد جز آنکه سبیی
شامی در کوزهٔ نهادی و نوئی می کردی و از میانهٔ بغداد تا مکه بآن بگذرانیدے
وی گفته مَنْ فُتِحَ لَهُ شَیْءٌ مِنْ غَیْرِ مَسْئَلَةٍ فَرَدَّهُ وَهُوَ مُحْتَاجٌ اِلَیْهِ اَوْجَبَهُ
اللّٰهُ اِلٰی اَنْ یَاخُذَ مِثْلَهُ بِمَسْئَلَةٍ رُوَیم بن احمد بن یزید بن رویم قدس
الله سره از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو محمد است و گفته اند که ابوبکر است و ابوالحسین و
ابو شیبان نیز گفته اند نبیرهٔ رویم مهین است که قرأت از نافع روایت کند از بغداد
است از اجلهٔ مشایخ آن فقیه بوده و عالم بر مذهب داؤد اصفهانی شیخ الاسلام
گفت که رویم خود را شاگرد جنید می نمود و از یاران وی است و مه از وی و من موئے
از رویم دوستر دارم که صد از جنید و ابو عبد الله خفیف گوید که هرگز دیدهٔ من کسی
را ندیده که در توحید سخن گفتے چنانکه رویم سُئِلَ رُوَیْمٌ عَنِ التَّصَوُّفِ فَقَالَ
هُوَ الَّذِیْ لَا یَمْلِکُ شَیْئًا وَلَا یَمْلِکُهُ وَقَالَ لَهُ اَیْضًا التَّصَوُّفُ
تَرْکُ التَّفَاضُلِ بَیْنَ الشَّیْئَیْنِ خود را در آخر عمر میان دنیا داران پنهان کرد +
بآن شغل محجوب نگشتی جنید گفته ما فارغ مشغولیم و رویم مشغول فارغ شیخ الاسلام
گفته رویم بزرگ است بتلبیسی خود را بتوانگرے و مهتری فرا نمودے وکیل قاضی بود دوا
چهار بالش بود و احتشام تمام ابو عمرو زجاج یکچند خدمت جنید می کرد وی را گفته زنهار
نزدیک رویم نروے چون زجاج را عزم رفتن خواست با جوذ گفت از بغداد بروم
رویم را ندیده باشیم چون کسے پرسد چه عذر آرم نهان از جنید بوے شد وی را دید

درچهار بالش واحتشام چون خلوت شد دختری از آن وی به نزدیک وی آمد رویم بو عمره را
گفت اصحاب تو می گویند چرا این شغل نگذاری و درمیان ما آئی چگونه ایم چرا این شغل
گو ؟ کان نسازند تا بیایم ایشان را خبر کنم از آنچه از وی یافتم وایشان را علم توحید گویم
شیخ الاسلام گفت که جنید را می گفت و یاران او را چون ابو عمرو پیش جنید آمد کسی وی را
آگاه کرده بود که وی نزدیک رویم رفت گفت همین بگو سے چون دیدی وی را
گفت سخت بزرگوار گفت الحمد لله انتبسم ترا می گفتم بو سے فرو نباید که در ان سیرت و بیر
دیرا بینی فرا چشم تو نیاید مایۂ خود بباد دهی الحمد لله نیکو دیده مرد سے بزرگ است در فتوحات
مذکور است که رویم گفته مَنْ قَعَدَ مَعَ الصُّوفِيَّةِ وَخَالَفَهُمْ فِي شَيْءٍ مِمَّا يَتَحَقَّقُونَ
بِهِ نَزَعَ اللهُ نُوْرَ الْإِيْمَانِ مِنْ قَلْبِهٖ وقتی کسے رویم را چیزے گفته بود از ان
احتشام ولباس گفت بدان می آئیم که پاتابه در سر بندم و باز از بر آیم و باک ندارم
ابو عبد الله خفیف پسرے شد چون باز می گشت رویم دست بر کتف وے نهاد و گفت
ای پسر هُوَ بَذْلُ الرُّوْحِ فَلَا تَشْتَغِلْ بِتُرَّهَاتِ الصُّوْفِيَّةِ گفت این کار جان
فدا کردن است زنهار به ترهات صوفیان مشغول نشوی شیخ الاسلام گفت بذل روح
نه آن بود که بغزا شوی تا ترا بکشند آن است که با الله تعالیٰ به جان خود منازعت در نگیری
جان و تن و دل در سر کار او کنی هنوز بر خود باقی کنے نه که هیچ رنج که از و بتو رسد
شکایت در نگیری کسی نزدیک وے در آمد وی را گفت كَيْفَ حَالُكَ وے گفت كَيْفَ
حَالُ مَنْ كَانَ دِيْنُهٗ هَوَاهُ وَهِمَّتُهٗ دُنْيَاهُ لَيْسَ بِصَالِحٍ تَقِيٍّ وَلَا بِعَارِفٍ
نَقِيٍّ چگونه باشد حال آنکس که دین او هوائے او بود و همت او دنیائے او نه نیکو کاری
از خلق بریده و نه عارف بود از خلق گزیده داین اشارت بعیوب نفس است و همانا که
درجواب تحقیق حال سائل اشاره کرده است و نیز روا بود که دران وقت که ورلباد
باز گذاشته باشند تا از وصف وجود خود عبارت کرده است و انصاف صفت خود بداده

قوله من قعد مع الصوفیة یعنی
کسی که با طائفه صوفیه نشیند
و بود او موافق ایشان [illegible]
[illegible] ایشان آن تحقیق [illegible]
[illegible] ابان از دل
[illegible] و نیز روا بود [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]

[illegible]

وَسُئِلَ رُوَیْمٌ عَنِ الْاُنْسِ فَقَالَ اَنْ یَّسْتَوْحِشَ مِنْ غَیْرِ اللّٰهِ حَتّٰی مِنْ نَفْسِكَ۔ وَسُئِلَ عَنِ الْمَحَبَّةِ فَقَالَ الْمُوَافِقَةُ فِیْ جَمِیْعِ الْاَحْوَالِ وَاَنْشَدَ شعر وَلَوْ قُلْتَ مُتْ مُتُّ سَمْعًا وَطَاعَةً ٭ وَقُلْتُ لِدَاعِی الْمَوْتِ اَهْلًا وَمَرْحَبًا وَقَالَ الرِّضَاءُ اِسْتِلْذَاذُ الْبَلْوٰی وَالْیَقِیْنُ هُوَ الْمُشَاهَدَةُ شیخ الاسلام

گفت پس از خزاز رویم رامه نهادی و پس جنید نورے را رویم گفت بیست سال گذرانیدم که هیچ خوردنی در خاطر من نگذشت مگر بعد از آنکه حاضر شده باشد و هم وے گفته اخلاص آنست که رویت تو از عمل تو مرتفع نشود یعنی عمل را از خود نه بینی و ندانی و هم وے گفته که فتوت آنست که برادران خود را معذور دارے در هر زلتے که از ایشان واقع شود و با ایشان چنان معامله نکنی که از ایشان عذر باید خواست۔ و هم وے گفته اِذَا وَهَبَ اللّٰهُ لَكَ مَقَالًا وَفِعَالًا فَاَخَذَ مِنْكَ الْمَقَالَ وَتَرَكَ عَلَیْكَ الْفِعَالَ فَلَا تُبَالِ فَاِنَّهَا نِعْمَةٌ وَاِنْ اَخَذَ مِنْكَ الْفِعَالَ وَتَرَكَ عَلَیْكَ الْمَقَالَ فَنَحْ فَاِنَّهَا مُصِیْبَةٌ وَاِنْ اَخَذَ مِنْكَ الْمَقَالَ وَالْفِعَالَ فَاعْلَمْ اِنَّهَا نِقْمَةٌ و هم وے گفته فقر را حرمتے است و آن ستر و اخفاء و غیرت بر او است هر که آنرا کشف کرد و با خلق نمود اهل فقر نیست و ویرا در فقر کرامتے نے و هم وے گفته مِنْ حُکْمِ الْحَکِیْمِ اَنْ یُّوَسِّعَ عَلٰی اِخْوَانِهٖ فِی الْاَحْکَامِ وَیُضَیِّقَ عَلٰی نَفْسِهٖ فِیْهَا فَاِنَّ التَّوْسِعَةَ عَلَیْهِمْ اِتِّبَاعُ الْعِلْمِ وَالتَّضْیِیْقَ عَلٰی نَفْسِكَ مِنْ حُکْمِ الْوَرَعِ و هم وے گفته اَدَبُ الْمُسَافِرِ اَنْ لَّا یُجَاوِزَ هِمَّتُهٗ قَدَمَهٗ وَحَیْثُ

مَا وَقَفَ قَلْبُهُ يَكُونُ مَنْزِلَهُ يوسف بن الحسين الرازي قدس الله سره

از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو یعقوب است شیخ ری و جبال بوده و در وقت خویش امام بوده مر این طائفه را آفات شکوه تابیسی طریق ملامت داشته مردمان بر خویش شورانیدن وقبول ایشان بخویشتن ویران کردن و خود را از چشمها بیفگندن شاگرد ذوالنون مصری است و با ابوتراب نخشبی و یحیی معاذ رازی و غیر ایشان صحبت داشته رفیق ابوسعید خراز بوده در سفر و ویرا مکاتبات است با جنید بخت نیکو در سنه ثلاث او اربع و ثلثمائة برفته از دنیا در وقت مردن گفت الٰهی خلق را بتو خواندم بجهد و هرچه توانستم بر خود کردم از بد مرا ببیکی بخش ازیشان کس برفت و ویرا بخواب دیدند گفتند حال تو چیست گفت الله تعالی مرا گفت آن سخن را بار دیگر باز گوی باز گفتم گفت ترا بتو بخشیدم شیخ الاسلام گفت دانی که چرا گفت ترا بتو بخشیدم که میان خود و او واسطه در نیاورد که میان او و ایشان وسیله و واسطه هم اوست شیخ الاسلام وصیت کرد یاران خود را که یکدیگر را بیاز دارید که انچه شما را می باید هم از شما آید میان ایشان ترجمه و وسیله هم ایشانند یوسف بن الحسین گفت نزدیک ذوالنون رفتم بمصر چون ویرا دیدم موی براندام من برخاست بمن نگریست و گفت از کجائی گفتم از ری گفت زمین بر تو تنگ شده بود که بمصر آمدی گفتم آمدم تا خدمت ترا دریابم گفت دور باش ازان که دروغ گوئی یا خیانت کنی پس گفت يَا بُنَيَّ صَحِّحْ حَالَكَ مَعَ اللهِ وَلَا يَشْغَلُكَ عَنْهُ شَاغِلٌ وَلَا تَشْتَغِلْ بِمَا يَقُولُ الْخَلْقُ مِنْكَ فَإِنَّهُمْ لَنْ يُغْنِيَ عَنْكَ مِنَ اللهِ شَيْئًا وَإِذَا صَحَّحْتَ حَالَكَ مَعَ اللهِ أَرْشَدَكَ لِلطَّرِيقِ إِلَيْهِ وَاقْتَدِ بِسُنَّتِهِ

۱ قوله شیخ ری و جبال ... [illegible]

۲ قوله ... [illegible]

[illegible]

النبیّ صلّی اللّٰه علیه وسلّم وظاهر العلم وایّاک ان تدّعی فیما لیس لک فما اهلک عامّة المریدین الّا الدّعاوی روزے از ذوالنون طلب وصیت کرد وگفت ایّاک وهذه الاوراد المتّصلة فانّ النّفس تألفها فانظر ما فیه مخالفة نفسک من صیام او فطر فاعملها فانّ فی متابعة النّفس طاعة کانت او معصیة فتنة فما الفت النّفس شیئًا الّا وفیه بلاءٌ وخطرٌ ونیز ذوالنون وصیت کرده است ویرا فقال لا تسکن الی مدح النّاس ولا تجزع من قبولهم وردّهم فانّهم قطّاع الطّریق واسکن الی ما یتحقّقه من احوالک سرًّا وعلنًا و یوسف بن الحسین گفته الخیر کلّه فی بیتٍ ومفتاحه التّواضع والشّر کلّه فی بیتٍ ومفتاحه الکبر یوسف بن الحسین گفته چون از ذوالنون جدا شدم ویرا گفتم مرا وصیت کن گفت تن خود را از رنج خلق دریغ مدار و تا توانی دل خود را جز برای اللّٰه خالی مدار و فرمان اللّٰه را گرامی دار تا او ترا گرامی دارد عبداللّٰه بن حاضر قدس اللّٰه روحه شیخ الاسلام گفته که وی خال یوسف بن الحسین است از متقدمان مشائخ بوده از اقران ذوالنون و مه از ذوالنون یوسف بن الحسین می گوید که از مصر می آمدم از پیش ذوالنون روے برے نهادم چون ببغداد رسیدم خال من عبداللّٰه حاضر آنجا بود میخواست تا نزد وے شدم گفت از کجا می آئی گفتم از مصر برسے میروم میخواهم که مرا وصیتی کنی گفت

---

۱ قوله ایاک وهذه الاوراد الخ یعنی بپرهیز خود را از اوراد پیوسته زیراکه نفس بآنها الفت گیرد و ملاحظه کن الخ مخالف نفس است بآن عمل کن پس اگر مخالف نفس روزه بود در روزه دار و اگر افطار بود افطار کن و متابعت مکن نفس را زیراکه متابعت نفس فتنه است خواه در طاعت غیر مفروضه و خواه در معصیت زیراکه نفس الفت نگیرد بچیزے مگر که در وے بلائے و خطرے عظیم بود ۱۲ ۲ قوله فقال لا تسکن الی مدح الناس الخ یعنی آرام مگیر بستایش مردم و جزع و اضطراب مکن از رد و قبول ایشان زیراکه ایشان راه زنانند و مانع وصول اند بمطلوب حقیقی و آرام گیر بصفات حمیده که بآن متحقق گشته در نهان و آشکارا ۱۲ ۳ قوله الخیر کله فی بیت الخ یعنی مجموعهٔ نیکیها در خانه ایست و کلید آن تواضع و فروتنی تمام است با خدائے تعالیٰ و مظاهر قدرت وے سبحانه و مجموع بدیها در خانه ایست و کلید آن خانه کبر است ۱۲

نه پذیری گفتم شاید که پذیرم گفت دانم که نپذیری گفتم بود که پذیرم گفت چون شب در آید بر دو کتب خویش و هر چه از ذو النون نوشته در دجله انداز گفتم ببیندیشم آن شب مرا از اندیشه خواب نبرد و مرا از دل بر نیامد دیگر روز وی را گفتم ببیندیشیدم مرا از دل بر نمی آید گفت گفتم ترا که نپذیری گفتم چیزی دیگر گوی گفت هم نپذیری گفتم پذیرم گفت چون بری شوی مگوی که من ذو النون را دیده ام و از آن باز ای مسا زیوسف گفت ببیندیشم همه شب می اندیشیدم این بر من صعب تر می آمد از گفت بشنیده دیگر روز وی را گفتم این بر من صعب تر می آید گفت گفتم نپذیری آخر گفت ترا سخنی گویم که ترا از آن چاره نیست گفتم بگوی گفت چون بخانه باز شوی خلق را با خود مخوان که با و میخوانم و چنان کن که همیشه الله تعالی در یاد تو بود شیخ الاسلام گفت که الله تعالی با موسی علیه السلام گفت ای موسی چنان کن که همیشه زبان تو بیاد من بود و هر جا که شوی گذر تو بر من بود ابو عبد الله نباجی یوسف بن الحسین را گفت جهان از صادقان در استان خالی شده است اگر توانی صدق را لازم گیر در جمیع احوال خود و بدانکه در زمرهٔ مردان این راه نیابی و مراتب ایشان نیابی یا دام که در همه خلائق نشوی و از خالص بندگان الله تعالی نگردی مگر بعد از مهاجرت و مفارقت علائق یوسف بن الحسین گوید که مرا سخن هیچکس آن نفع نرسانید که سخن ابو عبد الله نباجی زیرا که مرا دلالت باسقاط جاه کرد و من او را قبول کردم ثابت الخبّاز رحمه الله از قدماء مشایخ است با جنید و با رویم صحبت داشته است و طریقت از ایشان گرفته و پیوسته حکایت ایشان گفتی ابو ثابت الرازی رحمه الله از مشاهیر علما و قرّاء و فقرا بود وی گفته وقتی در مسجدی نشسته بودم و کودکی را قرآن تعلیم می کردم یوسف بن الحسین بر آنجا بگذشت مرا گفت شرم نداری که مخنّثی را قرآن تعلیم کنی با خود گفتم سبحان الله کودکی خرد بهشتی را چنین گوید سببی بر نیاید که آن کودک را با مخنّثان دیدم بخدمت وی رفتم و ارادت گفتم سمنون بن حمزة المحب الکذّاب قدس الله سره از طبقهٔ ثانیه است نام ابو حمزه کنیت او ابو الحسن است و گفته اند ابو القاسم خود را الکذّاب لقب کرده بود تا گفتندی بازنه نگریستی یگانه بود در علم محبت همه عمر از آن گفته با سری سقطی و محمد بن علی القصاب و ابو احمد القلانسی

صحبت داشته بود و از اقران جنید و فور بیست پیش از جنید برفته از دنیا و بعضی گفته اند پس از وے گفته محبت بنده را صافی نشود تا از شتی بر همه عالم نه نهد و هم وے گفته اَوَّلُ وِصَالِ الْعَبْدِ لِلْحَقِّ هِجْرَانُهُ لِنَفْسِهٖ × وَاَوَّلُ هِجْرَانِ الْعَبْدِ لِلْحَقِّ مُوَاصَلَتُهُ لِنَفْسِهٖ × روزے سمنون را بر کنار دجله دیدند شاخ چوبے بر ران خود میزد و ران وے پاره شده بود و خون می رفت و ویرا آگاهی نے و این ابیات میخواند شعر كَانَ لِيْ قَلْبٌ اَعِيْشُ بِهٖ × ضَاعَ مِنِّيْ فِيْ تَقَلُّبِهٖ × رَبِّ فَارْدُدْهُ عَلَيَّ فَقَدْ ضَاقَ صَدْرِيْ فِيْ تَطَلُّبِهٖ × وَاَغِثْ مَا دَامَ لِيْ رَمَقٌ × يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيْثِ بِهٖ × گویند روزے سمنون این دو بیت برخواند شعر تُرِيْدُ مِنِّيْ اِخْتِيَارَ سِرِّيْ × وَقَدْ عَلِمْتَ الْمُرَادَ مِنِّيْ × وَلَيْسَ لِيْ فِيْ سِوَاكَ حَظٌّ × فَكَيْفَ مَا شِئْتَ فَاخْتَبِرْنِيْ × در حال باحتباس بولش امتحان کردند جزع نمی کرد و صبر می نمود آن شب چند کس از اصحاب ویرا در خواب دیدند که سمنون دعا و تضرع می کند و از خداے تعالیٰ شفا می خواهد چون سمنون آنرا دانست که مقصود از ان تادب بآداب عبودیت است و اظهار عجز نه ستر حال گرد مکتبها می گشت و با کودکان می گفت اُدْعُوْا عَمَّكُمُ الْكَذَّابَ - شخصے ویرا دید سر در کشیده بعد از ساعتے سر برآورد و زفیرے کرد و این بیت بخواند

بیت تَرَكْتُ الْفُؤَادَ عَلِيْلًا يُعَادُ × وَشَرَّدْتُ نَوْمِيْ فَمَا لِيْ رُقَادُ ×

ابو احمد قلانسی گفته ورد سمنون در هر شبانه روزے پانصد رکعت نماز بود - و هم وی

گفته مردی در بغداد چهل هزار درم بر فقرا نفقه کرد سمنون گفت یا با احمد ما را استطاعت
این نفقه نیست برخیز تا بجائی رویم و بهر درمی یک رکعت نماز بگذاریم پس بمداین
رفتیم و چهل هزار رکعت نماز بگذاردیم غلام الخلیل شخصی بود که خود را پیش خلیفه
بصوفی گری معروف ساخته بود و همواره از مشایخ و درویشان سخنان ناخوش
بخلیفه رسانیدی تا ایشان مهجور شوند و اعتبار وی بیفزاید روزی زنی را
چشم بر سمنون افتاد خود را بر وی عرضه کرد سمنون التفات ننمود زن نزدیک
جنید رفت و گفت سمنون را بگو تا مرا بزنی کند جنید را از آن ناخوش آمد و ویرا
زجر کرد آن زن پیش غلام الخلیل شد و تهمتی چنانکه زنان نهند بر سمنون نهاد غلام الخلیل
سعایت بر دست گرفت و خلیفه را بروی متغیر گردانید بفرمود تا ویرا بکشند چون
سیاف را آوردند خواست که بقتل او فرمان دهد زبانش بگرفت کشتن او را تاخیر
کردند شب خلیفه را بخواب نمودند که زوال ملک تو در زوال حیات اوست دیگر روز
او را بخواند و عذر خواست وانشد ابو فراس لسمنون المحب ع وَكَانَ
فُؤَادِىْ خَالِيًا قَبْلَ حُبِّكُمْ × وَكَانَ بِذِكْرِ الْخَلْقِ يَلْهُوْ وَيَمْزَحُ ×
فَلَمَّا دَعَا قَلْبِىْ هَوَاكَ اَجَابَهٗ × فَلَسْتُ اَرَاهُ عَنْ فِنَائِكَ يَبْرَحُ × ع رُمِيْتُ
بِبَيْنٍ مِنْكَ اِنْ كُنْتَ كَاذِبًا × وَاِنْ كُنْتُ فِى الدُّنْيَا بِغَيْرِكَ اَفْرَحُ ×
وَاِنْ كَانَ شَىْءٌ فِى الْبِلَادِ بِاَسْرِهَا × اِذَا غِبْتَ عَنْ عَيْنِىْ بِعَيْنِىْ يَمْلُحُ ×
فَاِنْ شِئْتَ وَاصِلْنِىْ وَاِنْ شِئْتَ لَا تَصِلْ × فَلَسْتُ اَرٰى قَلْبِىْ لِغَيْرِكَ
يَصْلُحُ × نهرون المغربی قدس الله تعالی سره از اهل طرابلس است از اقران

[illegible]

مظفر کرمانشاهی در صحبت یکدیگر بمکه رفته اند زهرون درپیش و مظفر پس او و سیده
زن مظفر پس ایشان و همه بمکه رفته اند از دنیا رحمهم الله تعالی ابو عبد الله مغربی گوید
که هیچ جوانمردی ندیدم از جوانمردان چون زهرون شیخ الاسلام گفته که وقتی تماشا
بیرون شده بود با جمعی از دوستان این دو بیت برخواندند ۵ وَسَنَا بَرْقٍ نَفَى
عَنِّيَ الْكَرَى ۔ لَمْ يَزَلْ يَلْمَعُ لِي مِنْ ذِي طُوَى ۔ مَنْزِلُ سَلْمَى بِهِ نَازِلَةٌ
طَيِّبُ السَّاحَةِ مَعْمُورُ الْفِنَا ۔ وی بخروشید و بانگی چند بزد و لختی شور کرد
و باز گشت گفت من تماشای خود بکردم ۶ عمرو بن الوتابه رحمه الله تعالی کنیت
او ابو الاصبع است شیخ الاسلام گفته که در کتاب احمد الحواری دیده ام که وی شیخ بوده
بکوه شام اندر وی برفته وی را بخواب دیدند و از حال وی پرسیدند گفت حَاسَبُونَا
فَدَقَّقُوا ثُمَّ مَنُّوا فَأَعْتَقُوا شمار برمن گرفتند جزو جزو پس منت نهادند و بگذاشتند.
میمون المغربی قدس الله تعالی روحه هُوَ مِنْ أَهْلِ الْمَغْرِبِ وَكَانَ مِنَ
السَّيَّاحِينَ وَمَعْدُودٌ مِنْ قُدَمَاءِ الْمَشَايِخِ وَكَانَ يُرَافِقُ أَبَا مُوسَى الدَّيْبُلِيَّ
فِي الْأَسْفَارِ وَكَانَ صَاحِبَ كَرَامَاتٍ وَآيَاتٍ وی سیاه بوده چون در
سماع در آمدی سفید شدی وی را گفتند که حال تو در سماع میگردد گفت اگر شما نیز از آن
آگاه باشید که من آگاهم حال شما هم بگردد وَحُكِيَ أَنَّهُ كَانَ مَعَهُ جِرَابٌ كُلَّمَا
أَرَادَ شَيْئًا أَدْخَلَ يَدَهُ فِيهِ وَأَخْرَجَهُ مِنْهُ ۔ سعدون مجنون رحمه الله
عطاء بن سلیمان گوید وقتی در بصره قحط افتاده بود مردمان باستسقا بیرون

شده بودند و من با ایشان بودم در میان گورستان باز نگریستم سعدون مجنون را دیدم
در چهار طاقی از آن گورستان نشسته دست بر زانوی خود می زد و با خود چیزی می گفت پیش
وی رفتم و سلام کردم گفت و علیک السلام عطا مَنْ کَشَفَ عَنْکَ الْغِطَا پس گفت
این چه انبوهی است نُفِخَ فِی الصُّوْرِ اَمْ بُعِثَ مَنْ فِی الْقُبُوْرِ گفتم به استسقا آمده اند
که تنگی افتاده گفت تو با ایشان آمده گفتم آری گفت بِقَلْبٍ سَمَاوِیٍّ اَمْ بِقَلْبٍ خَاوِیٍّ پس گفت
خواهی که من آب بخواهم گفتم چرا نخواهم گفت خداوندا بآن راز دوشینهٔ من بر تو باران در استاد
گفت ای عطا تا نه زنند مرو که تا نه زنند نباید شد عطاء بن سلیمان رحمه الله از
زهاد بصره است بزرگ وقت خود بوده روزی بیمار بود در آفتاب خفته وی را گفتند چرا
با سایه نیائی گفت می خواهم بسایه آیم اما می ترسم که مرا گویند که در راحت نفس خود کامی
برگرفتی علی بن سهل بن الازهر الاصفهانی رحمه الله از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابوالحسن
است از قدماء مشائخ اصفهان شاگرد محمد بن یوسف البنّا ست از اقران جنید بوده و میان
ایشان مکاتبت و رسالت بوده با ابوتراب نخشبی صحبت داشته وَکَانَ لَهٗ رِیَاضَةٌ
عَظِیْمَةٌ رُبَّمَا کَانَ اِمْتَنَعَ عَنِ الْاَکْلِ وَالشُّرْبِ عِشْرِیْنَ یَوْمًا
یَبِیْتُ فِیْهَا قَائِمًا هَائِمًا بَعْدَ اَنْ کَانَ نَشْوُهٗ نَشْوَ اَبْنَاءِ النِّعْمَةِ
وَالْمُتْرَفِیْنَ وی گفته که مَا احْتَلَمْتُ قَطُّ اِلَّا بِوَلِیٍّ وَشَاهِدَیْنِ وقتی
عمرو بن عثمان مکی را بمکه سی هزار درم وام بر آمد باصفهان آمد نزدیک علی سهل صفهانی
تا وی را یاری دهد علی سهل وام وی را معلوم کرد که چند است نقد کرده بمکه فرستاد و او را
آگاه نکرد پس او را بنواخت و گسیل کرد وی می رفت دلی از وام پر اندیشه چون بمکه رسید
وام را باز داده یافت بر آسود شیخ الاسلام گفت دانسته علی سهل عمرو را چنان کرد

از بیم عذر خواستن و باز شکر گزاردن که هیچ آزاد مرد آنرا برنتابد علی سهل گوید روا نیست
بیش ما این طائفه را درویش خوانند که ایشان توانگرترین خلق اند شیخ الاسلام گفت
حق سبحانه و تعالی که جامهای نیکو بدنیا داران داد و فرجامه بدرویشان داد و طعام پاکیزه
باایشان داد و لذت طعام بدرویشان و هم علی گفته اَعَاذَنَا اللّٰهُ وَاِیَّاکُمْ مِنْ غُرُوْرِ
حُسْنِ الْاَعْمَالِ مَعَ فَسَادِ بَوَاطِنِ الْاَسْرَارِ و هم وی گفته اَلتَّصَوُّفُ اَلتَّبَرِّیْ
عَمَّنْ دُوْنَهٗ وَالتَّخَلِّیْ عَنْ مَنْ سِوَاهُ و پرسیدند از وی از حقیقت توحید گفت قَرِیْبٌ
مِنَ الظُّنُوْنِ بَعِیْدٌ مِنَ الْحَقَائِقِ وَاَنْشَدَ لِبَعْضِهِمْ فَقُلْتُ لِاَصْحَابِیْ هِیَ الشَّمْسُ
ضَوْءُهَا قَرِیْبٌ وَلٰکِنْ فِیْ تَنَاوُلِهَا بُعْدٌ شیخ الاسلام گفت که علی سهل را گفتند روز قالوا
بلی را یاد داری گفت چون ندارم گوئی که وی بود و بعضی این سخن را بابوجعفر محمد بن فاذه
که وی نیز از شاگردان محمد بن یوسف البناست نسبت کرده اند چنانکه در کتاب سیر السلف
مسطور است و می تواند بود که این سخن از این هر دو بزرگ واقع شده باشد و می تواند بود که
یکی از ناقلان را سهوی افتاده باشد شیخ الاسلام گفته درین نقص است صوفی را دی و فردا چه
بود آن روز را هنوز شب نیامده صوفی در آن روز است وَکَانَ عَلِیُّ بْنُ سَهْلٍ یَقُوْلُ
لَیْسَ مَوْتِیْ کَمَوْتِ اَحَدِکُمْ اِنَّمَا هُوَ دُعَاءٌ وَّاِجَابَةٌ اُدْعٰی فَاُجِیْبُ
فَکَانَ کَمَا قَالَ کَانَ یَوْمًا قَاعِدًا فِیْ جَمَاعَةٍ فَقَالَ لَبَّیْکَ وَوَقَعَ مَیِّتًا

[illegible]

محمد بن یوسف بن معدان البنا قدس الله تعالی سره

کنیت او ابوعبدالله است گفته اند که وے از سی صد شیخ حدیث کتاب کرده بود پس ارادت خلوت و انقطاع بروی غالب شد و بعزیمت سفر مکه بیرون رفت و بادیه را بقدم تجرید قطع کرد و گفته اند که وے در روز بعمل بنائی مشغول بودی از انچه حاصل کردے محقّرے بنفقۂ خود صرف کردے و باقی را بفقرا تصدق نمودے و با وجود کسب و عمل هر روز یک ختم قرآن بکردے چون نماز خفتن بگزاردے بسوی کوه رفتے و تا صبح آنجا بودے و بسیار بیفگنی خداوندا یا مرا آشنائی و شناسائی و معرفت خود روزی کن یا کوه را فرمان ده تا بر سر من فرو آید که بے آشنائی و شناسائی تو زندگانی نمی خواهم و وے گفته چون بمکه در آمدم دیدم که پیران در مقام ابراهیم نشسته اند نزدیک بایشان بنشستم قاری خواند که بسم الله الرحمن الرحیم بر دل من چیزے واقع شد فریادے کردم پیران قاری را گفتند خاموش کن پس مرا گفتند ای جوان ترا چه بود که فریاد کردی و هنوز قاری یک آیت ناخوانده من گفتم باسمه قَامَتِ السَّمٰوَاتُ وَالْاَرْضُوْنَ وَبِاسْمِهٖ قَامَتِ الْاَشْيَآءُ وَكَفٰى بِبِسْمِ اللّٰهِ سَمَآءً پیران همه برخاستند و مرا در میان خود بنشاندند و گرامی داشتند و هم وے گفته که در مکه بسیار دعا می کردم که یارب دل مرا بخود آشنائی و شناسائی ده یا جان مرا بستان که مرا بے شناخت تو بجان حاجت نیست در خواب دیدم که گوینده می گوید اگر این میخواهی یکماه روزه دار و با کس سخن مگوے پس بزمزم در آئی و حاجت خواه چون ماه تمام شد بزمزم در آمدم و دعا کردم هاتفی از چاه زمزم گفت یا ابن یوسف اِخْتَرْ مِنَ الْاَمْرَيْنِ وَاحِدًا اَيُّهُمَا اَحَبُّ اِلَيْكَ اَلْعِلْمُ مَعَ الْغِنٰى وَالدُّنْيَا اَمِ الْمَعْرِفَةُ مَعَ الْقِلَّةِ وَالْفَقْرِ من گفتم اَلْمَعْرِفَةُ مَعَ الْقِلَّةِ وَالْفَقْرِ

پس از چاه زمزم آواز آمد که قَدْ أُعْطِيتَ قَدْ أُعْطِيتَ وگویند که جنید قدس سره بفضل وکمال وے قائل بود ودر رسالتی که بشیخ علی سهل اصفهانی فرستاده نوشته بوده است که سَلْ شَيْخَكَ أَبَا عَبْدِ اللهِ مَا الْغَالِبُ عَلَيْكَ پس علی بن سهل از وے سوال کرد گفت بنویس بوے که وَاللهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهٖ محمد بن فاذه رحمه الله تعالی کنیت او ابوجعفر است از شاگردان محمد یوسف بنا است كَانَ مُجْتَهِدًا قَوِيًّا فِي الْعِبَادَةِ سَخِيًّا فِي الْبَذْلِ وَالْعَطِيَّةِ هر روز سه ختم قرآن ورد داشت ویرا از پدر میراث بسیار رسید سالها بار محمد یوسف وعیال اونفقه کرد چنانکه اوندانست دوستی داشت ویرا فرموده بود که مایحتاج ویرا می خرید وبمنزل می برد ویرا گفته بود هیچکس را ازان آگاه نه کند چون چند سال برین بگذشت محمد بن یوسف دوست ویرا الحاح تمام کرد که بگوے چه کس است اینکه کفایت مونت عیال من میکند گفت محمد بن فاذه گفت جَزَاهُ اللهُ عَنِّي بِأَفْضَلِ الْجَزَاءِ عزیزی درمیان زمستان بر محمد بن فاذه درآمد اورا دید بایک پیرهن نشسته گفت یا ابی جعفر سرمانمی یابی گفت دست خود بیار وبگوے لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ دست خود را ازبر پیرهن وے درآوردم وگفتم لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ دیدم که از گرمی عرق می کرد سهل بن علی المروزی رحمه الله تعالے وے بود که در سراے عبدالله مبارک شد گفت این کنیزکان مطرب آراسته کرده چرا بربام کرده چرا ازبام فرو نخوانی ابن مبارک گفت چنین کنم چون بیرون شد گفت بگوشید ویرا دریابید که هم اکنون می رود از دنیا آنکه اورا بربام من دید چوراند که پذیرهٔ وے فرستاده اند از بهشت که بربام من هیچکس نبود ووے دروغ نگوید چون از سرا بیرون رفت حالے جان بداد سهل علی مروزی را پرسیدند که از نواختهاے الله تعالی که بنده را بآن بنوازد کدام مه است گفت فراغت دل مصطفے گفت صلی الله علیه وسلم نِعْمَتَانِ مَغْبُونٌ فِيهِمَا كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ الصِّحَّةُ وَالْفَرَاغَةُ وهم سهل علے گوید اَلْفَرَاغُ بَلَاءٌ مِنَ الْبَلَايَا

سل شیخک ابا عبدالله ... [illegible]

شیخ الاسلام گفت که کسی را که تقوی بر وی غالب نباشد ویرا شغل به از فراغت باشد تا از فراغت ویرا بلای نخیزد اما آنکه متقی بود و صاحب ورع و خداوند دل ویرا فراغت ملکی بود بی بها و فراغت دل خانهٔ صحبت حق است سبحانه و تعالی و درویشی دکان این کار این پیر گوید هر که او را طریق عزم نیست او را بر زیادت روی نیست

علی بن حمزة الاصفهانی الحلاج رحمه الله شیخ الاسلام گفت که وی نه حلاج بود چون حسین منصور شاگرد محمد بن یوسف البنا بوده باصفهان علی بن حمزه گفته است که من روزگاری نزدیک محمد یوسف بنا می بودم و با وی می نشستم و او در علم حلال خوردن فراوان گفتی از حکایات او می نوشتم دست از وی باز داشتم او به حج شدم چون باز گشتم به بصره رسیدم خبر وفات محمد بن یوسف به بصره رسید بحج رسیدم از صفت نتوان کرد گفتم اصفهان مرا بر بنا بد به بصره نشستم نزدیک شاگردان سهل تستری و ایشان از وی حکایت می کردند و از سخنان وی خبری باز می گفتند و فتی که سخنی رفتی که مرا خوش آمدی از کسی در خواستمی که برای من بنوشتی که من امی بودم روزی برکنار آب طهارت می کردم هرچه نوشته بودم از آستین من در آب افتاد و تباه شد رنجی بمن رسید عجب صعب که روزگار دراز جمع کرده بودم آن شب سهل تستری را بخواب دیدم مرا گفت ای مبارک رنجه شدی که دفترهای تو در آب افتاد گفتم آری ای استاد گفت چرا حق دوستی آن سخنان و حق الله از خود طلب نکنی و حق دوستان او گفتم ای استاد مرا طاقت این نیست درین سخن بودم که مصطفی صلی الله علیه وسلم دیدم که می آمد با جماعتی از یاران از اصحاب صفه من چون آنرا بدیدم از شادی پیش مصطفی صلی الله علیه وسلم دویدم در روی من بخندید گفت چرا نگوئی این صدیق را یعنی سهل تستری را که دوستی این طائفه و این سخنان عین حقیقت است با آن می مانست که مصطفی صلی الله علیه وسلم آمده بود که با سهل از آن سخن گوید سهل گفت استغفر الله یا رسول الله مصطفی صلی الله علیه وسلم بخندید و از شادی بیدار شدم شیخ الاسلام گفت که دوستی این کار این کار است نزدیک است که انکار برین کار این کار بود که از حقیقت هیچ چیز بمجاز نزدود غلام الخلیل

درآخر عمر مخدوم شد یکے از بزرگان این طائفه شنید گفت یکے از نارسیدگان متصوفه
همت در وے بسته است و نیک نکرده است که او منازع این طائفه بود گاه گاه اعمال
ایشان بوے انجام می گرفت خدائش شفا دها د این سخن با غلام الخلیل گفتند ازان توبه کرد
وهرچه داشت پیش مشایخ فرستاد قبول نکردند بنگر که انکار این طائفه آخر آن مرد را بتوبه
رسانید کسی که اقرار داشته باشد خود چون بود علی بن شعیب السقا قدس الله تعالیٰ سره
از حیره نیشاپور بود و با ابوحفص صحبت داشته بود گویند که پنجاه و پنج حج کرده بود همه از نیشاپور
احرام بسته و در زیر هر میل دو رکعت نماز گزارده ویرا گفتند این نماز چیست گفت ۹۱ لِيَشْهَدُوا
مَنَافِعَ لَهُمْ این منافع منست از حج من به اُو وقصه اندیشه کردن وے در قرب الله تعالیٰ
وغائب گشتن وے از خود سیزده روز در بیابان احوال ابوحمزه بغدادی گذشت شیخ الاسلام
گفت که از قرب الله تعالیٰ بخود دانشیدن حیرت است و نیندیشیدن جنایت علی بن موفق البغدادی
رحمه الله از قدماء مشائخ عراق بود سفر بسیار کرده ذوالنون را دیده بود شیخ الاسلام
گفته که ویرا شصت و چهار حج آرند وقتی حج کرده بود با خود می گفت بتاسف که می شوم و می آیم
نه دل و نه وقت من خود در چه ام آن شب حق تعالیٰ را بخواب دید که ویرا گفت ای پسر موفق
تو بخانهٔ خویش خوانی کسی را که نخواهی اگر من ترا نخواستمی نخواندمی و نیاوردمی وے گفته که
خداوندا اگر من ترا از بیم دوزخ می پرستم در دوزخم نسوز و آرد و اگر بامید بهشت پرستم هرگزم
دران جا جاے مده و فرود میار اگر بمهر می پرستم یک دیدار بنماے و پس ازان هرچه خواهی
کن ۹۲ ابواحمد القلانسی قدس الله تعالیٰ روحه وے از قدماے مشایخ است نام وے
۹۳ مصعب بن احمد البغدادی است گویند که اصل وے از مرو است از اقران جنید و رویم بوده
۹۴ وفی التاریخ حج ابواحمد القلانسی سنة تسعین ومائتین ومات بمکة بَعْدَ انْصِرَافِ الْحَاجِّ
بِقَلِيلٍ ابواحمد قلانسی گفته روزے درمیان قوم بودم گفتم که ازارِ من درمیان سخن از من
ببریدند که تو گفتی آنِ من شیخ الاسلام گفت نه ادب است درمیان صوفیان که گوئی ازارِ من

یا نعلین من از آداب ایشان است که خود را درمیان یاران چیزے را ملک نه بینند مگر بضرورت
ظاهر شیخ سیروانی گوید که چون صوفی بگوید نعلین من یا ازار من باید که در وی ننگرے یعنی
اینان را ملک نباشد چون احمد قلانسی بیمار شد و محتضر گفت خداوندا اگر مرا بنزدیک تو
هیچ قدرے بودے مرگ من بین المنزلین بودے ضرورتے واقع شد وی را در محفه بیرون
آوردند که بجاے دیگر برند در راه بمرد **ابو الغریب الاصفهانی قدس الله تعالی**
سره از محققان بود و صاحب آیات و کرامات در عشق بعین جمع رسیده بود او را حلولی
خواندند شیخ ابو عبد الله خفیف او را دوست داشتی و با او مزاح کردے وقتی در شیراز
از زندگانی خود نومید گشت یاران خود را پیش خود خواند و گفت از بهر خداے مرا بشما یک
حاجتست روا خواهید کرد گفتند آرے بگوی گفت چون مرا اینجا مرگ آید مرا در گورستان
گبران دفن کنید یاران متحیر گشتند که این چیست گفت خداوندا گفته بودم که اگر مرا بنزدیک
تو هیچ قدرے هست مرا بطربوس مرگ ده اکنون اینجا میمیرم دانستم که مرا بنزدیک وے
هیچ قدرے نیست عنقریب در وے آثار صحت پدید آمد و برخاست و بطربوس شد و آنجا برفت
از دنیا یکے ازین طائفه گوید که بر ابو الغریب در آمدم در طربوس و هر دو ران وے آماس
کرده بود و از سرون وے تا زانو بشگافته بود و ریم و خون بسیار می رفت و حالتے عجب
داشت یکے از وی بپرسید که چونی گفت که چنین که می بینی اما هنوز نگفته ام که مسنی الضر
ابو عبد الله القلانسی قدس الله تعالی سره وے از کرام قوم و بزرگان این طائفه
است وے گفته که در بعضی سیاحات خود در کشتی نشسته بودم بادے برخاست و طوفانے عظیم
شد اهل کشتی بدعا و تضرع در آمدند و نذرها کردند مرا گفتند تو نیز نذرے کن گفتم من از دنیا
مجردم چه نذر کنم الحاح بسیار کردند گفتم با خداے تعالی نذر کردم که اگر از آنچه دارم خلاص
یابم هرگز گوشت فیل بچه نخورم گفتند این چه نذر است که می کنی هرگز کسے گوشت فیل بچه
خورده است گفتم همچنین در خاطر من افتاد و خداے تعالی بر زبان من گذرانید ناگاه کشتی
بشکست و من با جماعتے با کنار افتادم و چند روز گذشت که هیچ نخوردیم درمیان آن که نشسته

بودیم ناگاه فیل بچه پیدا شد وی را بگرفتند و بکشتند و از گوشت وی بخوردند و بر من عرض کردند
گفتم من نذر کرده ام که گوشت فیل بچه نخورم الحاح کردند که مقام اضطرار است و نقض عهد
رخصت است من فرمان نبردم و از عهد خود برنگشتم چون چیزی بخوردند و در خواب شدند هنوز
ایشان در خواب بودند که مادران فیل بچه آمد و بوی می کشید تا باستخوانهای بچهٔ خود رسید
آنرا بوی کردن گرفت بعد از آن آمد و آن مردمان را بوی کردن گرفت از هر کدام که بوی
آن می یافت وی را در زیر دست و پای می مالید و می کشت تا همه را بکشت پس بسوی من آمد و مرا
بوی کرد تا دیری و از من هیچ نیافت پشت بجانب من کرد و بخرطوم خود بمن اشارت کرد که سوار
شو من در نیافتم پای خود را بالا داشت دانستم که میخواهد که سوار شوم سوار شدم پس اشارت کرد
که راست بنشین راست بنشستم بشتاب تمام رفتن گرفت تا آوردم را در شب بموضعی که زراعت
و سیاهی می نمود و اشارت کرد که فرود آی فرود آمدم بازگشت بشتاب تر از پیشتر چون بامداد
کردم جماعتی پیدا شدند و مرا بخانهٔ خود بردند و ترجمان ایشان حال من پرسید تا قصه را باز گفتم
مرا گفتند میدانی که از آنجا که ترا آورده است تا اینجا چند راه است گفتم نه گفتند هشت روزه
راه است که ترا بیک شب آورده **ابوعبدالله جلاّ قدس الله روحه** از طبقهٔ ثانیه
است نام وی احمد بن یحیی الجلاست و گفته اند که محمد بن یحیی است و احمد درستتر است بغدادی
الاصل است اما برمله و دمشق بوده از اجلهٔ مشایخ شام است شاگرد ابوتراب نخشبی و ذوالنون
مصری است و از آن پدر خود یحیی الجلاّ و با ابا عبید بُسری بوده در صحبت و سفر استاد دُقّی بوده عالم
بوده و صاحب ورع دقی الوالخیر میناتی ابوعبدالله جلا را دید که در بکوی می رفت در
میغ ابوالخیر آواز داد که بشناختم جواب داد که نشناختی شیخ الاسلام گفت که ابوالخیر شناخت
شخص را می گفت تا ابوعبدالله شناخت مقام و شرف را شیخ الاسلام گفت که ابوبکر واسطی
با ابن الجلا خود گفته که من مردی و نیم دیده ام آن مرد تمام ابوامیه الماحوری و آن نیم مرد
ابوعبدالله الجلا واسطی را گفتند چون آنرا مرد تمام گفتی و این را نیم مرد گفت ابوامیه ماحوری
از دست هیچ مخلوق چیزی نخوردی کَانَ یَاکُلُ مِمَّا لَیْسَ لِلْمَخْلُوقِیْنَ فِیْهِ صُنْعٌ و
و ابن جلاّ از مال مردی بخورد که او را علی بن عبدالله القطان گفتندی ابوبکر واسطی

کسی را نه پسندیدی چه از خواری خلق نزدیک او بلکه از عزیزی توحید در علم او ابوعبدالله
جلا را پرسیدند از محبت گفت مَالِی وَلِلْمَحَبَّةِ وَاَنَا اُرِیْدُ اَنْ اَتَعَلَّمَ التَّوْبَةَ
وی را پرسیدند که مَتٰی یَسْتَحِقُّ الْفَقِیْرُ اِسْمَ الْفَقْرِ گفت اِذَا لَمْ یَبْقَ عَلَیْهِ مِنْ
نَفْسِهٖ مُطَالِبَةٌ ظَاهِرًا وَبَاطِنًا شیخ الاسلام گفت سی صد تن با ابوتراب نخشبی
در بادیه شدند بارکوه ها دو تن با او بماندند ابوعبدالله جلا و ابوعبید بسری ابوعبدالله خاقانی
الصوفی رحمه الله وی از کبار صوفیه بغداد است شیخ جعفر خلدی گفته است که وی صاحب
کرامات بوده و از ابن قصاب رازی نقل کرده است که گفت پدر من در بازار بغداد دکانی
داشت من بر در دکان نشسته بودم ناگاه شخصی بگذشت مرا گمان آن شد که وی از فقراء بغداد
است و من هنوز بحد بلوغ نرسیده بودم خاطر من بجانب وی کشش کرد برخواستم و بروی
سلام کردم و با من یک دینار بود بوی دادم آنرا بستد و روان بگذشت و با من چندان
التفات نکرد با خود گفتم این دینار را ضایع کردم در عقب وی روان شدم تا بمسجد شونیزیه
رسید آنجا دید که سه تن از فقرا نشسته اند آن دینار را بیکی از ایشان داد و خود در نماز ایستاد
آن کس که دینار را گرفته بود بیرون رفت و من در عقب وی رفتم تا طعام خرید و پیش یاران
آورد و باهم بخوردند و آن شخص همچنان در نماز بود چون از طعام فارغ شدند روی با ایشان
کرد و گفت هیچ میدانید که مرا چه جز از موافقت شما باز داشت گفتند نے ای استاد گفت
جوانے آن دینار بمن داد من تا این زمان از خدای تعالی در میخواستم که ویرا از بندگی
دنیا آزاد گرداند و آزاد گردانید ابن قصاب گوید که من پیش وی بنشستم و گفتم راست
میگوئی ای استاد وی شیخ خاقانی صوفی بود توفی فی سنة تسع وسبعین ومائتین ابوعبدالله

البسری قدس الله تعالی سره نام وی محمد بن حسان ست از قدماء مشایخ با ابو تراب نخشبی
صحبت داشته قال ابن الجلاء رحمه الله لقیت ستمائة شیخ ما رایت منهم مثل اربعة
ذو النون المصری و ابو تراب النخشبی و ابو عبید الله البسری و ابو العباس بن عطا قدس الله تعالی
ارواحهم یکی از اصحاب ابو عبید البسری گفته که وی بکاری مشغول بود و تا وقت حج سه روز
مانده بود و چند کس زین طائفه آمدند که یا ابا عبید بحج میروی گفت نی پس روی بمن کرد و
گفت شیخ تو زبان خود را خواست قادر تر است از ایشان بر انچه می گویند یعنی طی ارض می گویند که
چون رمضان شدی ابو عبید بخانه در آمدی و اهل بیت را گفتی که در خانه را بر وی بر آوردندی
و سوراخی بگذاشتی و هر شبی نانی از انجا بیندا ختی چون روز عید آمدی در خانه باز کردندی آن
سی نان در زاویهٔ خانه نهاده بودی نه هیچ خورده و آشامیده و نه خواب کرده سی شبانه روز
بر یک طهارت نماز کرده گویند که ابو عبید بغزا رفت بر اسپ کره سوار در اثنای آن اسپ
کره بیفتاد و بمرد گفت خداوندا این اسپ کره را عاریت بمن ده چندانکه به بسری برسم اسپ کره
از زمین بر خواست و زنده شد چون از غزا فارغ شد به بسری رسید پسر خود را گفت زین اسپ کره
را بر دار پسر وی گفت گرم است و عرق دارد گفت بر دار که وی عاریت است چون زین
از وی بر گرفت کره بیفتاد و بمرد و وی گفته که النعم طرد لمن رضی بالنعم
فقد رضی بالطرد و البلاء قربة لمن ساءه البلاء فقد احب
ترک القربة و التقرب الی الله تعالی و گویند که روزی با اصحاب خود
در دمشق جای نشسته بود سواری بگذشت و در عقب وی غلامی غاشیه بر دوش
میبرد و بد خشم آلوده چون برابر ابو عبید و اصحاب وی رسید گفت اللهم اعتقنی و ارحنی
منه پس روی با ابو عبید کرد و گفت ای شیخ مرا دعائی کن ابو عبید گفت اللهم اعتقه
عن النار و من الرق فی الحال مرکوب آن سوار سوار را بینداخت التفات بآن غلام کرد

[illegible]

وگفت ترا آزاد کردم خالصةً لوجه الله غلام غاشیه را بپش وے انداخت وگفت ای خواجه مرا
تو آزاد نکردی بلکه این جماعت آزاد کردند واشارت با بوعبید واصحاب وی کرد و با ایشان
می بود تا از دنیا برفت روزی پسر وے بوی آمد وگفت سبوئے عنبر روغن داشتم که سرمایهٔ
من بود بیرون می آوردم بیفتاد و بشکست و سرمایهٔ من ضائع شد گفت اے فرزند سرمایهٔ
خود آن ساز که سرمایهٔ پدر تست والله که پدر ترا هیچ سرمایه نیست در دنیا و آخرت غیر الله تعالی

ابوعبدالله السجزی[۱] رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثانیه است از بزرگان مشایخ خراسان است
وجوانمردان ایشان با ابوحفص صحبت داشته و بادیه بریده بارها بر توکل وی گفته عَلَامَةُ
الْاَوْلِیَاۤءِ ثَلَاثَةٌ تَوَاضُعٌ عَنْ رِفْعَةٍ وَزُهْدٌ عَنْ قُدْرَةٍ وَالْاِنْصَافُ
عَنْ قُوَّةٍ[۲] و هم وے گفته هر واعظی که توانگر از مجلس وی نه درویش برخیزد و درویش
نه توانگر وے نه واعظ است و هم وی گفته سودمندترین چیزے مریدان را صحبت صالحان
است واقتداء با ایشان در افعال واخلاق و زیارت کردن قبرهاء دوستان خدا تعالی
و قیام بخدمت یاران و فقیران وی را پرسیدند که چرا برسم صوفیان مرقع نمی پوشی گفت از
نفاق باشد که لباس فتیان و جوانمردان بپوشم و زیر بارهاے فتوت در نیایم پس گفتند وی را
که فتوت چیست گفت خلق را معذور داشتن در آنچه بر ایشان میرود و تقصیر خود دیدن و تقصیر
بر همه خلائق چه نیکو کار و چه بدکار و کمال فتوت آنست که ترا خلق از حق مشغول نکرداند شخصے
وی را گفت یک دینار زر سرخ دارم میخواهم بتو دهم مصلحت چون می بینی گفت اگر بدهی ترا بهتر و
اگر ندهی مرا بهتر[۳] یکے ازین طائفه می گوید که با ابوعبدالله سجزی از طرابلس همراه شدم چند
شبانه روز رفتیم که هیچ نخوردیم پارهٔ کدوے تر دیدم بر راه افتاده برداشتم تا بخوریم شیخ
بجانب من نگریست دانستم از ان کراهت داشت بینداختم بعد ازان پنج دینار فتوح رسید
بدیہے رسیدیم گفتم شاید طعامی بخرد بر گذشت نخرید بعد ازان گفت شاید که گوئی پیاده
می رویم و گرسنه و چیزے نخرید اینک بر سر راه دیهی است نزدیک آنجا مردے است

---

۱ سجزی بکسر سین مهمله و سکون جیم و زا معجمه ۱۲
۲ قوله علامة الاولیاء ثلثة یعنی نشان اولیا سه چیز است
یکے فروتنی با خلق
با وجود رفعت علو مرتبه و
دیگر زهد و ترک دنیا با وجود قدرت
سوم انصاف دادن با وجود
قوت ۱۲
۳ قوله ودے و ...
اگر بدهی مرا ...
از ... چون ...
... ۱۲

صاحب عیال چون بآن دیه در آیم بخدمت ما شغل خواهد گرفت آن پنج دینار را برو ی ده تا برو عیال خود نفقه کند چون بآن دیه رسیدیم آن را بوی دادیم و نفقه کرد چون بیرون آمدیم گفت تا کجا می روی گفتم با تو همراهی می کنم گفت من با تو همراهی نمی کنم خیانت می کنی در باره که دو زر تر و مصاحبت می کنی بآن درتیا مد که با او مصاحب باشم ابو عبد الله الحصری قدس سره از اہل بصره است از مشایخ قدیم شاگرد فتح موصلی است یَقُولُ سَمِعْتُ الْفَتْحَ الْمُوصِلِي یَقُوْلُ صَاحَبْتُ ثَلٰثِیْنَ شَیْخاً کَانُوْا یُعَدُّوْنَ مِنَ الْاَبْدَالِ کُلُّهُمْ اَوْصَوْنِیْ عِنْدَ فِرَاقِیْ اِیَّاهُمْ فَقَالُوْا اِیَّاکَ وَمُعَاشَرَةَ الْاَحْدَاثِ جعفر بن المبرقع رحمه الله تعالی از علمای مشایخ این قوم است ذَکَرَهٗ اَبُوْعَبْدِ اللهِ الْحُصْرِیْ اَنَّهٗ سَمِعَهٗ یَقُوْلُ مُنْذُ ثَلٰثِیْنَ سَنَةً اَطْلُبُ مَنْ یَقُوْلُ اللهُ فِیْ تَحْقِیْقِ هٰذِهِ الْاِسْمِ فَلَمْ اَجِدْهُ علی بن بندار بن الحسین الصوفی الصیرفی قدس سره از طبقهٔ خامسه است کنیت او ابو الحسن است از بزرگان متاخرین مشایخ نشابور است روزی مند بوده از دیدار مشایخ و مرزوق از صحبت ایشان در نشابور با ابوعثمان خیری و محفوظ صحبت داشته بود و در سمرقند با محمد فضل بلخی و در بلخ با محمد حامد و در جوزجان با علی جوزجانی و در ری با یوسف بن الحسین و در بغداد با جنید و رویم و سمنون و ابن عطا و جریری و در شام با طاهر مقدسی و ابن جلا و ابو عمر دمشقی و در مصر با ابوبکر مصری و ابوبکر زقاق و ابو علی رودباری بمشایخ جهان دیده بود و حدیث بسیار داشت و ثقه بود در حدیث در سنه تسع و خمسین و ثلثمایه برفته از دنیا وقتی علی بندار با شیخ ابو عبد الله خفیف بهم تنگی رسیدند شیخ ابو عبد الله خفیف ویرا گفت پیش رو اسے ابو الحسن وے گفت بچه سبب پیش روم ابو عبد الله خفیف گفت تو جنید را دیده و من ندیده ام شیخ الاسلام

گفت مُهتینه نسبت این طائفه دیدار پیرانست وصحبت ایشان علی بناء اگفته دَاُراَسِّسَت عَلَی الْبَلْوَی بِلاَ بَلْوَی مُحَالٌ وهم وے گفته یُطْلَبُ الْحَقُّ بِالْهُوَیْنَا وَاِنَّمَا وُجُوْدُ الْحَقِّ بِطَرْحِ الدَّارَیْنِ وهم وے گفته دور باش از مخالفت خلق هر که خدائے تعالی به بندگی وے راضی ست برادرے وی راضی باش وهم وے گفته دور باش از مشغولی بخلق که امروز در مشغولی خلق سودی نمانده است وهم وے گفته که بدمشق رفتم بعد از سه روز برابوعبد الله جلا در آمدم گفت کی آمدی گفتم سه روز است گفت درین سه روز کجا بودے که بمن نیامدے گفتم با بن جوصا بودم بحدیث نوشتن گفت تَشْغَلُكَ الْفَضْلُ عَنِ الْفَرْضِ گفت فضلت یعنے فضائل نوافل ترا از فریضه مشغول داشت شیخ الاسلام گفته دیدار پیران از فرائض این قوم است که از دیدار پیران آن یابند که بهیچ چیز نیابند. مَرِضْتُ فَلَمْ تَعُدْ لِیْ فِی الْحَدِیْثِ وهم شیخ الاسلام گفته الٰهی این چیست که با دوستان خود کردے هر که ایشان راجُست ترا یافت وتا ترا ندید ایشان را نشناخت وَاَنْشَدَنَا لِنَفْسِه شعر

صَیَّرْتَنِیْ مِرْآةً مَنْ یَبْغِیْكَ مَنْ یَرَنِیْ یَرَاكَ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ وَتَرَاهُمْ یَنْظُرُوْنَ اِلَیْكَ وَهُمْ لاَیُبْصِرُوْنَ

سخن جوانمردان با جوانمردان ست جوانمرد باید که تا جوانمرد بیند هر که جوانمرد را دید نه او را دید که حق را دید از انکه او نه از دست قصه بر بدیحق گاه گاه رہے را از دست رہے برباید وخویشتن را به بهانه رہے به دیدۂ قوم نماید تا دید ها بدین او بیاساید آنکه حقیقت برد ودورہے بازآید وگر رہے هرگز با رہے نیاید هم شاید از انکه فتنه رہے هم از رہے میزاید بهرچه از بهانه میکاهد از حقیقت می افزاید چون بهانه تمامی از میان

برخاست حقیقت فرو د آید آدمی بابن کار کیست که این کار نه بابت آدمی است یکی را دیده بر
بهانه آمده یکی را بر حقیقت کار حقیقت دارد بهانه را چه قیمت علی بندار سیرب داشته محمد نام بجیب
بن بجیب عزیز بود و عارف بن عارف نادر شیخ الاسلام گفته که بخط علی محمد بن بندار دیدم
در کتابی که واسطی گفته هرچه این طائفه دارند ازین کار علم و سخن آن همه ازین دو آیت
از قرآن بیابند یکی اَنزَلَ مِنَ السَّمَآءِ مَآءً و دیگری وَالْبَلَدُ الطَّیِّبُ شیخ الاسلام
گفته که باین آیت بشناختم ویرا محمد بن فضل البلخی قدس الله سره از طبقهٔ ثانیه
است کنیت وی ابوعبدالله است بلخی الاصل است متعصبان ویرا از بلخ بیرون کردند
بی گناه بسبب مذهب وی روی بشهر کرد و برایشان نفرین کرد شیخ الاسلام گفت پس
ازو از بلخ هیچ صوفی نخاست بسمرقند رفت ویرا آنجا قاضی کردند از آنجا عزیمت حج کرد بنشابور
رسید ازوی مجلس خواستند بر کرسی شد و گفت اللّٰهُ اَکْبَرُ وَلَذِکْرُ اللّٰهِ اَکْبَرُ وَرِضْوَانٌ
مِنَ اللّٰهِ اَکْبَرُ و از کرسی فرود آمد و آخر بسمرقند بازگشت و آنجا برفت از دنیا در سنه تسع عشر
و ثلثمایه ابوعثمان حیری بوی نوشت که علامت شقاوت چیست گفت سه چیز است آنکه علم دهند
و توفیق عمل ندهند و توفیق عمل دهند و از اخلاص دران محروم گردانند و دولت صحبت دوستان
خدای تعالی دریابند و وظیفهٔ اکرام و احترام بجای نیاورند و ابوعثمان گفته است محمد بن الفضل
سمسار الرجال یعنی نقاد مردان است شیخ الاسلام گفت که ابوبکر واسطی گوید خود هیچکس
چون وی نگوید وی سخن خود گوید و از دیگران اندک حکایت کند یکی از ان اینست
که گفت محمد بن الفضل گفت آن چیز که ببود وی همه نیکو بها نیکو شود و به نبود وی همه

رشتها زشت شود آن استقامت است شیخ الاسلام گفت سخت نیکو گفت فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ یکے گفت مصطفی را صلی اللہ علیہ وسلم مرا وصیتی کن گفت قُلْ اٰمَنْتُ بِاللّٰهِ ثُمَّ اسْتَقِمْ بگو که یکے و بران بپای وے محمد فضل گوید عجب می مانم از کسی که بیابانها و وادیها قطع می کند تا برسد بخانهٔ وے و آنجا آثار انبیا بیند چرا وادی نفس و هوا را قطع نمی کند تا بدل برسد و آثار پروردگار خود بیند و هم وی گوید که چون مرید را بینی که طلب زیادتی دنیا میکند آن نشان ادبار و نگونساری اوست و هم وی گوید که اَعْرَفُ النَّاسِ بِاللّٰهِ اَشَدُّهُمْ مُجَاهَدَةً فِي اَوَامِرِهٖ وَاَتْبَعُهُمْ بِسُنَّةِ نَبِيِّهٖ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یعنی بزرگترین اهل معرفت مجتهدترین ایشان باشد در اداے شریعت و راغب‌ترین ایشان در حفظ سنت و هر که بحق نزدیکتر بود بر امتثال امرش حریصتر بود و هر که دورتر بود از متابعت رسول وے صلی الله علیه وسلم معرض‌تر و ویرا از نه بدیر سیدنا گفت بچشم نقصان در دنیا نگریستن و با عراض از وے عزیز و گرامی زیستن محمد بن علی الحکیم الترمذی قدس الله تعالی سره از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو عبد الله است از کبار مشایخ با ابو تراب نخشبی و احمد خضرویه و ابن جلا صحبت داشته و حدیث بسیار داشت و ویرا تصانیف بسیار است و کرامات ظاهر اندر بیان هر کتاب چون ختم الولایه و کتاب النهج و نوادر الاصول و جز این کتابها دیگر تصنیف کرده است و در علوم ظاهر هم ویرا کتب است و تفسیرے ابتدا کرده بود اما عمر وے با تمام وے وفا نکرد و وے صحبت دار خضر است علیه السلام ابو بکر وراق که مرید وے بود روایت کند که هر شب یکشنبه خضر علیه السلام بنزدیک وی آمدی و واقعها از یک دیگر پرسیدندی صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که وی سخت معظم است بنزدیک من چنانکه جملگی دلم شکار اوست و شیخ من گفتی که محمد دریتیم است که در عالم همتا ندارد و وی گفته است مَا صَنَّفْتُ حَرْفًا مِنَ التَّدْبِيْرِ وَلَا لِيُنْسَبَ اِلَيَّ شَيْءٌ مِنْهُ وَلٰكِنْ كَانَ اِذَا اشْتَدَّ عَلَيَّ وَقْتِي اَتَسَلّٰى بِهٖ و هم وی گفته است مَنْ جَهِلَ بِاَوْصَافِ الْعُبُوْدِيَّةِ فَهُوَ بِاَوْصَافِ الرُّبُوْبِيَّةِ

قوله ما صنفت حرفا من التدبیر ولا لینسب الی الخ یعنی تصنیف نکردم یک حرف را از روی تدبیر ونه ازان تا نسبت کرده شود بسوی من تصنیف را ولیکن چون سخت شدی بر من وقت من تسلی یافتمی بآن یعنی بتصنیف مشغول شدمی تا آسان شود ۱۲

اَجْهَلُ یعنی ہر کہ خود را نشناسد او را چون شناسد. وہم وی گفتہ حقیقت دوستی اللہ تعالیٰ
دوام انس است بیاد او وَسُئِلَ عَنْ صِفَةِ الذَّاتِ وَالْفِعْلِ فَقَالَ کُلَّمَا
یَحْتَمِلُ الزِّیَادَةَ وَالنُّقْصَانَ فَهُوَ مِنْ صِفَاتِ الْفِعْلِ وَکُلُّ مَا لَا تَقَعُ
عَلَیْهِ الزِّیَادَةُ وَالنُّقْصَانُ فَهُوَ مِنْ صِفَاتِ الذَّاتِ وَسُئِلَ عَنِ
الْاِیْثَارِ فَقَالَ اِخْتِیَارُ حَظِّ غَیْرِكَ عَلٰی حَظِّ نَفْسِكَ وَقَالَ فِی الْیَقِیْنِ
الْیَقِیْنُ اِسْتِقْرَارُ الْقَلْبِ عَلَی اللّٰهِ تَعَالٰی وَعَلٰی قَوْلِهٖ وَاَمْرِهٖ وَقَالَ
فِی الشُّکْرِ الشُّکْرُ تَعَلُّقُ الْقَلْبِ بِالْمُنْعِمِ حضرت خواجہ بہاء الحق والدین محمد البخاری
المعروف بنقشبند قدس اللہ تعالیٰ سرہ در وقتی کہ از مبادی احوال وسلوک خود حکایت
می کردہ اند واثر توجہات خود را بارواح طیبہ مشایخ کبار در بیان می آوردہ اند میگفتہ اند
کہ ہرگاہ توجہ بروحانیت قدوۃ الاولیا خواجہ محمد علی الحکیم الترمذی نمودہ شدے اثر آن توجہ
ظہور بے صفتی محض بودی وہر چند دران توجہ سیر افتادے ہیچ اثرے نکردہی وصفتے مطالعہ
نیفتادے مشایخ گفتہ اند اولیاء اللہ مختلف اند بعضے بے صفت اند وبے نشان وبعضے
بصفت اند وبعضی از صفات نشان مندگشتہ اند مثلاً گویند اہل معرفت یا اہل معاملہ یا از
اہل محبت یا اہل توحید اند وکمال حال ونہایت درجاتِ اولیا را در بے صفتی وبے نشانی
گفتہ اند بی نشانی اشارت بکشف ذاتی است کہ بس مقام بلند ودرجہ بس رفیع است وعبارت
واشارت از کنہ آن مرتبہ قاصر است علی بن بکار قدس اللہ تعالیٰ روحہ کنیت وے
ابوالحسن است از متقدمان مشایخ با ابراہیم ادہم صحبت داشتہ سَکَنَ الْمُصِیْصَةَ
مُرَابِطًا می گوید کہ چون شب در آمدے وکنیزک جامۂ خواب وے بیندا ختے آنرا بدست خود
بپسودی وگفتی واللہ کہ تو بسیار خوشی وواللہ کہ امشب بر تو نخواہم خسپید پس نماز بامداد را

بوضوء نماز خفتن بگذاردی یکی ازین طائفه گوید که پیش علی بکار در آمدم وی را دیدم برای اسپ خود جو پاک می کرد گفتم ای ابو الحسن ترا کسی نیست که این کار بکند گفت در بعضی غزوات بودم شکست بر مسلمانان افتاد بگریختند و من با ایشان بگریختم اسپ من سستی کرد گفتم إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُوْنَ اسپ با من گفت إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُوْنَ آن وقت است که بفلان کنیزک میگذاری که تعهد حال من کند ضامن شدم که من بعد خود بآن قیام نمایم و با کسی دیگر نگذارم و از وی آورده اند که با یکی از اصحاب بصحرا بیرون رفتند تا هیزم جمع کنند از یکدیگر دور افتادند صاحب وی هرچند انتظار برد پیدا نیامد در عقب وی برفت دید که مربع نشسته و سبعی سر بر کنار وی نهاده در خواب شده و از وی مگس میراند صاحب وی گفت چه نشینی گفت این سبع سر در کنار من نهاده در خواب شد منتظرم تا بیدار شود و بتو رسم

ابو عبد الله عبادانی[1] رحمه الله تعالی از شاگردان خاص سهل عبد الله تستری است وی گفته که روزی از شبلی سخنانی بمن میرسید و مرا آرزو بود که وی را ببینم پدری پیر و ضعیف داشتم باو درمانده بودم نمی توانستم رفت چون پدر از دنیا برفت برخاستم و به بغداد آمدم چون به نزدیک وی رسیدم قومی را دیدم از درویشان که از پیش وی بیرون آمدند مرا شناختند گفتند بچه آمده گفتم که آمده ام که شبلی را ببینم بوی راه هست گفتند هست اما زنهار که دعوی بسر وی نبری گفتم نه برم چون به نزدیک وی در آمدم و آن روز آدینه بود در وز صدمت و شور وی گفتم سَلَامٌ عَلَيْكُمْ گفت وَعَلَيْكَ السَّلَامُ أَيْشٍ[2] أَنْتَ أَبَادَكَ اللّٰهُ و عادت وی آن بود که چنین گفتی[3] گفتم من آن نقطه ام که در زیر باست وی گفت مقام خود معلوم کن که خود کجائی من گفتم اگر بگویم هم نپذیرد از وی گریختم و پاره دور تر شدم که وی را سیر ببینم و بروم ناگاه درویشی در آمد و گفت سَلَامٌ عَلَيْكَ شبلی گفت عَلَيْكَ السَّلَامُ أَيْشٍ أَنْتَ أَبَادَكَ اللّٰهُ آن درویش گفت مَحَالٌ[4] گفت درجه اگفت فی الحال او را آن خوش آمد بخندید من این

[1] عبادانی بفتح عین مهمله و باء موحده و دال مهمله و نون آخر معموره ایست از جزیره عرب ۱۲ ع

[2] قوله ایش انت اباک الله یعنی [illegible] تعالی [illegible]

[3] قوله گفتم من آن نقطه ام [illegible]

[4] [illegible]

[illegible]

فائده از وے گرفتم ونیز ابوعبدالله حضرمی رحمه الله تعالی مرتعش گوید که ابوعبدالله حضرمی را از تصوف سوال کردم و بیست سال بود که سخن نگفته بود مرا از قرآن جواب گفت گفت رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللهَ عَلَيْهِ گفتم سخن ایشان چونست گفت لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَأَفْئِدَتُهُمْ هَوَاءٌ گفتم محل ایشان از احوال کجاست گفت فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ گفتم زیادت کن گفت إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا ابوعبدالله السالمی قدس الله تعالی روحه نام وے احمد بن سالم البصری است ببصره بوده شاگرد سهل تستری است سی سال یا شصت سال با وی می بوده و طریقت از وی گرفته شیخ الاسلام گفت که ابوعبدالله سالمی گفته بود که الله تعالی در ازل همه چیز می دید و برا مهجور کردند بدین سبب شیخ ابوعبدالله خفیف گوید که این قدم دهر بود شیخ الاسلام گفت که ابوعبدالله خفیف الضاف نا داده است ممکن است که او دیدار علم را گفته باشد ابوعبدالله سالمی را پرسیدند که بچه چیز شناسند اولیاء الله را در میان خلق گفت بلطافت زبان و حسن اخلاق و تازه روئی و سخاے نفس و قلت اعتراض و بذیرفتن عذر هر که عذر خواهد پیش ایشان و تمامی شفقت بر همه خلق نیکو کار ایشان و بدکار ایشان و هم وے گفته که دیدار منت کلید دوستی است ابوطالب محمد بن عطیة الحارثی المکی رحمه الله تعالی وی صاحب کتاب قوت القلوب است که مجمع اسرار طریقت است قَالُوا لَمْ يُصَنَّفْ فِي الْإِسْلَامِ مِثْلُهُ فِي دَقَائِقِ الطَّرِيقَةِ نَشَاءَ بِمَكَّةَ أَشْرَفِ بُقْعَةٍ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ ثُمَّ دَخَلَ الْبَصْرَةَ وَقَدِمَ الْبَغْدَادَ وَتُوُفِّيَ بِهَا فِي جُمَادَى الْآخِرِ سَنَةَ سِتٍّ وَثَمَانِينَ وَثَلٰثِمِائَةٍ و نسبت وے در تصوف بشیخ عارف ابوالحسن محمد بن ابی عبدالله

احمد بن سالم البصری است و انتساب شیخ ابو الحسن به پدر خود ابو عبد الله احمد بن سالم و انتساب پدر وی بسهل بن عبد الله التستری است قدس الله تعالی ارواحهم ابو عبد الله چاو پاره[1] صوفی همدانی رحمه الله تعالی از کبار مشایخ است چاو پاره نام جائی است بثغر روم[2] وی بود که عهد کرده بود که چیزے که مرا دل ازان بر مد و نفور شود نخورم وقتے در مسجد شونیزیه بود طعام آوردند دل وے ازان برمید نمی خورد یاران وی را گفتند هر ساعت خلاف کنی بخور بخورد آن شب در مسجد بماند وی را احتلام افتاد در خواب با وی گفتند که چیزی خوری که دل تو ازان برمد ندانی که بتو بلا رسد وی گفته که از شیخ ابو بکر زقاق مصری پرسیدم که صحبت با که دارم گفت با آنکس که هر چه الله تعالی از تو داند با او بگوئی از تو نرمد از تو نبرد شیخ الاسلام گفت که قبول صحبت پس از عیب دیدن درست آید که آدمی مجراے عیب است چون بهنر و نکوئی بینی صحبت پیوندی چون عیب پدید آید صحبت ببری آن نه صحبت است صحبت پس از شناخت عیب است مگر عیب دینی و بدعتی باشد که آن دیگر ست که چشم ازان پوشیدن مداهنت و مخنثی بود در دین مگر بضرورت که آن عیب نه در دیانت و بدعت باشد جدا بود آدمی نه معصوم است از وے عیب و جرم آید که کفور و جهول[3] و ظلوم است شافعی رحمه الله گوید که نه دوست تو بود هر که ترا با و مدارا باید کرد شیخ الاسلام گفت هر که چون از تو عیب و خطا آید از وے عذر باید خواست و اگر با تو نیکی کند شکر باید گفت آن نه دوستی و صحبت باشد شخصی یحیی معاذ را پرسید که صحبت با که دارم گفت با آن که چون بیمار شوی بپرسیدن تو آید و چون از تو چیزے بیند خود از تو عذر خواهد و از شرائط صحبت است که حق صحبت بدهی و حق خود طلب نکنی و عیب خود بینی و عیب دیگران را عذر خواهی و خلق را زیر قدر و جبر مضطر و مقهور بینی تا خصومت برخیزد و تاوان را بر خود لازم گیری و عذر نیارے وقتی امیر کافور بشیخ ابو عبد الله چاو پاره بسیار زر فرستاد وی نپذیرفت و باز فرستاد یعنی لشکری است کافور گفت ای[4] سَرْدَ لَهُ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ

---

[1] قوله چاو پاره بفتح جیم عجمی و واو و باء عجمی و الف و راء مهمله جای است
[2] بثغر روم یعنی در بند روم ۱۲
[3] قوله کفور و ظلوم و جهول بسیار کفران کننده نعمت و بسیار جهل و بسیار ظلم کننده است ۱۲
[4] قوله [illegible] ای سر و له ما فی السموات الخ یعنی گفت ای [illegible]

وَمَا بَیْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرٰی فَاَیْنَ الْکَافِرُ شیخ الاسلام گفت که این سخن کافوریه
از کردار او بود اما آن هم از برکات پیر او بود شیخ ابو علی کاتب را گفتند که فلان کس از
لشکری چیزی نمی ستاند وفلان کس می ستاند گفت آنکه نمی ستاند از علم نمی ستاند و
آنکه می ستاند از عین می ستاند شیخ الاسلام گفت که بعضی از مشایخ چنین کرده اند و آن ایشانرا
از عین درست می آمد چون با علم بودند نکردند و آن نادر باشد و آن اخوات دارد که
همه چیزها نیک و بد و شادی و غم و نعمت و بلا از یکجا می دیدند و جزو وے نمی دیدند اما چون
کسی که ویرا آن عین و دیدار نباشد مثل ایشان بکند الله تعالیٰ پردهٔ وے بدرد و دین و
شریعت در سر آن کند. اَعَاذَنَا اللهُ وَجَمِیْعَ الْمُسْلِمِیْنَ عَنْ ذٰلِکَ **ابو بکر الوراق ترمذی**
قدس الله تعالیٰ سره از طبقهٔ ثانیه است نام وے محمد بن عمر الحکیم الترمذی باصل از ترمذ
بود و قبر وے آنجاست او بلخ بودے خال ابو عیسی ترمذیست صاحب مسند احمد خضرویه را
دیده بود و با وے صحبت داشته ویرا تصانیف بسیار بوده و توریت و انجیل و زبور و
کتب آسمانی خوانده بود ویرا دیوان شعراست وی گفته اگر طمع را پرسند که پدر تو کیست گوید
شک در مقدور و اگر گویند پیشهٔ تو چیست گوید اکتساب ذل و خواری و اگر گویند غایت تو چیست
گوید حرمان و کَانَ اَبُوْ بَکْرِ الْوَرَّاقُ یَمْنَعُ اَصْحَابَهٗ عَنِ الْاَسْفَارِ وَالسِّیَاحَاتِ
وَیَقُوْلُ مِفْتَاحُ کُلِّ بَرَکَةٍ اَلصَّبْرُ فِیْ مَوْضِعِ اِرَادَتِکَ اِلٰی اَنْ تَصِحَّ
لَکَ الْاِرَادَةُ فَاِذَا صَحَّتْ لَکَ الْاِرَادَةُ فَقَدْ ظَهَرَ عَلَیْکَ اَوَائِلُ الْبَرَکَةِ
شیخ الاسلام گفت اکنون هر که بسفر شود ترک نماز و مذهب گفته بود و از عصمت حق بیرون
رفته باشد اِنَّ اللهَ مَعَ الَّذِیْنَ اتَّقَوْا وَّالَّذِیْنَ هُمْ مُّحْسِنُوْنَ وهم ابو بکر وراق گفته
که مردمان سه گروه اند یکی امرا دوم علما سوم فقرا چون امرا تباه شوند معاش واکتساب

رعیت تباه شود و چون علماء تباه شوند طاعت و روش شریعت تباه شود و چون فقرا تباه شوند
خوبهای خلایق تباه شود فساد امرا ظلم باشد و فساد علما طمع و فساد فقرا ریا ابو القاسم
رازی رحمه الله تعالی نام وی جعفر بن احمد بن محمد است نیشابوری نشستی و صحبت با ابن عطا
و محمد بن ابی الحواری و ابو علی رودباری رحمهم الله تعالی داشته است و مال بسیار داشت جمله
برین طائفه خرج کرد چنانکه درویش از دنیا بیرون رفت مشایخ ری گفته اند چهار چیز در
ابو القاسم رازی جمع بود که کس را نبود جمال و مال و زهد بکمال و سخاوت تمام در دعوتی
با صوفیان حاضر بود و جعفر خلدی نیز آنجا بود چون سفره بنهادند ابو القاسم دست نمی برد
گفتند موافقت باید کرد گفت صایمم جعفر خلدی گفت اگر ثواب روزه تو بر تو و ستر از شادی
دل برادرانست روزه مگشای حالی دست بطعام برد و وفات وی در سنه ثمان و سبعین
و ثلاثمایه بود ابو القاسم الحکیم السمرقندی رحمه الله تعالی نام وی اسحاق بن محمد بن اسمعیل
است وَقَدْ قَالُوا فِي وَصْفِهِ لَمْ يَكُنْ نَظَرُهُ مِنَ الْعَرْشِ إِلَى الثَّرَى إِلَّا إِلَى
اللهِ سُبْحَانَهُ وَكَانَ مُعَامَلَتُهُ مَعَ الْخَلْقِ طَلَبًا لِحُظُوظِهِمْ دُونَ حَظِّهِ از کبار
مشایخ است صحبت داشته با ابو بکر وراق و ویرا سخنان نیکوست در معاملات و عیب نفس
و آفات اعمال توفی رحمه الله فی المحرم یوم عاشورا سنة اثنین و اربعین و ثلثمایة و دفن
بمقبره جاگردیزه وی گفته اگر پس از مصطفی صلی الله علیه و سلم پیغمبری روا بودی
در ایام ما آن ابو بکر وراق بودی از علم وی و حکمت وی و شفقت وی بر خلق و عدل
و انصاف گویند که روزی ابو القاسم حکیم در سرای خود نشسته بود ابو طاهر که از بزرگان
آن وقت بود بدر سرای وی آمد بنگریست حوض آب دید و سروها تازه گردید و بر دکانی نشست
شیخ ابو القاسم غلام را گفت تبری بیار و آن سروها را بیفگن آنگاه گفت برو و ابو طاهر
را بخوان چون درآمد گفت یا ابا طاهر آنکه ترا از حق سبحانه و تعالی حجاب شد از میان برداشتیم

لیکن باحق صحبت چنان کن که درختی ترا از وی حجاب نشود روزے نشسته بود میان خلق حکم همی کرد
یکے از بزرگان بزیارت وی آمد وبرا چنان مشغول دید سجاده برروے حوض انداخت
ونماز کرد چون فارغ گشت شیخ ابوالقاسم مرورا گفت ای برادر این خود کودکان کنند
مرد آنست که درمیان چندین شغل دل باخداے عزوجل نگاه تواند داشت **ابوبکر سعدی**
رحمه الله تعالیٰ از سُغد سمرقند است ازین طائفه شاگرد ابوبکر وراق وے گفته که ابوبکر
وراق مرد کریم بود خدایرا مزد کار نکردے که بتعظیم کردے **صالح بن مکتوم** رحمه
الله تعالیٰ وے نیز از سغد سمرقند است وشاگرد ابوبکر وراق **هاشمی سغدی** رحمه الله
تعالیٰ وے نیز از مریدان ابوبکر وراق بود از بلخ بود وسخنان وے یاد داشت وپیوسته ازین
سخن گفتے تا روز وفات وے باوے می بود وے گفته که ابوبکر وراق گفت که سخن افزودے
دل راسخت کند شیخ الاسلام گفت که پیش ازو گفته اند که خواب فراوان وخورد فراوان وگفت
فراوان دل سخت کند وابوبکر وراق گفته که آن گفت فراوان در خیر وشر است یکی ازین طائفه
گفته است که باابوبکر وراق در راه می رفتم بر گیسوی رداے وے حرف خا دیدم نوشته
وبدیگر سوے میم پرسیدم که آن چیست گفت آنرا نوشته ام تا هرگاه خا بینم اخلاصم یاد آمد
وهرگاه میم بینم مروتم یاد آید شیخ الاسلام گفت اخلاص آن بود که در معاملت با او کسی دیگر
نه بینی وباخلق مروت براے آن بود که تا ناگوار نباشی وهم ابوبکر وراق گفته که تصفیه عبودیت
اثبات مجوسیت است وانکار ربوبیت وهم وی گفته که عارف نبود آنکه علم معرفت گوید پیش ابنای
دنیا شیخ الاسلام گفت که ابوبکر وراق گفته که محمد مسلم حصیر باف در مهانی بود با یوسف خیاط
ترمذی میزبان بچیزے مشغول بود محمد مسلم گفت که زود باشید که من کارے دارم وی زاهد
بود وعابد دل وے بوے معلق بود یوسف خیاط گفت ترا خود آن کاری هست که الله تعالیٰ
پیش تو آرد ونیز تو بران نیت از خانه بیرون آمده که بخانه بادشوی گفت سی سال است که هرگز

بدان نیت از خانه بیرون نیامده ام که بخانه باز روم ابو بکر وراق گوید که آن دو سخن یوسف به از صد ساله عبادت محمد مسلم وهم ابو بکر وراق گفته رُبَّمَا أُصَلِّيْ رَكْعَتَيْنِ وَ انْصَرِفُ مِنْهُمَا وَاَنَا بِمَنْزِلَةِ مَنْ يَنْصَرِفُ مِنَ السَّرِقَةِ مِنَ الْحَيَاءِ ابو ذر الترمذی رحمہ اللہ از مشایخ خراسان بود وصاحب کرامات عبد اللہ خفیف گوید با جمعے بودیم که با ابو ذر صحبت می داشتیم هر وقت که جمعے را چیزے بایستی بو ذر برخاستی ودر نماز ایستادی حالے آن چیز بایدی آمدے محمد بن الحسن الجوهری رحمہ اللہ تعالیٰ کنیت وی ابو بکر است از اہل بغداد بوده شاگرد ذو النون مصری است مردی بزرگ است شیخ ابو بکر واسطے با جلالت خود از وی حکایت کند ابو بکر واسطے امام توحید. گوید که محمد حسن جوهری گفت که مردی ذو النون مصری را گفت که مرا دعائی کن گفت ای جوانمرد اگر ترا کاری در سابق تقدیر حق شده باشد بسیار دعاهای ناکرده مستجاب است واگر نه باشد غرق شده را در آب از بانگ چه سود جز غرق شدن و زیادتی آب در گلو رفتن شیخ الاسلام گفت شخصی پیری را گفت مرا دعائی کن گفت آنچه ترا در سابق علم حق رفته است به از معارضه یکے از پیران گوید اگر نه آن بودی که وی گفته که مرا بخوانید واز من خواهید که اُدْعُوْنِيْ اَسْتَجِبْ لَكُمْ وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِيَعْبُدُوْنِ اَيْ لِيَدْعُوْنِيْ من هرگز دعا نکردمی ولیکن گفت وفرمود که بخواه می خواهم شیخ الاسلام گفت دعاے صوفیان را نه مذهب است که ایشان حکم سابق را می نگرند که همه بودنیها بوده با حفص بغاوران تا پاسی از شب میگفت کاری که بوده است نابوده چون کنم چون کنم چون کنم همه خلق برانند که چه خواهد بود حکیم داناست که چه بود شیخ الاسلام گفت این نه آنست که دعا نباید کرد ورد نباید خواند من هر شبانروزی ورد خود بخوانم وآن دو لیست فصل دعاست

لیکن ہیچ چیز میخواہم آن ذکر زبان بود فرمان برداری را ہمت غیر آن ابو بکر کسائی دینوری رحمہ اللہ تعالیٰ از قہستان عراق بودہ بدینور مرد بزرگ است از قدماء اصحاب جنید واقران وے اورا ریاضات بسیار وسفرہاے معروف است جنید گوید اگرنہ ابو بکر کسائی بودے من در عراق نبودمی جنید را بوے مکاتبات است ورسائل نیکو پیش از جنید برفتہ از دنیا از جنید ہزار مسئلہ پرسیدہ بود ہمہ را جواب نوشتہ بود بوے فرستادہ چون ویرا وقت وفات نزدیک آمد ہمہ را بشست خبر وفات وے بجنید رسید گفت کاش آن مسئلہا را کہ از من پرسیدہ بود بشستی گفتند بشست جنید شادمان گشت شیخ الاسلام گفت جنید نہ ازان می ترسید کہ آن بدست عام افتد یا بدست سلطان ازان می ترسید کہ بدست صوفیان افتد وازان دکانی برسازند یعنی بسخن گفتن وقبول جستن شیخ الاسلام گفت کہ جنید گفت از ہزار صوفی یکے عالم بود صوفی ازان بس بود کہ می شنود ومی داند ازان قوم دلی بکار آید کہ فصیح بود نہ زبان شیخ الاسلام گفت کہ رویم گفتہ کہ چون حال از مرد بازستانند ومقال بگزارند ویرا ہلاک کردند شیخ ابو الخیر عسقلانی گفتہ کہ چون ابو بکر کسائی درخواب شدے از سینۂ وی آواز قرآن خواندن شنیدندی ابو علی الجوزجانی رحمہ اللہ تعالیٰ از طبقۂ ثانیہ است نام وی حسن بن علی است از بزرگان مشائخ خراسان است دروقت خود بے نظیر بود وی را تصانیف است درمعاملات ورویت آفات وَرُبَّمَا يَتَكَلَّمُ فِي شَيْءٍ مِّنَ الْعُلُوْمِ وَالْمَعَارِفِ وَالْحِكَمِ صحبت داشتہ با محمد بن علی ترمذی ومحمد فضل بلخی وقریب السن است بایشان وے گفتہ اَلْخَلْقُ كُلُّهُمْ فِي مَيَادِيْنِ الْغَفْلَةِ يَرْكُضُوْنَ وَعَلَى الظُّنُوْنِ يَعْتَمِدُوْنَ وَعِنْدَهُمْ اَنَّهُمْ فِي الْحَقِيْقَةِ يَتَقَلَّبُوْنَ وَعَنِ الْمُكَاشَفَةِ يَنْطِقُوْنَ وہم وے گفتہ کہ

بدبخت ترآنکس است که حق سبحانه گناه ویرا بروی میپوشاند و وی اظهار آن کند محمد و احمد ابناء ابی الورد رحمهما الله تعالی از طبقهٔ ثانیه است از بزرگان مشایخ عراق با جنید صحبت داشته اند با سری سقطی و ابو الفتح حمّال و حارث محاسبی و بشر حافی و طریقهٔ ایشان در ورع نزدیک است بطریق بشر حافی کنیت او محمد بن ابو الحسن است شاگرد بشر حافی است وے گوید که وقتی نماز شام تمام کردم پای فرو کردم هاتفی آواز داد و گفت اهکذا تجالس الملوک وهم وی گوید از آداب فقیر در فقر آن است که ملامت و سرزنش نکند گرفتاران محبت دنیا را و بر ایشان رحمت و شفقت کند و دعای خیر کند ایشان را تا خدا تعالی خلاصی شان دهد از آنچه در آنند و هم وے گوید هلاک مردم در دو چیز است اشتغال بنافله و تضییع فریضه و عمل کردن بجوارح بی موافقت دل و سُئل عن الولی فقال من یُوالی اولیاء الله و یعادی اعداءه و احمد بن ابی الورد گوید چون الله تعالی در ولی سه چیز بیفزاید او در سه چیز بیفزاید چون در جاه وی بیفزاید وے در تواضع و فروتنی بیفزاید و چون در مال وے بیفزاید وے در سخاوت بیفزاید و چون در عمر وے بیفزاید وی در اجتهاد در عبادت بیفزاید طاهر مقدسی رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثالثه است از بزرگان مشایخ شام و قدماء ایشان ذو النون را دیده و با یحیی جلا صحبت داشته عالم بوده و ذو النون گوید که شبلی و برا حبر الشام خوانده طاهر مقدسی گوید که ذو النون مصری مرا گفت العلم فی ذات الحق جهل والکلام فی حقیقة المعرفة حیرة والاشارة عن المشیر شرک شیخ الاسلام گفت سخن در ذات حق جهل است که هیچکس را در ذات الله سخن نیست و روا نبود که گوید مگر آنکه الله تعالی خود را او بپیغمبر وے گفت و برا و کیفیت آن دانستنی نیست و جز تصدیق و تسلیم در ان روا نه

وسخن حقیقت در معرفت چیزے است که او خود را شناس بحق الحقیقة دیگر ہمہ عاجزاند ومتحیر و
او عجز رہی را از معرفت خود بفضل خود معرفت می انکارد مصطفی می گوید صلی اللہ علیہ وسلم
در ثنا و دعا اللہ تعالی لَا اَبْلَغُ مَدْحَتَكَ وَلَا اُحْصِی ثَنَاءً عَلَيْكَ اَنْتَ
كَمَا اَثْنَيْتَ عَلٰى نَفْسِكَ وحق تعالی می گوید وَلَا يُحِيطُونَ بِهٖ عِلْمًا از وے
ہمین دانی که اوست خدائے یگانہ بے ہمتا و اشارت از مشیر شرک است، یعنی شرک خفی که اشارت
را اشارت کنندہ باید و او بدوگانگی در نیاید ہست بحقیقت اوست و دیگر ہمہ بہانہ دو می
در بود و ہستی یگانہ اَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللّٰهِ بَاطِلٌ طاہر مقدسی گوید اگر مردمان
نور عارف ببینند دران بسوزند و اگر عارف نور وجود ببیند دران بسوزد و ہم وے
گوید حَدُّ الْمَعْرِفَةِ التَّجَرُّدُ مِنَ النُّفُوْسِ وَتَدْبِيْرُهَا فِيْمَا يَجِلُّ وَيَصْغُرُ
ابو یعقوب السوسی رحمہ اللہ تعالی نام وی یوسف بن حمدان است استاد ابو یعقوب
نہرجوری است از قدماء مشائخ است عالم بودہ صاحب تصانیف در بصرہ می بودہ و در
اُبُلّہ که شہریست در چہار فرسنگے بصرہ و از بصرہ قدیم تر اَمَّا قِيْلَ اِنَّهَا مِنْ جِنَانِ
الدُّنْيَا از دنیا برفتہ وے گفتہ ہر که علم توحید بگوید بتکلف او در شرکست شیخ الاسلام
گفت ہر که علم تصوف گوید بتکلف او در شرکست و ہر که سخن گوید در ہر وقت که تواند گفت زرق
است سخن بزندگانی باید گفت و آن وقت باید گفت که در سکوت از خدای تعالی بترسی

سخن جنانیست. تحقیق آنرا مباح کن کلام این طائفه نه چون کلام دیگرانست چون زندگانی نباشد میبرد تا بزندقه و اباحت از انجامی افتد. باید که چون متفرق باشی از جمع و توحید نگوئی اما چون خود نباشی تفرقه را با توجه کار نه از گوید لَا يَصْلُحُ هٰذَا الْعِلْمُ إِلَّا مَنْ أُعْتِرَ عَنْ وَجْدِهٖ وَ يَنْطِقُ عَنْ فِعْلِهٖ. ابو یعقوب نهرجوری قدس الله تعالی سره از طبقهٔ رابعه است نام وی اسحق بن محمد از علما و مشایخ است با جنید و عمرو بن عثمان مکی صحبت داشته شاگرد ابو یعقوب سوسی است سالها در مکه مجاور بوده و آنجا برفته از دنیا در سنهٔ ثلثین و ثلثمایة شیخ الاسلام گفت که من یک تن دیده ام که می گفت که من وی را دیده ام امام الیقین نست. ابو یعقوب نهرجوری گوید که باین کار نرسی تا ترک علم و عمل و خلق نگوئی یعنی بدل و همت از علم و خبر برنگذری نه آنکه دست باز داری و عمل از بهر ثواب نکنی یعنی او را نه برای ثواب باشی در خلا و ملا با او باشی نه با عمل و ثواب آن ابراهیم بن فاتک گوید که ابو یعقوب نهرجوری گوید. الدُّنْيَا بَحْرٌ وَالْاٰخِرَةُ سَاحِلٌ وَالْمَرْكَبُ التَّقْوٰى وَالنَّاسُ عَلٰى سَفَرٍ وَاَنْشَدَ لِلنَّهْرَجُوْرِيِّ شِعْرٌ اَلْعِلْمُ بِيْ مِنْكَ وَطَّا الْعُذْرَ عِنْدَكَ لِيْ ✕ حَتَّى الْتَقَيْتَ فَلَمْ تَعْذِلْ وَلَمْ تَلُمْ ✕ اَقَامَ عِلْمُكَ فَاحْتَجَّ عِنْدَكَ لِيْ ✕ مَقَامَ شَاهِدِ عَدْلٍ غَيْرِ مُتَّهَمٍ ✕ و هم ابو یعقوب

گوید أَعْرَفُ النَّاسِ بِاللهِ أَشَدُّهُمْ تَحَيُّرًا فِيهِ و هم وی گوید مَنْ أَخَذَ
التَّوْحِيدَ بِالتَّقْلِيدِ فَهُوَ عَنِ الطَّرِيقِ بَعِيدٌ **ابو یعقوب الزیات** رحمه الله
جنید گوید که با جمع اصحاب در خانهٔ ابو یعقوب الزیات نشستیم گفت شما را با خدای تعالی
مشغولی نبود که از مشغولی آمدن بمن مشغول گردانا من گفتم که چون آمدن ما بتو از جملهٔ مشغولی
بحق است بآن از حق سبحانه بریده نمی شویم ابو یعقوب از بعض مریدان پرسید که قرآن
یاد داری گفت نی گفت وَاغَوْثَاهُ بِاللهِ مریدی که قرآن یاد ندارد چون ترنجی است که
بوی ندارد دبس بچه چیز تنعم می کند و بچه چیز ترنم می کند و بچه چیز با پروردگار خود راز می گوید
احمد بن وهب رحمه الله تعالی کنیت وی ابو جعفر است از بصره بود با ابو حاتم عطار
صحبت داشته و استاد و پیر ابو یعقوب الزیات بود مدتی در مسجد شونیزیه بر توکل نشست
وی گفت هر که بطلب قوت برخاست نام فقر از وی برخاست وفات وی در سنهٔ سبعین و
مائتین بود **ابو یعقوب مزابلی** رحمه الله تعالی بغدادی است از اقران جنید وی را
پرسیدند که تصوف چیست گفت حَالٌ يَضْمَحِلُّ فِيهَا مَعَالِمُ الْإِنْسَانِيَّةِ
ابو یعقوب اقطع رحمه الله تعالی از بزرگان مشایخ بصره بود کاتب الجنید و
رَاسَلَهُ وی بمکه بوده ابو عبد الله خفیف گوید که ابو الحسن مزین گفت بمکه رسیدم شیخ
ابو یعقوب اقطع در حال رفتن بود بر وی در آمدم مرا گفتند اگر بتو التفات کند شهادت
بر وی عرضه کن مرا فریب دادند که من کودک بودم بر بالین وی بنشستم بمن نگریست گفتم
أَيُّهَا الشَّيْخُ تَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وی گفت اِیَّایَ یعنی بِعِزَّةِ مَنْ
لَا يَذُوقُ الْمَوْتَ مَا بَقِيَ بَيْنِي وَبَيْنَهُ إِلَّا حِجَابُ الْعِزَّةِ گفت مرا میخواهی
باین شهادت گفتن بعزت آنکه هرگز مرگ نچشد که نماند میان من و او مگر پردهٔ عزت شیخ الاسلام
گفت که پردهٔ عزت اولی اوست که او اوست و تو تو ابو الحسن مزین بروزگار میگفته که

گدائی چون من آمد که شهادت بر دوستی از دوستان او عرضه کند شیخ ابوعبدالله خفیف
گفته که مردی در الوهیت می سوخت آمدند و ازورای پردهٔ عزت شهادت بروی عرضه میکردند
شیخ الاسلام گفت شیخ ابوعبدالله طاقی محتضر بود یکے بروے شهادت عرضه کرد گفت خاموش
باش قومی بے ادبان و بے حرمتان آمده اند و شهادت بر دوستی از دوستان او عرضه
میکنند تو آن خود بگوے که من آن خود گفته ام تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَّأَلْحِقْنِي بِالصّٰلِحِيْنَ
این بگفت و جان بداد و وقتی جماعتے بر بریرے از مشایخ شهادت عرضه کردند ویرا ازان
غیرت آمد برجست و بر یک یک شهادت عرضه میکرد تا همه بگفتند سر باز نهاد و جان بداد
یکے پس از وفات ویرا بخواب دید گفت حال تو چونست گفت سخت نیکو گفت ایمان بردی
گفت بردم گفت بدر مرگ شهادت نگفتی گفت آن خود در من رسته بود ابو یعقوب بن
زیزی رحمه الله شیخ ابوعبدالله خفیف گوید که با ابن زیزی در سماعی حاضر شدم و
قوال این بیت میخواند شعر لَوِ اسْتُشْهِدَتْ مَيْتًا إِلَى نَحْرِهَا ۔ عَاشَ وَلَمْ يُنْقَلْ إِلَى
الْمَقْبَرِ ۔ وقت ابن زیزی خوش شد دستها از پس پشت بر زمین نهاد و سینهٔ خود بر بالا کرد
و چشم خود در آسمان دوخت و میگفت بگوی والله که غیر من کسی نمی شنود ناگاه خون از رگهای
گردن وی بگشاد گویند بندهائی ازانجا فصد کرده اند و همچنان می بود تا بیهوش بیفتاد و ویرا
بگرفتند و خونها ازو بشستند و خرقه بران موضع بستند و هم شیخ عبدالله خفیف گوید که میان
ابراهیم خواص و ابن زیزے نقارے واقع شد ابن زیزی ویرا گفت چند دعوے کنی
و صولت برما که بتوکل ببادیه در می آییم آنچه با خود داری از مرقع و رکوه همه اسباب کدیه
است اگر دعوی توکل میکنی چنانکه من گویم ترا ببادیه در اے ابراهیم خواص در غضب شد
و بیرون رفت ابن زیزے در عقب وی برفت و ازار و رداے نیکو گرفت و کوزهٔ از
آبگینه چون بوے رسید گفت مرقع خود بکش و اینها را بپوش مرقع را بکشید و آنها پوشید
رکوهٔ ازوے بستد و کوزهٔ آبگینه را بوے داد و گفت برو چون ابراهیم حج کرد و بازگشت
ابن زیزے مرقع و رکوه ویرا بر داشت و استقبال وی کرد و گفت اکنون هر چه خواهی

قوله توفنی مسلما والحقنی بالصالحین یعنی بمیران مرا مسلمان و بعض [illegible] شیخ [illegible] سالکان [illegible] ۱۲ [illegible] قوله [illegible] یعنی [illegible]

بیوش و خواص را از بس که ریاضت و فاقه کشیده بود موبها ریخته بود ابن زیزی را گفت
قَتَلْتَنِیْ اَلْعَدَکَ اللّٰهُ وهم وی گفته که شیخ ابو طالب خزرج گفت که میان من و ابن زیزی
در اخلاص سخنی می گذشت و اصحاب بران بودند که شب در خانهٔ من باشند هر وقت که من سخن
گفتم گفت باش تا شب بیاید و من هیچ نمیدانستم که وی چه می گوید چون برخاستم ابن زیزی
گفت انتظار من مبرید که من بیگاه خواهیم آمد ما طعام خوردیم و لغیبت وی گذاشتیم چیزی از
شب گذشته بود که آمد و بطهارتخانه در رفت گفتیم مگر طهارت می کند او خود با خود دفی داشته
است آنجا پنهان می کرده و پس بیرون آمد چون پاسی از شب گذشت و مردم آرام گرفتند
ما با خاطر خوش و وقت صافی نشسته بودیم که ابن زیزی برخاست و دف پنهان کرده را بیرون
آورد و آغاز دف زدن و سرود گفتن کرد همه همسایگان جمع شدند و نظاره می کردند با همسایگان
گفت شاید که چون ابو طالب با شما تنها باشد چنینها نکند ما این از وی آموختیم و او شیخ ماست
درین کار باین دف میزد و سرود میگفت و بازی می کرد و با همسایگان سخن می گفت ابو طالب
گفت سحر بود که خانه را خالی کردم و بجله دیگر رفتم چون بامداد شد گفتم توبه کردم که دیگر هرگز ذکر
اخلاص نکنم ابو یعقوب مذکوری رحمه الله تعالی از وی پرسیدند که توکل چیست گفت
ترک اختیار و از سهل تستری پرسیدند گفت ترک تدبیر و از بشر حافی پرسیدند گفت رضا و
از ابو حفص حداد پرسیدند گفت تبری از توان خود و از حلاج پرسیدند گفت دیدن مسبب
و از فتح موصلی پرسیدند گفت ملال از سبب و از شقیق پرسیدند گفت دیدار در عجز غرق و از
شبلی پرسیدند گفت در دیدار دل فراموش کردن همه کس ابو یعقوب میدانی
رحمه الله تعالی از مشایخ نصیبین است شبلی از بغداد و بمصر می شد بجلال خواستن آن وقت
که عمل داشته بود هیچ در زمین کسی کشتی کرده بود گذر وی بر ابو یعقوب میدانی افتاد بذیره شبلی آمد و
وی هنوز بدین کار آمده بود و اول ارادت وی بود مردی فربه بود شبلی دست بسر وی
فرود آورد و گفت جَبَّرَکَ اللّٰهُ ابو یعقوب گفت آمین مردمان گفتند این چیست که وی را
گفتی گفت چنانکه کودکان را گویند و پس از آن ابو یعقوب را نبود آنچه بود و شبلی گوید که چون د

[illegible]

[illegible]

بسر وے فرود آوردم وگفتم جبرک الله هیچ سوی نبود بر تن وے که نگفت آمین ابو یعقوب
خرّاط عسقلانی[1] رحمه الله تعالی وے گفت که بر ابو الحسین نوری در آمدم و با خود
محبرهٔ داشتم مرا گفت اے پسر میخواهی که چیزے نویسی گفتم آرے بیتی چند بر بدیهه املا کرد
که بنویس بنوشتم حاصل معنی ابیات آنکه هرچه شما درین اوراق اثبات می‌کنید و می‌نویسید
یا آن را محو کرده ایم لاجرم شما بسبب آن اثبات از ادراک و فهم آنچه مقصود است محجوب گشتید
و بر ما بسبب این محو ابواب ادراک و فهم مقصود بے انتها و انقطاع گشاده شد و باعث ما
برین موعظت و تذکیر نیک خواهی شماست چند بینم شما را که ورق می‌نویسید و می‌شمارید و
خود را از آنچه مقصود است محجوب میدارید ابو یعقوب کوزنی[2] رحمه الله تعالی
شیخ الاسلام گفت که من وی را دیده ام پیری روشن دل بود و صاحب وقت و کرامات پیوسته
چوبے داشتی در دست در دسترهٔ یعنی رو یمالے بر میان آن بسته او را گفتند این را از چه حیثیت
گفت این هم ضیعه[3] است شیخ ابو معمر مالکی مرا گفت که روزی میگذشت جماعتی معدلان[4] نشسته
بودند بر ایشان خواند تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتّٰى و برگذشت خیر نساج قدس
الله تعالی سره کنیت او ابو الحسن است و نام وے محمد بن اسمعیل اصل وے از سامره[5]
است و به بغداد نشسته با ابو حمزهٔ بغدادی صحبت داشته بود و از سری سقطی سوالات کرده بود
و گفته اند که مرید سری بود و از اقران جنید است از طبقهٔ ثانیه و استاد نوری و ابن عطا و
جریری است و ابراهیم خواص و شبلی هردو در مجلس وے توبه کردند شبلی را بجنید فرستاد
حفظ حرمت جنید را و جنید گفته است خَيْرٌ خَيْرُنَا عمر وے دراز گشته بصد و بیست سال
بزیست و در سنه اثنین و عشرین و ثلثمایه از دنیا برفت شیخ الاسلام گفت که وی نه کرباس
بافتی که وی سخن بافتی جعفر خلدی گفته است که خیر نساج را پرسیدیم که پیشهٔ تو بافندگی
بود گفت نے گفت پس ترا چرا النساج گویند گفت با خداوند سبحانه عهد کرده بودم که هرگز رطب

ل عسقلانی بفتح عین مهمله و سکون سین مهمله و فتح قاف و لام و الف و نون و یاء نسبت ۱۲
۲ کوزنی بضم کاف و سکون واو و فتح زاء معجمه و کسر نون ... ۱۲
۳ [illegible]
۴ [illegible]
۵ [illegible]

[illegible]

نخوردم روزے نفس برمن غالب شد مقدارے رطب برگرفتم چون یک رطب خوردم ناگاه دیدم که شخصے بمن نگریست وگفت ای خیر اے گریز پاے واورا غلامی بوده است خیر نام ازوے گریخته بود شبه وی برمن افتاد پس مردمان گرد آمدند وگفتند که والله غلام تست خیر گفت من حیران ماندم ودانستم که بچه گرفتار شدم وجنایت خود را شناختم پس مرا بآنجا که دیگر غلامان وے بافندگی میکردند برده گفت ای بنده بدکار از خواجه خود میگریزے درآی وهمان کار که پیش ازین میکردی میکن من پاے خود را در کارگاه جولاهگی آویختم وکرباس می بافتم چنانکه گویا سالها آن کار کرده بودم چهار ماه باوے بماندم و بافندگی میکردم شبی برخاستم ووضو ساختم ودر سجده افتادم وگفتم خداوندا دیگر باز نگردم بآنچه کردم چون بامداد شد شبه آن غلام از من برفت ومن بصورت اصلی خود بازگشتم وخلاص شدم این نام برمن بماند پس سبب نام بافندگی برمن آن جنایت بود که خداوند تعالی مرا بدان عقوبت کرد وگویند که وی دوست داشتی که ویرا خیر خواندندی وگفتی روا نباشد که مسلمانی مرا نامی نهاده باشد من آنرا بگردانم ویرا پس از مرگ بخواب دیدند گفتند خداے با تو چه کرد گفت لَا تَسْأَلْنِي عَنْ هٰذَا وَلٰكِنِ اسْتَرَحْتُ مِنْ دُنْيَاكُمُ الْقَذِرَةِ ابوالحسین مالکی گوید که در وقت نزع خیر نساج حاضر بودم وقت نماز شام درآمد ویرا غشی افتاد واز هوش بشد چون چشم بگشاد بسوے در خانه اشارت کرد وگفت قِفْ عَافَاكَ اللهُ بایست ساعتی مرا امان ده که تو مامور خداوندی ومن نیز مامور خداوندم وبنده فرمان وے آن فرمان که تو داری از تو فوت نمی شود ومن خود در قبضه توام اما نمازم را فرمانست بوقت باز بسته ترسم که از من فوت شود پس آب خواست ووضو ساخت ونماز شام بگزارد پس بخفت وچشم برهم نهاد وجان بداد رَحِمَهُ اللهُ تَعَالٰى رَحْمَةً وَاسِعَةً محفوظ بن محمود رحمه الله تعالے از طبقه ثانیه است وَقِيلَ مِنَ الثَّالِثَةِ از قدماء مشایخ نیشابور است واز بزرگان ایشان از اصحاب ابوحفص وبعد از حفص با ابوعثمان حیری صحبت داشته تا از دنیا برفته در سنه ثلاث واربع وثلثمایه بپهلوے ابوحفص در قبرست وے گفته اَلتَّوَكُّلُ اَنْ يَّاكُلَ الْعَبْدُ بِلَا طَمَعٍ وَّلَا شَرَهٍ وهم وی گفته

مَنْ اَرَادَ اَنْ یُبْصِرَ طَرِیْقَ رُشْدِهٖ فَلْیَتَّهِمْ نَفْسَهٗ فِی الْمُوَافِقَاتِ فَضْلاً عَنِ الْمُخَالِفَاتِ محفوظ بن محمد رحمہ اللہ تعالیٰ وی بغدادی است یکے از سالکان طریق تصوف است
وی گفتہ مَنْ اَبْصَرَ مَحَاسِنَ نَفْسِهٖ اُبْتُلِیَ بِمَسَاوِی النَّاسِ وَمَنْ اَبْصَرَ عُیُوْبَ نَفْسِهٖ سَلِمَ مِنْ رُؤْیَةِ مَسَاوِی النَّاسِ اِلَیْهِ وہم وی گفتہ اَکْثَرُ النَّاسِ خَیْراً اَسْلَمُ الْمُسْلِمِیْنَ صَدْراً ابراہیم الخواص قدس اللہ تعالیٰ سرہ از طبقۂ ثانیہ است وَقِیْلَ مِنَ الثَّالِثَةِ کنیت او ابو اسحاق یگانہ بود در طریق تجرید و توکل وَکَانَ اَوْحَدَ الْمَشَایِخِ فِیْ وَقْتِهٖ استاد ابو جعفر خلدی و سیروانی مهین است و غیر ایشان گویند بغدادیست و پدر وی از آمل بودہ و از اقران جنید و نوری بود و پیش از ایشان برفتہ از دنیا در سن احدی وتسعین و مائتین اگر درست شود یوسف بن الحسین ویرا شستہ و دفن کردہ در مسجد برفتہ از علت شکم ہر بارے کہ فارغ گشتی غسل کردے گویند آن روز کہ برفت از دنیا ہفتاد بار اجابت کردہ بود و ہر بار غسل آوردہ و سرمائے عظیم بود پسین بار در آب برفت قبر وی در زیر حصار طبرک است شیخ الاسلام گفتہ است ہرگز قبرے ندیدم بآن ہیبت و شکوہ کہ گوسئے شیر بست خفتہ کہ ناگاہ فراآن رسی فرو گیرد وے صحبت دار خضر بودہ علیہ السلام شیخ ابوبکر کتانی گوید وقتے خواص از سفر آمد گفتم در بادیہ چہ شگفت دیدی گفت خضر علیہ السلام بمن رسید گفت ابراہیم خواہی کہ با تو ہمراہی کنم گفتم نے گفت چرا گفتم او رشکین بہت ترسم کہ دل من با تو پیوندد شیخ الاسلام گفت کہ شیخ خرقانی مرا گفت در میان سخنانے کہ با من می گفت اگر با خضر

له قوله من اراد الخ یعنی هر که خواهد که بیند طریق رشد خود را پس باید که تهمت کند نفس خود را در آنچه موافق شریعت است تا چه رسد بآنچه مخالف شریعت است ۱۲ ۲ه قوله من ابصر الخ یعنی هر که بیند نیکیهای نفس خود را مبتلا شد ببدیهای مردمان ۱۲

یعنی هر که بیند عیبهای نفس خود را سالم ماند از دیدن بدیهای مردمان ۱۲ ۳ه قوله اکثر الناس الخ یعنی آنکه نیکی وے بیشتر بود در میان مردم سینه وی سالم‌تر باشد ۱۲

۴ه خواص بفتح خاء معجمه و تشدید واو ۱۲ ۵ه قوله وکان اوحد المشایخ ۱۲ ۶ه حصار طبرک بفتح طاء مهمله و سکون باء موحده و فتح راء مهمله و کاف ۱۲

۷ه یعنی بعض گفته اند ۱۲ *

صحبت یابی توبه کن واگر از هری درشبی بمکه روی ازان توبه کن ابراهیم خواص گفته اَلْعِلْمُ کُلُّهٗ فِیْ کَلِمَتَیْنِ لَا تَتَکَلَّفْ مَا کُفِیْتَ وَلَا تُضَیِّعْ مَا اسْتُکْفِیْتَ یعنی رنج مکش در طلب انچه در قسمت ازلی برای تو کفایت کرده شده است وآن رزق است وضایع مگردان انچه از تو کفایت آن طلب کرده اند وآن انقیاد حکم خداوندی است از اوامر ونواهی ابو الحسن علوی گوید که در مسجد دینور شدم خواص را دیدم در صحن مسجد در میان برف گفتم سلام علیک یا ابا اسحق بیا تا در پوشش رویم که مرا بروی شفقت آمد گفت مرا با مجوسیت میخوانی یعنی از تجرید با سبب آمدن واز افراد با علاقت آمدن مجوسیت بود شیخ الاسلام گفت تا نشان دوگانگی بجاست مجوسیت بجاست ابو الحسن گوید پس خواص دست مرا بگرفت وبر تن خود نهاد در عرق غرق بود نزدیک بود که از گرمی دست من بسوزد در من نگریست وبخندید واین دو بیت برخواند شعر

لَقَدْ وَضَحَ الطَّرِیْقُ اِلَیْکَ حَقًّا ۔ فَمَا اَحَدٌ بِغَیْرِکَ یَسْتَدِلُّ ۔ فَاِنْ وَرَدَ الشِّتَاءُ فَاَنْتَ کَهْفٌ ۔ وَاِنْ وَرَدَ الصَّیْفُ فَاَنْتَ ظِلٌّ ۔

ممشاد دینوری گوید که بخواب بودم در مسجد فرا من نمودند که خواهی دوستی از دوستان ما را ببینی برخیز وبر سر تل توبه شو بیدار شدم برف آمده بود آنجا رفتم خواص را دیدم مربع نشسته وگرد برگرد وی بمقدار سپرے سبز تهی از برف وبا آن همه برف که بر سر وے آمده بود در عرق غرق گفتم این منزلت بچه یافتی گفت بخدمت فقرا وقتی کسی ویرا دید در بیابان حبوه زده وبفراغت دل نشسته گفت یا ابا اسحق اینجا چه نشسته گفت بروای بطال اگر ملوک زمین بدانند که من اینجا در چه حالم بشمشیر بر سر من آیند از حسد وقتی در مسجد نشسته بود بر سر سجاده شخصی منت درم برروی سجادهٔ وی نهاد وے برخاست وسجاده بفشاند وآن سیمها در خاک وسنگ ریخت وگفت این نشستگاه به بیش ازین برمن آمده است آنکس گوید هرگز کسی بعز وے ندیدم که چنان کرد وبذل خود که آن سیم برمیچیدم از زمین فضل رازی را درے صد هزار درم میراث رسید آنرا بپاشید چون با خویشتن آمد واز حال بعلم افتاد ویرا ده درم مانده بود گفت این را در تعلم بکار برم آخر گفت این چه بود که کردم از جمله

با علم افتادم نزدیک ابراهیم خواص رفت از وی پرسیدم که صد هزار میراث یافتم بپاشیدم
ده درم ماند در علم بکار بردم خواص گفت این ترا از آن افتاد که در اول از آن شربتهٔ آب
خورده بودی چرا دست بآن بردی تا ترا آخر بآن بگرفتند بعد از آن بوسه بر دست وی زد
و گفت فدای آن دستم که چون تنزل کرد از وجد با علم افتاد یعنی با جهل نیفتاد شخصی از
شبلی پرسید که از دویست درم چند درم زکوٰة باید داد گفت آن تو گویم یا آن خویش گفت
آن تو کدام است و آن من کدام گفت ترا از دویست درم پنج درم بباید داد و مرا از دویست
دویست و پنج درم گفت این دویست خود دانم آن پنج چیست گفت آن دویست که داری
بدهی و پنج دیگر وام کنی گفت این مذهب کیست گفت مذهب امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله
تعالی عنه **ابراهیم بن عیسی قدس الله تعالی سره** از اصفهان بوده و صحبت با معروف
کرخی داشته ابراهیم خواص قدس سره گفته است در بغداد بودم بر کنار دجله وضو می ساختم
کسی را دیدم از انجانب دجله بر روی آب می آمد روی بر زمین نهادم و گفتم بعزت و
جلال تو که روی بر ندارم تا این مرد را ندانم ابراهیم بن عیسی را دیدم بیامد و مرا بپای
جنبانید و گفت هرگاه که خواهی کسی را از اولیاء حق بشناسی بگوی هُوَ الْاَوَّلُ وَالْآخِرُ
وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ وفات او در سنه سبع و اربعین و
مائتین بوده باصفهان **ابراهیم بن ثابت رحمه الله تعالی** کنیت وی ابو اسحٰق است
از مشایخ بغداد بود و با جنید صحبت داشته بود و شیخ ابو عبد الرحمن گفته است که وی را دیدم
گفتم مرا دعائی کن گفت اختیار تو آنرا که ترا نهاده اند از ازل به از معارضهٔ وقت و هم وی را
گفتم مرا وصیتی کن گفت کاری مکن که از آن پشیمان شوی وفات وی در سنه تسع و ستین
و ثلثمایه بود **ابو محمد جریری قدس الله تعالی روحه** از طبقهٔ ثالثه است نام وی
احمد بن محمد بن الحسین و گفته اند حسین بن محمد و گفته اند عبد الله بن یحیی از کبار اصحاب جنید بود

و پس از جنید بجاے جنید دیر انشاندند از بزرگی وے از علماے مشایخ قوم بود صحبت داشته بود با سهل عبد الله تستری در سال هیبر در جنگ قرامطه از تشنگی بمرده سنة اثنی عشرة وقیل سنة اربع عشرة وثلثمایه درویشی می گوید من آن سال بآن مردمان بودم از دست قرامطه بجستم چون برفتند باز آمدم نزدیک قافله شفقت اسلام را تا مگر خسته را آب دهم یا نظاره کنم تا حال ایشان چیست میان خستگان همی گشتم ابو محمد جریری را رحمة الله دیدم درمیان خستگان افتاده وسال وے از صد درگذشته بود گفتم یا شیخ دعا کنی تا خداے تعالی این بلا کشف کند مرا گفت گفتمش مرا جواب داد که آن کنم که من خواهم درویش گفت که دیگر باره این سخن را بر وے گردانیدم مرا گفت اے برادر این وقت دعا نیست این وقت رضا و تسلیم است یعنی دعا پیش از نزول بلا باید چون بلا آمد رضا باید دادن وے گفت اَلتَّصَوُّفُ عَنْوَةٌ لَا صُلْحٌ تصوف بصلح نیابند آنرا بجنگ بستانند نه بصلح شیخ الاسلام گفت تصوف بطلب وصلح نیابند که آن فهرست آن تیریست چون برق از نور اعظم که از بالا درآید تا بکه اندازند آنکه طالب آنست از وی گریزانست وآنکه اهل آنست اگرچه گریزانست آن بوے شتابانست دهم شیخ الاسلام گفت که آن جنگ آنست که می گریزی وآن در تو می آویزد نه آنست که دست می ستیزنی و در دست نمی آید آنکس که این سخن گفته از چاشنی گفته و بعیان بگرفته نه از علم میگوید از علم چنین سخن نیاید درویشے ابو محمد جریری را گفت بر بساط انس بودم درے از بسط بر من بگشادند از مقام خود بلغزیدم و از ان محجوب شدم راه بگم کرده خود چون یابم مرا بر راهے که بآن رساند دلالت کن ابو محمد بگریست وگفت ای برادر همه باین درد گرفتارند و باین داغ مبتلا لیکن بر تو بیتی چند بخوانم که بعضے ازین طائفه گفته اند شعر قِفْ بِالدِّیَارِ فَهٰذِهٖ

أَثَارُهُمْ × تَبْكِي الْأَحِبَّةُ حَسْرَةً وَتَشَوُّقًا × كَمْ قَدْ وَقَفْتُ بِهَا أُسَائِلُ مُخْبِرًا × عَنْ أَهْلِهَا أَوْ صَادِقًا أَوْ مُشْفِقًا × فَأَجَابَنِيْ دَاعِي الْهَوَىٰ فِيْ رَسْمِهَا فَارَقْتَ مَنْ تَهْوَىٰ نَعَزَّ الْمُلْتَقَىٰ × غانم بن سعد رحمه الله تعالی از بغداد بود و با ابو محمد جریری صحبت داشته بوده و در ورع و مجاهده کامل بود ویرا بس از وفات بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت بر من رحمت کرد و به بهشت در آوردند و گفتند بدان معاملتها گفت نے اگر بدان معاملتها باز نگریسته بودے هم آنجا بودمے غیلان السمرقندے رحمه الله تعالی از کبار مشایخ بود با جنید صحبت داشته بود و از وے طریقت گرفته بود و در معارف صاحب سخن بود وے گفته عارف از حق بحق نگرد و عالم از دلیل بحق و صاحب وجد از هر دو مستغنی است غیلان الموسوس رحمه الله تعالی ویرا غیلان المجنون نیز گفتندے از متقدمان مشایخ عراق بود در خرابها بودے و با کس نیامیختے و از کس چیزے قبول نکردے و کس ندیدے که او چه خوردی محمد بن السمین گفت غیلان را دیدم در ویرانهاء کوفه از وے پرسیدم که بنده از خطر غفلت کی رهد گفت انگاه که بدانچه ویرا فرموده اند مشغول باشند و از انچه نهی کرده اند غافل و در حساب با نفس خود عاقل ابو العباس ابن عطا رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثالثه است نام وی احمد بن محمد بن سهل بن عطاء آدمی است بغدادی است از علماء مشایخ است و از ظریفان صوفیان ویرا استخانے نیکو و زبان فصیح است در معنی قرآن صاحب تصنیف است قرآن را تفسیر کرده از اول تا آخر بزبان اشارت شاگرد ابراهیم مارستانی است و از

یاران جنید و ابوسعید خراز وی را بزرگ میداشت خراز گوید اَلتَّصَوُّفُ خُلُقٌ وَلَیْسَ
اَنَا بِهٖ وَمَا رَاَیْتُ مِنْ اَهْلِهٖ اِلَّا الْجُنَیْدَ و ابن عطا بسبب حلاج کشته شده است
در ذوالقعده سنه تسع وثلثمایه وقیل سنه احدی عشر وثلثمایه در ایام خلافت القاهر بالله آن
وزیر که حلاج را کشت ابوالعباس را گفت در حلاج چه گوئی گفت تو خود چندان داری که از آن بار
نبرداری سیم مردمان باز ده وزیر گفت تعریض میکنی فرمود تا دندانهاش روے یگان یگان
میکندند و بسر وے فرو بردند تا کشته شد سُئِلَ ابْنُ الْعَطَا مَا اَفْضَلُ الطَّاعَاتِ قَالَ
مُلَاحِظَةُ الْحَقِّ عَلٰی دَوَامِ الْاَوْقَاتِ وے گفته در تفسیر قوله تعالی یُمِیْتُنِیْ ثُمَّ
یُحْیِیْنِ یُمِیْتُنِیْ عَنِّیْ ثُمَّ یُحْیِیْنِیْ بِهٖ وهم وی گفته قوله تعالی اِنَّ الَّذِیْنَ قَالُوْا رَبُّنَا
اللّٰهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوْا فَقَالَ ثُمَّ اسْتَقَامُوْا عَلَی انْفِرَادِ الْقَلْبِ بِاللّٰهِ
تَعَالٰی وهم وی گفته اَلْاَدَبُ الْوُقُوْفُ مَعَ الْمُسْتَحْسَنَاتِ فَقِیْلَ لَهٗ وَمَا مَعْنٰی ذٰلِكَ
فَقَالَ اَنْ تُعَامِلَ اللّٰهَ بِالْاَدَبِ سِرًّا وَعَلَانِیَةً فَاِذَا کُنْتَ کَذٰلِكَ کُنْتَ
اَدِیْبًا وَاِنْ کُنْتَ اَعْجَمِیًّا اِذَا نَطَقْتَ جَاءَتْ بِکُلِّ مَلِیْحَةٍ وَاِنْ سَکَتَّ
جَاءَتْ بِکُلِّ مَلِیْحٍ شیخ الاسلام گفت ادب آنست که با الله تعالی معاملت در گیرے از
سر آب و خاک و از رعونت نفس برخیزے نگوئی که من و کردِ من گوئی او و توفیق و عنایت او

ابوصالح المزین رحمه الله تعالی از بزرگان روزگار خود بوده با ابن عطا صحبت داشته
بود صاحب خلوت بود و با کس نیامیختے سهل بن عبدالله گفته است که مرا آرزو بود که با ابوصالح

صحبت دارم وقتی درحرم ویرا دیدم واز وے صحبت خواستم گفت ای سهل اگر ابوصالح
فردا بمیرد صحبت باکه داری گفتم ندانم گفت اکنون همان انکار را ازچشم من ناپیدا شد

ابوالعباس ارزیزی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وے گفته که ابوالحسین
عبادانی گفته که من و درویشے ببصره آمدیم شش روز بر آمد چیزے نخوردیم روز هفتم شخصے
درآمد و پارهٔ زر آورد و یکے بار مرا داد و یکے بار مرا من آن خود را بوے دادم تا خوردنی
آورد بخوردیم و روی براه نهادیم بکنار دریا رسیدیم آن دیگر پارهٔ زر را بملاح دادیم
تا ما را درکشتی نشاند و روز درکشتی می رفتیم میدیدیم که درویشے درکنجے سر فرو برده چون وقت
نماز شدے نماز بگذاردے و باز سر فرو بردے پیش وے رفتم و گفتم با یاران تو ایم اگر چیزے
بکار باشد بگوے گفت چون باشد بگویم گفتم بگوے گفت من فردا نماز پیشین از دنیا بروم
شما از ملاح درخواهید تا شما را بکناره برد و اگر ازین جامهٔ من چیزے بوے باید داد بدهید
چون بکناره شوید درختستانے بینید در زیر درختے که بزرگتر است همه ساز و برگ من
نهاده بینید کار مرا بسازید و آنجا دفن کنید و این مرقع من ضائع مکنید برگیرید چون بحله
رسید برنائے لطیف و ظریف این مرقع از شما باز خواهد بوے دهید دیگر روز نماز پیشین
بکرد و سر در مرقع برد چون پیش وے شدیم برفته بود ملاح کشتی بکناره برد درختستانی
دیدیم و در انجا درختے بزرگ آنجا شدیم گورے دیدیم کنده و همه اسباب نهاده کار وی
بساختیم و دفن کردیم و مرقع برگرفتیم و روے بحله نهادیم برنائے بدیرهٔ ما آمد بران نشان
که او داده بود ما را گفت آن ودیعت بیارید گفتیم چنین کنیم گفتیم از بهر خدا اے با تو سخنے
گوئیم گفت بگوئید گفتیم او که بود و تو کهٔ و این چه قصه است گفت او درویشے بود میراثے
داشت وارث طلب کرد مرا به او نمودند اکنون شما میراث بمن سپارید و بردید آنرا بوی
سپردیم گفت شما اینجا باشید تا من باز آیم از چشم من غائب شد و آن مرقع درپوشید
و جامهٔ خود پاک بیرون کرد و گفت این آن شماست و برفت و ما در مسجد حله شدیم و دو
روز آنجا بودیم چیزے فتوح نشد از حله آن جامه چیزے بیاره خود دادم که طعامی بیارد تا
بخوریم ساعتے شد دیدم که وے می آید و خلقے عظیم در وے آویخته درآمدند و مرا نیز
بگرفتند و می کشیدند گفتم آخر چه بوده است باز گوئید گفتند امروز سه روز است که پسر
رئیس حله پیدا نیست و جامهٔ وے با شما می یابیم ما را بردند تا پیش رئیس گفت پسر من

ف ارزیزی منسوب بارزیز است ۱۲ غ

گو نه جامهٔ وی با شماست راست بگوئید قصه را از اول تا بآخر باز گفتیم وی بگریست و روے بآسمان کرد و گفت الحمد لله که از صلب من چون اوئی بود که ترا شایست شیخ الاسلام گفت همه خلق زنده از مرده میراث برند مگر این طائفه[له] که مرده از زنده میراث برند گفت هیچکس با پیرے از خویشاوندان ولایت صحبت ندارد بصدق که نه چون او برود اند احوال ولایت وی چیزے میراث برد

ابو العباس دینوری قدس الله روحه از طبقهٔ خامس است نام وی احمد بن محمد است صحبت داشته با یوسف بن الحسین و عبد الله خراز و جریرے و ابن عطا و رویم را دیده نیکو طریقت بود با استقامت به نیشابور آمد و آنجا مدتی اقامت کرد و مردم را موعظت می کرد بزبانے معرفت بخوبترین بیانے بعد از آن از نیشابور بترمذ آمد خواجه محمد حامد شاگرد ابو بکر وراق بذیرهٔ وی آمد و بوسه بر رکاب وے داد شاگرد آنرا خوش نیامد و یرا گفتند که چرا آن کردی گفت من شنیده ام که او خداوند مرا نیکو می ستاید و از ترمذ بسمرقند رفت و آنجا برفت از دنیا پس از اربعین و ثلثمایه ابو العباس را گفتند که خدا بچه شناختی گفت بآنکه نشناختم یعنی بعجز معترفم و هم وی گفته اَدْنَی[عه] الذِّکْرِ اَنْ یُنْسٰی مَا دُوْنَهٗ وَنِهَایَةُ الذِّکْرِ اَنْ یُّغَیَّبَ الذَّاکِرُ فِی الذِّکْرِ عَنِ الذِّکْرِ وَیَسْتَغْرِقُ بِمَذْکُوْرِہٖ عَنِ الرُّجُوْعِ اِلٰی مَقَامِ الذِّکْرِ وَهٰذَا حَالُ فَنَاءِ الْفَنَاءِ

ابو العباس احمد بن یحیی الشیرازی رحمه الله استاد شیخ ابو عبد الله خفیف است شیخ ابو عبد الله خفیف گفته که من چنان متحقق در وجد ندیدم سکر تمام داشت چون بصحرا رفتے با شیر بازی کردے جنید و رویم و سهل عبد الله را دریافته بود شیخ ابو عبد الله گفته که شبی با شیخ احمد یحیی بودم و با ما کودکے بود از اصحاب وے که خواب را بخانهٔ خود بایست رفت و زمستان بود و آتشی عظیم بر افروخته بودند و احمد یحیی بر پاے بود و وقت وے خوش شده بود و در سماع بعضے اصحاب گفتند کیست که فلان کودک را بخانهٔ وے رساند هیچکس جواب نداد احمد بن یحیی دو اخگر بزرگ بر کف خود گرفت و آستین بآن فرو گذاشت

[illegible]

[illegible]

وکودک را گفت برخیز و ویرا بدر خانهٔ وے رساند و باروشنائی آن اخگر را از بالاے جامۂ
وے میدیدیم آن کودک در خانه خود درآمد وے آن دو اخگر را از دست بینداخت انگشت
شده بود بعد ازان بمسجد درآمد و نماز می کرد تا بانگ نماز بامداد گفتند. **ابو العباس باوردی**
رحمه الله تعالی وی بزرگ بوده شبلی را دیده بود و وی به نشابور بوده و شیخ ابو بکر طمستانی نیز
به نشابور بوده و شبلی را دیده هر دو گفته اند که شبلی صاحب حال بوده اما وزره از توحید نداشته
شیخ الاسلام گفت چنان است که ایشان گفتند شبلی در توحید سخن مدعیانه می گوید نه متمکنانه
ابو العباس بردعی رحمه الله تعالی نام وے احمد بن محمد بن هارون البردعی الصوفی
است از شیخ ابو بکر طاهر ابهری و مرتعش حکایت کند میگوید که مرتعش گفت هر که دیدار وی
ترا منفعت نکند سخن وے ترا نیز منفعت نرساند و هم وی گفته که ابو طاهر ابهری گفت لَا
یُفْلِحُ الْکَلَامَ اِلَّا الرَّجُلُ اِذَا سَکَتَ خَافَ الْعُقُوْبَةَ بِسُکُوْتِهٖ **ابو العباس**
سیاری قدس الله سره از طبقهٔ خامسه است نام وی قاسم بن القاسم المهدیست
دختر زادهٔ احمد بن سیار است از اهل مرو است شیخ ایشان است شاگرد ابو بکر واسطے و عالم
بوده بحقائق احوال و فقیه بوده و حدیث بسیار داشته ویرا از پدر میراث بسیار ماند جمله
را بداد و دو تار موی حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخرید خداوند تعالی ببرکات آن موی
ویرا توبه داد و بصحبت ابو بکر واسطی افتاد و بدرجهٔ رسید که امام صنفی از متصوفه شد که
ایشان را سیاریه خوانند و چون از دنیا می رفت وصیت کرد تا آن موها را در دهان وی
نهادند و قبر وی در مرو است و مردمان بحاجت خواستن آنجا شدنسے و کفایت مهمات طلبند
و مجرب بوده در سنهٔ اثنین و اربعین و ثلثمائه برفته از دنیا وے گفته که اَلتَّوْحِیْدُ اَنْ
لَا یَخْطُرَ بِقَلْبِكَ مَا دُوْنَهٗ توحید آن بود که دون حق را نزدیک تو خطر نباشد. و خاطر
مخلوقان را بر دل تو گذر نه و هم وے گفته که واسطی را بدر مرگ گفتند ما را وصیتی کن گفت
اِحْفَظُوْا مُرَادَ اللّٰهِ فِیْکُمْ **عبد الواحد بن السیاری** رحمه الله وی خواهر زادهٔ

ابو العباس است وشاگرد وی سرای خود را در مرو بر صوفیان وقف کرد وسبب آن بود که دعوت
کرد صوفیان را رقص می کردند یکی در رقص بهوا بر شد وناپدید گشت وهرگز نیامد در سنة
خمس وسبعین وثلثمایة برفته از دنیا وی گفته که شنیدم از خال خود ابو العباس که میگفت
اگر روا بودی که در نماز بجای قرآن بیتی از شعر خواندندی این بیت بودی شعر

أَتَمَنَّى عَلَى الزَّمَانِ مُحَالًا ۞ أَنْ تَرَى مُقْلَتَايَ طَلْعَةَ حُرٍّ

ابو العباس بن السهروردی رحمه الله نام وی احمد است بمکه بوده با مشایخ وقت چون سیروانی وغیر او صحبت داشته وی
گفته که بمنا بودم روز عید اضحی جمعی انبوه نشسته بودند وشیخ سیروانی حاضر بود قوال چیزی برخواند
سیروانی برخاست گریان وبرفت قوم گفتند آن چه بود که کرد چه افتاد مگر بر سماع منکر شد
شیخ ابو الحسن سهرکی حاضر بود گفت با خدای عهد کردم که اگر وی بر سماع منکر شده باشد
من هرگز بسماع ننشینم شیخ ابو العباس سهروردی گفت من با تو موافقم دیگر روز این هر دو تن
برخاستند با جمعی دیگر از مشایخ بسلام سیروانی شدند خواستند که از آن چیزی گوید وی گفت روزگاری
من بر ریگ می خفتم ودست خود بالین میکردم ونشان سنگ بر پهلوی من بود بسماع می نشستم اکنون
بر فرش می نشینم وشما چنان سوخته مرا کی حلال بود که با شما در سماع نشینم **ابو العباس نهاوندی**
رحمه الله تعالی شیخ الاسلام ویرا از طبقه سادسه داشته نام وی احمد بن محمد بن فضل است
شاگرد ابو جعفر خلدیست پیر شیخ عمو وشیخ ابو العباس ویرا عمو نام کرده بود وعمو سالار بود
شیخ الاسلام گفت که عباس فقیر هروی مرا گفت ابو العباس نهاوندی گفت که هرکه ازین
علم سخن گوید که الله تعالی نه حجت او بود الله تعالی خصم او بود شیخ الاسلام گفت که سخن گفتن

از حق سه است سخن گفتن از ذات او و سمع دران استاد یعنی شنیده از کتاب و سنت و سخن
گفتن از دین او و کتاب و سنت و اجماع و آثار صحابه دران استاد و سخن گفتن است از صحبت
او هر که از این سخن گوید که الله تعالیٰ نه موجود بود و سمع وے بود که با دشنود و بصر او بود
که باو بیند الله تعالیٰ خصم او بود و شیخ الاسلام گفت که نهاوندے گفت که آنان که
خداوندان همت اند اگر دست جیب ایشان را از و مشغول دارد بدست راست دست
جیب خود ببرند و هم شیخ الاسلام گفت که شخصے بود نفط فروش نهاوندی و فقرا در دنیا از
وی می آسودند با آخر وی را مهجور کردند و از وے چیزے نمی ستدند نهاوندے را از ان پرسیدند
گفت وے خرسند شد بآنکه ببرکت درویشان مال وی می افزاید مال وے بر فقرا حرام
شد نهاوندی گفته که درابتدا که مرا درین کار بگرفت دوازده سال سر بگریبان فرو بردم
تا یک گوشهٔ دل من بمن نمودند و هم وے گفته که همه عالم در آرزوے آنند که حق تعالیٰ
یکساعت ایشان را بود و من در آرزوے آنم که حق تعالیٰ یک ساعت مرا بمن دهد تا من
بنگریستم که خود چه چیزم و کجایم در سخنان شیخ ابوسعید ابوالخیر مذکور است که اصل این حدیث
آن باشد که مرد را باو باز نگزارد رسول صلے الله علیه وسلم گفتی اَللّٰهُمَّ لَا تَكِلْنِیْ اِلٰی
نَفْسِیْ طَرْفَةَ عَیْنٍ وَلَا اَقَلَّ مِنْ ذٰلِكَ مرا یک چشم زدن بخود مگزار و کم ازان آن
پیرزن را دیدم بمرو که سخنان استاد ابوعلے دقاق شنیده بود میرفت و می گفت گفته اند
که ما را طرفة العین بما باز مگزار من خود دعا می کنم و زاری که یارب مرا خود طرفة العینی بمن باز
گزار تا خود بدانم که کجا ایستاده ام و هم نهاوندی گفته که با خداے تعالیٰ بسیار نشینید و با خلق
اندک ترساے دشنید که در میان مسلمانان اصحاب فراست می باشند بخانقاه شیخ ابوالعباس
قصاب درآمد شیخ گفت بیگانه در کوی آشنا چه کار دارد ترسا بازگشت و گفت یکے معلوم
شد و ازانجا عزم خانقاه شیخ ابوالعباس نهاوندی کرد چون بآنجا رسید درآمد شیخ هیچ نگفت
چهار ماه با ایشان وضوء می ساخت و نماز می کرد بعد از چهار ماه پاے افزار در پای کرد که برود
شیخ فرمود که از جوانمردی نبود که چون حق نان و نمک افتاده بیگانه بیائی و بیگانه بروے ترسا
مسلمان شد و آنجا مقام کرد بعد از شیخ بجاے شیخ نشست اخی فرج[1] زنجانی[2] رحمه الله
تعالیٰ وی مرید شیخ ابوالعباس نهاوندیست روز چهارشنبه غرهٔ رجب سنه سبع و خمسین و
اربعمائة از دنیا برفته است و قبر وے در زنجانست می گویند وی را گریه بوده است که هرگاه که

[1] فرج بفتح فا و فتح راء مهمله و جیم ۱۲ [2] زنجانی بفتح زاء معجمه و سکون نون و جیم و نون ۱۲

جمعی مهمانان بخانقاه شیخ توجه کردندی آن گربه بعدد هر یک از ایشانان بانگی کردی خادم خانقاه بهر بانگی یک کاسهٔ آب در دیگ ریختی یک روز عدد مهمانان بر عدد بانگهای وی بیکی زیادت بود تعجب کردند آن گربه بمیان آن جماعت در آمد و یک را بوی کردن گرفت و بر یکی از انها بول کرد چون تفحص کردند وی از دین بیگانه بود گویند که روزی خادم مطبخ قدری شیر در دیگ کرده بود که برای اصحاب که شیر برنج پزد ماری سیاه را گذر افتاد در دیگ افتاد آن گربه آنرا دید گرد دیگ می گشت و بانگ می کرد و اضطراب می نمود خادم چون از ان معنی غافل بود وی را زجر میکرد و دور می انداخت چون خادم هیچ نوع متنبه نگشت گربه خود را در دیگ انداخت و بمرد چون شیر برنج را بریختند ماری سیاه از انجا ظاهر شد شیخ فرمود که آن گربه خود را فدای درویشان کرد وی را در قبر کنید و زیارتی کنید می گویند که حالا قبر وی ظاهر است و مردم زیارت می کنند. **ابو العباس نسائی رحمه الله تعالی** نام وی احمد بن محمد زکریاست باصل از نسا بود بود و بمصر نشستی شیخ عباس فقیر هروی وی را بمصر دیده بود و شیخ عمو بجه شیخ الاسلام گفت که عباس مرا گفتی که همواره بر در سرای وی اسپان و ستوران بودی که بزیارت وی آمدندی وقتی مرا بر در فرستاد که ستوران نگاه دار بر دل من گذشت که نیک کاری بدست آوردم از خراسان بمصر آمدم که ستوربانی کنم من خود اینجا شراتتی داشتم در ساعت کسی آمد که شیخ ترا میخواهد در شدم گفت هروی هنوز در گور نشده بزود بود که در صدر نشینی و بر در سرای تو ستوران بانه دارند و ترا کسی باید که آن نگاه دارد شیخ الاسلام گفت آنچنان بود که آن شیخ گفت همواره بر در سرای عباس ستوران بودی که سلطانیان آمدندی بوی. **ابو العباس سُریج رحمه الله تعالی** نام وی احمد بن عمران بن سریج است در سنه خمس و ثلثمائه برفته از دنیا وی را شافعی کهین میخوانند از بزرگی وی فقیه عراق بود در بغداد بوده و جنید را دیده و صحبت داشته وقتی که سخن گفتی در اصول و فروع بکلام که حاضران را شگفت آمدی گفتی که میدانید که مرا این سخن از کجاست از برکت مجالست ابو القاسم جنید است رحمه الله عبد العزیز بحرانی بکنار مجلس ابو العباس سریج شد و از وی از ین طریقه سوالی کرد و جوابی نیکو شنید نعره بزد و از هوش بشد چون بهوش آمد ابو العباس

نواع نوزا / نفخ نوزا / وحسه سپرته / ظرفه سرته / عه سلطانیان / ع بریگانی / سلطانیان / ع سرح / نفس و سج / و فرزرب / عمله سری بود / ابا فنانا / سه مرحع / نجانه

[illegible]

گفت که من روزگاری با پیر شما جنید قدس سره بوده ام و صحبت داشته ام اکنون این فقها مرا مشغول کرده اند. اگر چنانچه شما خواهید روزی تعیین کنم که خاصهٔ شما را سخن گویم ازین باب شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که پیش از آنکه ابن سریج بشیراز آید اصحاب علم صوفیه را همه جهال اعتقاد کرده بودند چون وی بشیراز آمد و بیان مرتبه و مقام ایشان کرد و بزبان ایشان سخن گفت و بفضل ایشان گواهی داد و بارها در مجالس علما گفت که والله ما آدمی نشنیدیم مگر بواسطهٔ صحبت ایشان و ادب بنیاموختیم مگر از ایشان آنزمان علما صوفیه را بشناختند و ایشان را بزرگ داشتند **ابو العباس حمزه بن محمد قدس سره** از مقدمان مشایخ هرات است در ورع کامل بوده و مستجاب الدعوة و سخاوتی عظیم داشته رفیق احمد حنبل بوده و مذهب احمد بهرات وی آورده و صحبت با ابراهیم ستنبه رحمه الله داشته وی گفته هر کرا صحبت اولیاء و مشایخ مهذب نکند هیچ پند مهذب نشود و وفات او در سنهٔ احدی و اربعین و ثلثین بوده **حسین بن منصور الحلاج البیضاوی قدس الله سره** از طبقهٔ ثالثه است کنیت او ابو المغیث است از بیضا بوده که شهریست از شهرهای فارس وی نه حلاج بود روزی بدکان حلاجی بود که دوست وی بود ویرا بکاری فرستاد گفت من روزگار وی ببرم بانگشت اشارت کرد پنبه از یکسو شد و پنبه دانه از یکسو شد ویرا حلاج نام کردند بواسطه آن و بعراق بوده و با جنید و نوری صحبت داشته و شاگرد عمرو بن عثمان مکی است مشایخ در کار وی مختلف بوده اند بیشتر ویرا رد کرده اند مگر چند تن ابو العباس عطا و شبلی و شیخ ابو عبد الله خفیف و شیخ ابو القاسم نصرآبادی و ابو العباس سریج بکشتن وی رضا نداد و فتوی ننوشت گفت نمیدانم که او چه می گوید و در کتاب کشف المحجوب جملهٔ متاخران قدس الله تعالی ارواحهم او را قبول کرده اند و هجر بعضی از متقدمان قدس الله ارواحهم نه بمعنی طعن اندر دین وی بود مهجور معاملت مهجور اصل نباشد و از متاخران سلطان طریقت شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله تعالی سره فرموده است که حسین منصور حلاج قدس الله روحه در علو حال است در عهد وی در مشرق کس چون او نبوده شیخ الاسلام گفت که من ویرا نپذیرم موافقت مشایخ را و رعایت شرع را و رد نیز نکنم شما نیز چنان کنید و ویرا موقوف گزارید و آنرا که ویرا بپذیرد دوستتر دارم از آنکه رد کند ابو عبد الله خفیف ویرا گفته است امام ربانی شیخ الاسلام گفت که وی امام است اما نه با هر کسی بگفت و بر ضعفا

قوله مهجور معاملت مهجور اصل یعنی در اصل اعتقادات قصوری نبوده اما در معاملت و قول وی قصوری بوده ۱۲

حمل کرد و رعایت شریعت نکرد انچه افتاد ویرا بسبب آن افتاد با آن همه دعوی هر شبانه روزی
هزار رکعت نماز می کرد و آن شب که روز آن کشته شد پانصد رکعت نماز گزارده بود
و شیخ الاسلام گفت که ویرا بسبب مسئلهٔ الهام بکشتند. در ان جور بود بروی که گفتند
اینکه وی می گوید پیغمبر است و نه چنان بود شبلی زیر دار وی باز ایستاد و گفت اَوَلَمْ
نَنْهَكَ عَلَى الْعَالَمِينَ آن قاضی که بکشتن او حکم کرده بود گفت او دعوی پیغمبری می کرد
و این دعوی خدائی می کند شبلی گفت من همان می گویم که او می گفت لیکن دیوانگی مرا برهاند
و عقل ویرا در افگند وقتی در سرای جنید بزد گفت کیست گفت حق جنید گفت نه حقی بلکه
بحقی اَیُّ خَشَبَةٍ تَفْسِدُهَا یعنی کدام چوب و دار است که بتو چرب کنند که انچه ویرا افتاد
بدعای استاد وی بود عمرو بن عثمان مکی که جزوی تصنیف کرده بود در توحید و علم صوفیان
وی آنها را پنهان برگرفت و آشکارا کرد و با خلق نمود سخن باریک بود در نیافتند بر وی
منکر شدند و مهجور ساختند وی بر حلاج نفرین کرد و گفت الهی کسی بر وی گمار که دست و پای او
ببرد و چشم برکند و بر دار کند و آن همه واقع شد. بدعای استاد وی **عبد الملک اسکاف**
رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که عبد الملک اسکاف شاگرد منصور حلاج است و صد
و بیست سال عمر وی بود با شریف حمزه عقیلی می بود در بلخ وی و پدر من و پیر فارسی و ابو الحسن
طبری و ابو القاسم حنانه همه یاران شریف حمزه بودند و شریف حمزه پدر مرا از همه مهید اشت
پدر من گفت که عبد الملک اسکاف گفت که وقتی حلاج را گفتم که ای شیخ عارف که باشد
گفت عارف آن باشد که روز سه شنبه شش روز مانده از ماه ذوالقعده سنة تسع و ثلثمائة
ویرا بباب الطاق برند ببغداد و دست و پای وی ببرند و چشم وی بکنند و نگونسار

جزوکے

[illegible]

بر دار کنند و بسوزانند و خاک وی بر باد دهند عبد الملک گفت چشم بنهادم آن وی بود و آن همه که گفته بود با وی بکردند شیخ الاسلام گفت نه دانم که او می دانست که آن ویرا خواهد بود یا خود چنان میگفت آن خود ویرا بود شاگردی بود ویرا ابیکل نام او ابراهیم با وی بکشتند ویرا شاگرد الحسین نام کردند و ابو العباس عطار راهم بسبب وی بکشتند

ابراهیم بن فاتک وقیل احمد بن فاتک رحمه الله کنیت وی ابو الفاتک است بغدادی است با جنید و نوری صحبت داشته و کان الجنید یکرمه وی نیز شاگرد حلاج بود و منسوب بوی وی گوید که آن شب که ویرا بر دار کردند الله تعالی را بخواب دیدم گفتم خداوندا این چه بود که با حسین کردی بنده خود گفت سر خود بروی آشکارا کرد دم با خلق باز گفت ویرا عطای دادم رعنا گشت خلق را با خود خواند شیخ الاسلام گفت که آن کشتن حلاج را نقص است نه کرامت اگر وی تمام بودی ویرا آن نیفتادی سخن با اهل باید گفت تا سر او آشکارا نشود چون با نا اهل گوی بروی حمل کرده باشی و ترا از ان گزند و عقوبت رسد و نیز شیخ الاسلام گفت وی در انچه می گفت ناتمام بود اگر وی دران تمام بودی آن سخن مقام و نفس و زندگانی وی بودی بروی کسی منکر نگشتی چیزی در می بایست وقت گفتن نبود و محرم نبود من سخن می گویم به از انکه وی می گفت و عامه می باشند اما انکار نمی آرند و آن سخن پوشیده می مانند زیراکه هرکه اهل آن نبود خود در نیابد شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که بحیله بسیار در زندان شدم سرائے نیکو دیدم فرشی نیکو و مجلسی نیکو پیمانی بسته و منشفه بران افگنده غلامی نیکو روی ایستاده غلام را گفتم شیخ کجاست گفت در سقایه گفتم چند گاه است که خدمت شیخ می کنی گفت هجده ماه گفتم درین زندان چه می کند گفت با سنبرده من بند آهنی هر روز هزار رکعت نافله میکند آنگه گفت این درهای خانها که می بینی در هر یکے زندانی است در وی دزدی یا خونی پیش ایشان می رود و ایشان را نصیحت می کند و موی سبلت

ایشان می جنبید گفتم چه می خورد گفت هر روز خوانی با الوان طعام پیش او مے آوریم ساعتی در همه نگاه می کند انگاه سر انگشت بران می زند و زمزمهٔ می کند و ازان هیچ منیخورد انگاه از پیش او بر می گیریم درین سخن بودیم که از سقابه بیرون آمد باروے نیکو و قامتی نیکو صوف سفید پوشیده فوطهٔ رملی سبز بر سر بسته بطرف صُفّه برآمد مرا گفت ای جوان از کجائی گفتم از پارس گفت از کدام شهر گفتم از شیراز خبر مشائخ از من پرسید تا بحدیث ابوالعباس عطا رسیدم گفت اگر ویرا به بینی بگوے زنهار که آن رقعها را نگاه دار[1] دیگر گفت پیش من چون آمدی گفتم بمعرفت بعضی از لشکریان پارس درین سخن بودیم که امیر زندان درآمد و زمین ببوسید و بنشست و گفت تراچیست گفت دشمنان مرا پیش خلیفه غمز (عیب کردن ۱۲ غ) کرده اند که یکے از بزرگان را رها کرده و ده هزار دینار ستده و یکے از عامه بجاے وی نشانده درین ساعت مرا می برند که بکشند گفت برو والسلام چون وے برفت شیخ درمیان سرای بزانو نشست و دستها باسمان برداشت و سر در پیش انداخت بانگشت سبابه اشارت می کرد ناگاه بگریست چندانے که از آب چشمش زمین تر شد مدهوش گشت روے بر زمین نهاد ناگاه امیر زندان درآمد وے باز نشست گفت چه بود ترا گفت مرا آزاد کرد گفت حال چون شد گفت مرا چون پیش خلیفه بردند گفت تا این ساعت بر سر آن بودم که ترا حالے بکشم درین ساعت دلم با تو خوش شد برو که عفو کردم پس شیخ خواست که روے خویش پاک کند از وی تا آن ریسمان که منشفه بران بود دبیت گز بود دست فراز کرد و منشفه بر داشت ندانم که دستش دراز شد یا منشفه پیش وی آمد انگاه بیرون آمدم پیش ابن عطا رفتم و پیغام بگزاردم گفت اگر ویرا ببینی بگو اگر مرا بگزارند شبی با هفتاد مرید بکوه دار به بیت المقدس درآید و دران وقت قندیلها را نشانده بودند رهبانان را گفت این قندیلها را کی برافروزند گفتند سحرگاه گفت تا سحر دیر بود بانگشت سبابه اشارت کرد و گفت الله نوری از انگشتش بیرون آمد و چهار صد قندیل ازان نور برافروخت و آن نور بانگشتش باز آمد رهبانان گفتند تو بر کدام ملّتی گفت بر ملت حنفیان کمتر حنیفی ام از امت محمد صلی الله علیه وسلم انگه رهبانان را گفت کدام دوستر میدارید نشستن من پیش شما یا رفتن گفتند حکم تراست گفت یاران گرسنه اند دے نفقه بیرد ده هزار درم پیش شیخ آورده هنوز صبح بر نیامده بود که جمله را صرف کرد آنگه بیرون رفت شخصی طوطی داشت بمرد حلاج گفت خواهی که ویرا زنده کنم گفت خواهم اشارت

---

[1] قوله زنهار آن رقعها را نگاه دار یعنی رقعهاے که بوے نوشته بوده در وصے سخنان بلند بوده ۱۲

انگشت وے برخاست زنده ویرا پرسیدند که توحید چیست گفت اَفْرَادُ الْقِدَمِ عَنِ الْحَدَثِ شیخ الاسلام گفت دانی که توحید صوفیان چیست نَفْیُ الْحَدَثِ وَ اِقَامَةُ الْاَزَلِ فارس بن عیسی البغدادی رحمه الله تعالی کنیت وی ابو القاسم است از خلفاء حسین منصور حلاج است کَانَ فَارِسُ الْبَغْدَادِیّ رَحِمَهُ اللهُ مِنْ مُتَکَلِّمِ مَشَایِخِ الْقَوْمِ وَالْمُدَقِّقِیْنَ فِی الْعِبَارَاتِ لَهٗ کَلَامٌ حَسَنٌ فِی الْاَحْوَالِ وَالْاِشَارَاتِ بخراسان آمد و از آنجا بسمرقند رفت و اقامت کرد تا از دنیا برفت ومعاصر شیخ علم الهدی ابو منصور ماتریدی بوده است وتوفی الشیخ ابو منصور سنة خمس وثلثین وثلثمایة وفارس رحمه الله معاصر شیخ ابو القاسم حکیم سمرقندی نیز بوده است وَقَدْ مَرَّ تَارِیْخُ وَفَاتِهٖ وشیخ ابو المنصور وشیخ ابو القاسم در صحبت یکدیگر بوده اند وطریق مصاحبت پیموده اند تا آن زمان که مرگ ایشان را از هم جدا ساخته وسنگ تفرقه در میان انداخته وفارس بغدادی مقبول همه بوده است تصحیح حال وے کرده اند وسخنان ویرا در مصنفات خود آورده اند شیخ عارف ابو بکر بن اسحق الکلاباذی البخاری رحمه الله در کتب خود سخنان بے واسطه از وی بسیار روایت کرده وشیخ ابو عبد الرحمن سلمی و امام قشیری بیک واسطه یا بیشتر وغیر ایشان نیز از وے بسیار روایات کرده اند فارس گوید که حلاج را پرسیدم که مرید کیست گفت هُوَ الرَّامِیْ بِاَوَّلِ قَصْدِهٖ اِلَی اللهِ سُبْحَانَهٗ فَلَا یُعَرِّجُ حَتّٰی یَصِلَ مرید آنست که لخت نشانهٔ قصد خود الله تعالی را سازد وتا بوے نرسد بهیچ چیز نیارامد وبهیچکس نپردازد وهم وی گفته خَاطِرُ الْحَقِّ هُوَ الَّذِیْ لَا یُعَارِضُهٗ شَیْءٌ شیخ الاسلام گفت که بر حلاج سخنهاے دروغ گویند وکلمات نامفهوم ونار است بندند وکتابهاے مجهول وحیل بوے منسوب دارند وانچه درست شود از وے بسیار بود وشعر وے فصیح بود وَاَنْشَدَنَا لِلْحَلَّاجِ رَحِمَهُ اللهُ

اَنْتَ بَیْنَ الشَّغَافِ وَالْقَلْبِ تَجْرِیْ ۞ مِثْلَ جَرْیِ الدُّمُوْعِ فِی الْاَجْفَانِ
وَتَحُلُّ الضَّمِیْرُ جَوْفَ فُؤَادِیْ ۞ کَحُلُوْلِ الْاَرْوَاحِ فِی الْاَبْدَانِ
لَیْسَ مِنْ سَاکِنٍ تَحَرَّکَ اِلَّا ۞ اَنْتَ حَرَّکْتَهٗ خَفِیَّ الْمَکَانِ

یا نقلا لا کابدل الا اربع عشرة لثمان و اربع و اثنتان ۔ احمد بن الحسین بن منصور الحلاج رحمه الله شیخ الاسلام گفت که از ابو عبدالله باکو شنیدم که گفت از احمد پسر حسین بن منصور شنیدم بخجند که پسین شب پدر خود را گفتم که مرا وصیتی کن گفت نفس خود را در شغلی افگن پیش از انکه ترا در شغلی افگند گفتم ای پدر چیزی بیفزای گفت وقتی که همه عالم در خدمت تو کوشند تو در چیزی کوش که ذرهٔ ازان به و مه بود از عمل ثقلین شیخ الاسلام گفت که ثقلین جن و انس بود پسر گفت آن چیست گفت معرفت ابو منصور کاو کلاه رحمه الله شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو منصور کاو کلاه بسرخس از مشایخ اهل ملامت بوده وقتی فارغ بود که یاران وی بسفر شده بودند وی در جایگهی شد از آن کسی و چاه فراکندن گرفت تا بآب رسانید چون تمام شد بر آمد و پهلوی آن دیگرے می کند و یاران در چاه پیشینه میکرد چون آن تمام شد چاه دیگر کندن گرفت یکے وی را گفت دیوانهٔ و مزدورهٔ این چرا می کنی گفت نفس خود را در شغلے می کنم پیش از انکه مرا در شغلے افگند و مشایخ ازین باب کرده اند ابو عبدالله دینوری در دریا انداخت مرقع خود را بریدن و دوختن گرفت با کلاهے باز آورد ابو عمرو دمشقی قدس الله تعالی سره از طبقهٔ ثالثه است یگانهٔ مشایخ شام بوده است و از اجلهٔ ایشان و صحبت داشته بود با ابو عبدالله جلا و اصحاب ذوالنون در سنهٔ عشرین و ثلثمایه برفته از دنیا وی گفته چنانکه فریضه است بر پیغمبران اظهار آیات و معجزات همچنان فریضه است بر اولیا پنهان داشتن کرامات تا خلق در فتنه نیفتد و هم وے گفته اَلتَّصَوُّفُ رُؤْیَةُ الْکَوْنِ بِعَیْنِ النَّقْصِ بَلْ غَضُّ الطَّرْفِ عَنْ کُلِّ نَاقِصٍ لِمُشَاهَدَةِ مَنْ هُوَ مُنَزَّهٌ عَنْ کُلِّ نَقْصٍ و هم وے گفته عَلَامَةُ قَسَاوَةِ الْقَلْبِ اَنْ یَکِلَ اللّٰهُ الصَّمَدُ اِلٰی قَدْرِ بِرِّهِ فَیُکَلِّفُهُ وَلَا یَسْأَلُهُ حُسْنَ الْکَلَاءَةِ وَالرِّعَایَةِ وَالنَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ یَقُوْلُ اَکْلَأْنِی کَلَاءَةَ الطِّفْلِ الْوَلِیْدِ و هم وے گفته

إِذَا صَفَتِ الْأَرْوَاحُ بِالْقُرْبِ أَثَّرَتْ عَلَى الْهَيَاكِلِ أَنْوَارُ الْمُوَافَقَاتِ
محمد بن حامد الترمذی رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثانیه است کنیت وی ابوبکر است
از جوانمردان مشایخ خراسان است احمد خضرویه را دیده بود و غیر او را نیز و پسر وی
ابونصر محمد بن محمد بن حامد یکی از فتیان خراسان بوده محمد حامد گفته است سرمایهٔ تو دل تست
و وقت تو چون مشغولی کنی دل خود را بهر ظن و گمان که در خاطر تو آید ضایع کنی اوقات خود را بانچه
نباید و نشاید پس کی سود تواند کرد آنکه سرمایه بزیان آورد شیخ الاسلام گفت که صوفی و دلست
و وقت و زندگانی اگر از صوفی وقت و دل و زندگانی برود چه ماند و هم وی گفته چون
دقتی از اوقات تو سالم گردد از آفت غفلت غرور باش بدان وقت از آنکه چیزی که مخالف
آن باشد پیش گیری که آن علامت ناراستی باطن است و هم وی گفته الْإِنْسَانُ فِي خَلْقِهِ
أَحْسَنُ مِنْهُ فِي جَدِيدِ غَيْرِهِ عبد الله بن محمد الخراز رحمه الله تعالی از طبقهٔ
ثالثه است از کبار مشایخ ری بوده است کنیت او ابومحمد است سالها بمکه مجاورت کرده
با ورع بوده حق گوینده بی باک و غالب قوت ناک با شیخ ابوعمران کبیر صحبت داشته و
ابوحفص حداد را دیده بود و اصحاب بایزید وی را بزرگ میداشته اند مَاتَ قَبْلَ
الْعِشْرِينَ وَثَلَثِمِائَةٍ وی گفته الْجُوعُ طَعَامُ الزَّاهِدِينَ وَالذِّكْرُ طَعَامُ
الْعَارِفِينَ و هم وی گفته صِيَانَةُ الْأَسْرَارِ عَنِ الْاِلْتِفَاتِ إِلَى الْأَغْيَارِ
مِنْ عَلَامَاتِ الْإِقْبَالِ عَلَى اللهِ تَعَالَى و هم وی گفته الْعُبُودِيَّةُ الظَّاهِرَةُ
وَالْحُرِّيَّةُ الْبَاطِنَةُ مِنْ أَخْلَاقِ الْكِرَامِ یوسف بن الحسین گفته است که من
مثل عبدالله ندیده ام و عبدالله هم مثل خود ندیده دقی گوید عبدالله خراز در مکه بود گفت

طریق ما فتوتست نه قرائی چون از مجلس برخاست پیرے از انان که با وے بودند گفت
می خواهید که چیزے از فتوت شیخ خود با شما بگویم گفتیم آرے گفت با بیست کس از مریدان
خود که عزیمت مکه داشتند از رے بیرون آمد چون بمنزلی رسیدند که تا مکه هجده میل
مانده بود گفت با اصحاب اِسْتَوْدَعَکُمُ اللّٰه گفتند ای استاد کجا می روی و میان
تو و مکه اندکے مانده است گفت من از رے تا اینجا به نیت مشایعت شما آمده ام تا اینجا
خاطر من بهمراهی شما خوش بود اکنون به رے باز میگردم واز انجا نیت حج می کنم و بشما میرسم
انشاء الله تعالی واز ان وقت تا موسم حج پنج ماه مانده بود **بنان بن محمد الحمال قدس الله**
سره از طبقه ثالثه است و اسلی الاصل است اما بمصر نشستی واز انجا رفته از دنیا در رمضان
سنه ست وعشر وثلثمایه از کبار مشایخ مصر است وَکَانَ مِنَ الْقَائِلِیْنَ بِالْحَقِّ وَالْآمِرِیْنَ
بِالْمَعْرُوْفِ وَلَهُ الْمَقَامَاتُ الْمَشْهُوْرَةُ وَالْکَرَامَاتُ الْمَذْکُوْرَةُ با جنید
و بآن مشایخ که دران وقت بودند صحبت داشته واز استادان ابوالحسین نوری بود
شیخ الاسلام گفت که وی نه حمال بود که وی امام بود وقتی احتساب کرده بود ویرا در خانه
پیش شیر انداختند شیر ویرا بوے میکرد ومی لیسید چون ویرا بیرون آوردند گفتند آن
وقت که شیر ترا بوے می کرد ومی لیسید در دل تو چه بود گفت فکرت می کردم در خلافی
که علما در آب دهان سباع کرده اند ویرا پرسیدند از بزرگترین احوال صوفیان گفت
اَلثِّقَةُ بِالْمَضْمُوْنِ وَالْقِیَامُ بِالْاَوَامِرِ وَمُرَاعَاةُ السِّرِّ وَالتَّخَلِّیْ مِنَ الْکَوْنَیْنِ
بِالتَّشَبُّثِ بِالْحَقِّ تعالی وی گفته که در مکه بودم نشسته ونزدیک من جوانے بود شخصے
کیسه در انجا درمے چند پیش وے نهاد گفت مرا باین حاجت نیست آن شخص گفت بر مسکینان
وفقیران قسمت کن چنان کرد وشبانگاه ویرا دیدم که در وادی برای خود چیزی می جست
گفتم کاشکی برای خود از ان درمها چیزے نگاه میداشتی گفت نمیدانستم که تا این زمان

خواهم زیست و هم وے گفته که چند گاه چیزے نیافتم که قوت خود بسازم و کار من بجای ضرورت رسید دیدم که در راه قطعهٔ زر افتاده است خواستم که بردارم باز گفتم لقطه است باز یاد کردم حدیثے را که روایت کرده اند از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم لَوْ كَانَتِ الدُّنْيَا دَمًا عَبِيْطًا لَكَانَ قُوْتُ الْمُسْلِمِ مِنْهَا حَلَالًا پس آن را برداشتم در دهان خود نهادم و میرفتم دیدم که جماعتے کو دکان حلقه زده اند و یکے از ایشان بر زمینے بلند بر آمده و با ایشان در تصوف سخنی میراند بایستادم تا بشنوم که چه می گویند یکے از ایشان پرسید که مَتٰی يَجِدُ الْعَبْدُ حَلَاوَةَ الصِّدْقِ گفت اِذَا رَمٰى الْقِطْعَةَ مِنَ الشِّدْقِ آنرا از دهان بیرون کردم و انداختم و هم وے گفته که در مکه مجاور بودم و خواص آنجا بود با وے آشنائی نداشتم اما هرگاه که وی را می دیدم هیبتی و شکوهے بمن در می آمد چند روز بر من گذشت و هیچ فتوحی نرسید در مکه مردے بود مزین فقرا را دوست میداشت و طریقهٔ وی آن بود که چون فقیرے بهر حجامت بوی آمدی گوشت خریدے و طعام پختی تا آن فقیر بخوردے بدکان وے رفتم و گفتم می خواهم که حجامت کنم کسی را فرستاد تا گوشت خرد و طعام پزد در میان حجامت کردن نفس من حدیث کرد که چون از حجامت فارغ می شوی طعام پخته می شود دانستم که آن خاطر نه نیکوست گفتم ای نفس یا حجامت یا طعام عهد کردم که ازین طعام نخورم بعد از حجامت برخاستم که بروم مزین گفت سبحان الله تو خود طریقهٔ مرا میدانی عذرے گفتم و بمسجد حرام شدم آن روز چیز نیافتم و دیگر روز تا نماز دیگر نیز چیزے نیافتم چون بنماز دیگر برخاستم بروئے افتادم و بیهوش گشتم مردمان گرد من درآمدند و پنداشتند که دیوانه شدم ابراهیم خواص آنجا بود مردمان را از من دور کرد و پیش من بنشست و با من موانست کرد و حدیث آغاز نهاد و گفت چیزے می خوری گفتم شب نزدیک است گفت نیکو می کنید ای مبتدیان قدم استوار دارید برین تا فلاح یابید پس برخاست و برفت چون نماز خفتن گزاردیم آمد و با خود کاسهٔ عدس و دو رغیف آورد و گفت بخور خوردم گفت دیگر میخوری گفتم آرے رفت و یک کاسهٔ دیگر با دو رغیف آورد و آنرا نیز خوردم گفت دیگر میخوری گفتم آرے برفت و مثل آن دیگر بیاورد بخوردم گفت دیگر میخوری گفتم نے همین بسنده است پس در خواب شدم تا صبح نخواستم و نماز نگزاردم و طواف نکردم پس رسول را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم گفت یا فلان گفتم لبیک یا رسول الله

گفت مَنْ أَكَلَ لِشَبْعَةٍ أَعْمَى اللهُ تَعَالَى عَيْنَ قَلْبِهِ بیدار شدم و با خود عزیمت کردم
که هرگز سیر نخورم احمد بن مسروق گوید که بنان حمال گفت که وقتی بعض اصحاب را دعوت
کردم این بیت بخواند ؎ مَنْ دَعَانَا فَأَبَيْنَا فَلَهُ الْفَضْلُ عَلَيْنَا × فَإِذَا نَحْنُ أَجَبْنَا
رَجَعَ الْفَضْلُ إِلَيْنَا × **اسحق بن ابراهیم حمال قدس الله سره** از بزرگان مشایخ
بوده است و کرامات ظاهر داشته و مقام وی بکوه لکام بودی یکی ازین طائفه گوید در
کوه لکام راه گم کردم ناگاه به پیری رسیدم پوستینی پوشیده چون مرا بدید گفت الله اکبر
همانا راه گم کردی گفتم بلی گفت سی سال است تا هیچ آدمی ندیده ام عصایی بمن داد و
گفت این عصا ترا راه نماید و مرا گفت برو بساعتی برفتم خود را بانطاکیه یافتم عصا بنهادم تا
وضو کنم عصا گم شد. با اهل انطاکیه این حکایت باز گفتم گفتند آن اسحق حمال بوده است کم کسی او
را ببیند تاسف خوردم **بنان بن عبد الله رحمه الله** کنیت او ابوالحسن است وی از بزرگان
مشایخ مصر است وی گفته است هر صوفی که دلش بغم روزی بسته شود وی را کسب باید فرمود
شیبان بن علی رحمه الله تعالی وی از متقدمان مشایخ مصر است مستجاب الدعوة است
و بسیار کس از مشایخ مریدی بوده اند و در علم طریقت وی را سخنان نیکو است گویند یکی از
مریدان پیش وی آمد دستوری خواست که بنجد رود بتجرید گفت اول دل خود را مجرد کن از
سهو و غفلت و نفس خود را از هوا و زبان خود را از لغو آنگاه تجرید حاصل آمد خواه دنیا دار
خواه مدار **ابوالحسن بن محمد المزین رحمه الله** از طبقهٔ ثالثه است نام وی علی بن محمد است
از اهل بغداد است با جنید و سهل عبد الله صحبت داشته و با آنانکه از طبقهٔ ایشان اند
بمکه مجاور بوده و آنجا برفته از دنیا در سنه ثمان او سبع و عشرین و ثلثمایه وی است که از
ابو یعقوب اقطع حکایت کنند که شیخ الاسلام گفت که ابوالحسن مزین دو بوده اند یکی
کبیر و یکی صغیر مزین کبیر از اهل بغداد است و در بغداد مدفون است شاگرد وی گفته که وی
گفته که اَلْكَلَامُ مِنْ غَيْرِ ضَرُورَةٍ مَقْتٌ مِنَ اللهِ تَعَالَى بِالْعَبْدِ شیخ الاسلام گفت
اگر دکر دار گردد که از گفتار جز گرفتاری نیاید و مزین صغیر نیز از اهل بغداد است لیکن در مکه مدفون است
و بعضی گفته که این دو مزین پسران خاله یکدیگر بوده اند مزین صغیر گفته که راههای با الله تعالی
بیش از عدد نجوم آسمان اند و من در آرزوی یکی از آن ویمی یابم شیخ الاسلام گفت که
وی در موجود غرق بود و لیکن از عطش سخن معرفت که عطشان بود و این طریق چون مستقی است

هر چند آب بیش خورد بیش باید و سیری نیاید زیرا آنجا عزیز است که رد و بیدبرکه ترا بیش بیند بیش جوید و هم صغیر گفته که من کسی می شناسم که جاسے بلغزید و انگشت وی جراحت شد نفس وے اندکے روغن زیت خواست دید که در پیش وے چشمۂ روغن زیت روان است بآن التفات نکرد و هم وے گفته که در مکه بودم مرا عزیمت سفر افتاد چون بموضعی رسیدم که آنرا بیمون گویند دیدم که جوانے در جان دادن است گفتم بگو لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ چشم بگشاد و گفت

اَنَا اِنْ مُتُّ فَالْهَوٰی حَشْوُ قَلْبِیْ وَبِدَیْنِ الْهَوٰی یَمُوْتُ الْکِرَامُ پس جان بداد کار وی بساختم و بروی نماز گزاردم و دفن کردم داعیۂ سفر از خاطر من برفت باز گشتم و بمکه آمدم می گویند بعد ازان خود را سرزنش می کرد و می گفت مجامی آمده است و اولیاء خدای را تلقین شهادت می کند وا سَوْتَاهُ شیخ الاسلام گفت که ابوالحسن مزین به شیرے رسید گفت ثُمَّ اَمَاتَهٗ فَاَقْبَرَهٗ شیر بر جاے بمرد چون بر سر کوه رسید گفت ثُمَّ اِذَا شَآءَ اَنْشَرَهٗ بر پاے خواست زنده

ابوالحسن صایغ الدینوری قدس سره

از طبقۂ ثالثه است و نام وی علی بن محمد بن سهل است از کبار مشایخ دینور است و بمصر بوده و آنجا رفته از دنیا در سنه ثلثین و ثلثمایه و شیخ ابوسعید مالینی گوید که وی شب شنبه برفته نیمه رجب سنه احدی و ثلثین و ثلثمایه وی استاد شیخ ابوالحسن قرافی دقی و ابوعثمان مغربی است ابوعثمان مغربی گوید که هیچ کس ندیده ام از مشایخ روشن تر و نورانی تر از ابو یعقوب نهرجوری و با هیبت تر از ابوالحسن صایغ دینورے شاگرد ابوجعفر صیدلانی است وی گفته که دو بار از دنیا بیزار باید شد یکبار بیرون آئی خلق بقبول روے بتو نهند باز بدنیا شوے نه با شغل و حرص چندانکه قبول خلق را ببرد و بباطن ازان منقطع باشی تا گناه ترک دنیا بزرگتر نباشد از گناه طلب آن زیرا که فتنۂ قبول خلق زیاد تست از فتنۂ

اقبال بر دنیا و هم وے گفته مِنْ فَسَادِ الطَّبْعِ التَّمَنِّيْ وَ الْأَمَلُ و هم وے گفته مُحِبَّتُكَ لِنَفْسِكَ هِيَ الَّتِيْ تُهْلِكُهَا از وے پرسیدند که مرید کیست و صفت وی چیست این آیه برخواند که ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوْا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللّٰهِ اِلَّا اِلَيْهِ ابو الحسن ابن الصبیح رحمه الله تعالیٰ از طبقهٔ ثالثه است بعضی گفته اند نام وے حسن بن عبد الله بن بکر ست و کنیت وی ابو عبد الله و بعضی گفته اند نام وے احمد بن محمد ست و کنیت وے ابو عبید و درست تر آنکه اول گفته شد از اهل بصره بود گویند که در سراے وے خانه بود در زمین کنده سی سال از انجا بیرون نیامد بمجاهده و عبادت مشغول بود و گفته اند که طعام نمیخورد اهل بصره ویرا از بصره بیرون کردند بسوس رفت و هم آنجا وفات کرد و قبر وی آنجاست رحمه الله شیخ الاسلام گفت که وے روز آدینه بر در مسجد بصره ایستاده بود شاگرد خود را گفت این خلق را که می بینی همه آگین بهشتند این کار که ما را افتاده و مسجد بصره آن وقت چنان بود که از انبوهے که خلق سجود نمی توانستند کرد بر زمین روے بر پشت یکدیگر می نهادند وے گفته اَلْغَرِيْبُ هُوَ الْبَعِيْدُ عَنْ وَطَنِهٖ وَهُوَ مُقِيْمٌ فِيْهِ و هم وے گفته اَلْغَرِيْبُ هُوَ الَّذِيْ لَا جِنْسَ لَهٗ و هم وے گفته اَلْغَرِيْبُ مَنْ صَحِبَ الْاَجْنَاسَ ابو الحسن سیوطی رحمه الله شیخ الاسلام گفت که وی ازین طائفه بوده است شیخ ابو علی رودباری گوید که هارون گفت صاحب سهل عبد الله که با ابو الحسن سیوطی بودیم در بادیه چون گرسنه شدے و راه حق دجله ندانستی ابو الحسن بانگ گرگ کردے تا جائے که سگے بودے آواز دادے وی بآن آواز دانستی آنجا مردم است یاران را چیزے آوردے شیخ ابو علی رودباری گوید که هیچکس در

عطف و مهربانی یاران چون ابوالحسن سیوطی نبود شیخ الاسلام گفت باید خدمت یاران
بر خود واجب دانی و در خدمت مقصود بینی نه مخدوم یعنی نظر تو در خدمت بر مقصود
حقیقی باشد که حضرت حق است سبحانه نه بران کس که خدمت وی میکنی وقتی درویشی
بانس شیخ سیروانی با دیگری گفت این کار را برای من بکن نه بحکم وام بلکه بفضل شیخ وی را
بانگ بروی زد وگفت که نه فقیر است آنکه خدمت یار بر خود واجب داند ابوالحسن بن
شعرة رحمه الله نام وی عمرو بن عثمان بن الحکم بن شعرة است از مشایخ و بنیان
است ابوسعید مالینی در اربعین خود وی را آورده از مشایخ مصر بوده گویند که از گور وی
آواز قرآن خواندن می شنوند هر که بزیارت وی شدی شنیدی ابوحامد الاسود المعروف
بالزنجی رحمه الله تعالی وی از استادان ابوعلی رودباریست شیخ الاسلام گفت که
ابن شعره در جامع مصر شد ابوحامد زنگی را دید که نماز می گزارد گفت یا باحامد از بهر
جای بزرگ فرود آمدی گفت بشفاعت عاصیان فرود آمدم شیخ الاسلام گفت که ابوعبدالله
رودباری گفت که از حسن بن محمد الرازی شنیدم کنیت ابوعبید که گفت مرا سرمای گرسنگی
دریافت در خواب شدم هاتفی آواز داد که تو پنداری که عبادت همه نماز و روزه است
صبر بر احکام الله تعالی از نماز و روزه فضل است ابوالحسن مزین گفته که ابوحامد اسود
سی سال در مسجد حرام در برابر کعبه بنشست که بیرون نیامد مگر برای طهارت و کس ندید که
وی چیزی خورده باشد یا آشامیده و ابوحامد را هرگاه جامه رسیدی سفید
شدی و چون از وی جدا برفتی بسیاهی بازگشتی ابراهیم بن داؤد القصار الرقی
رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثالثه است کنیت وی ابواسحق از اجلهٔ مشایخ شام است از اقران
جنید و ابوعبدالله جلا و غیر ایشان عمر بسیار یافت و در طبقهٔ اسیم کشید و شیخ سلمی وی را
در طبقهٔ ثالثه ذکر کرده است سنه ست و عشرین و ثلثمایه برفته از دنیا صحبت وی با مشایخ
شام بوده و ذوالنون را دیده و فقر را ملازم بود بر تجرید و زندگانی نیکو داشته و دوستی
اهل آن شیخ الاسلام گفت که وی سی سال یک سفر کرده بود تا دل خلق را بر صوفیان
بقبول آرد و راست کند از آن بی اندامیها که بی ادبان کرده بودند وی آن همه را
بصلاح آورد بنگر چه جوانمردی داشته و قبول بآن قوم که همه عمر خود را فدا کرد تا یک
و اصلاح فساد کسانی را که با این قوم باز خوانند [illegible]

خیراً ابراهیم قصار گوید قیمۃ کل انسان بقدر همته فان کان همته الدنیا فلا قیمۃ له وان کانت همته رضی الله فلا یمکن استدراک غایۃ قیمته ولا الوقوف علیها ابراهیم مرادی گوید که مردے پرسید ابراهیم قصار را که هل یبدی المحب حبه او هل ینطق به او هل یطیق کتمانه فانشد یقول متمثلا شعر ظفرتم بکتمان اللسان فمن لکم × بکتمان دمع الدهر یذرف × حملتم جبال الحب فوقی واننی × لا عجز عن حمل القمیص واضعف × وانشدنا شیخ الاسلام قال انشدنا الشیخ ابو عبد الله الطاقی لبعضهم رحمهم الله ؎ یبید وانا جهدان اکاتم حبه × فتبین فی علامۃ الکتمان × خفقان قلبی دائر تعاد مفاصلی × وغبار لونی واعتقاد لسانی × فمتی یکذب شهود داکع × وشهود کل قضیۃ اثنان × وانشدنا ایضا لبعضهم × حملونی علی ضعفی بفرقتهم × ما لیس یحمله سهل ولا جبل × ابراهیم قصار گفت پسندیده است ترا از دنیا دو چیز صحبت فقری و خدمت دوستی از دوستان او و هم وے گفته که من تعزز بشیء غیر الله فقد ذل فی عزه و هم وے گفته که در وقت مخلوق گفتن قرآن احمد حنبل در زندان بود خبر آوردند که ذوالنون مصری را بزندان می برند که قرآن را مخلوق گوید و من آوازهٔ ذوالنون شنیده بودم و خلق بنظاره میرفتند و آن وقت من کودک بودم من هم برفتم چون ویرا بدیدم در چشم من حقیر آمد زیرا که وے در صورت ظاهر حقیر بود گفتم که با این همه آوازه و نام ذوالنون اینست فی الحال ذوالنون روے بامن کرد از میان همه خلق و گفت ای پسر چون الله تعالی از بنده اعراض کند زبان وی بطعن در اولیاء الله

درازشود من بیهوش افتادم آب برروی من زدند تا بهوش باز آمدم برخاستم صوفی
شیخ الاسلام گفت چون توان دید کسے را که حق سبحانه وی را بخود پوشیده بود و همه خلق
حجاب اوینند و او حجاب است پیش دوستان خود قدر داکه این قوم را ببینند هم بخود نشناسند
چنانکه اینجا می بینند و نشناسند وَتَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ
محمود سبکتگین بسر قبر بایزید شد درویشی دید آنجا گفت این استاد شما چه گفتی وے گفت هرکه
مرا دید ویرا نسوزند محمود گفت این هیچ نیست بوجهل مصطفی را صلی الله علیه وسلم دیده ویرا
بسوزند آن درویش گفت ندیدای امیر ندید یعنی وے برادرزادهٔ ابوطالب میدید نه پیغمبر
خدای و اگرنه ویرا نسوختندے **ابوجعفر حفار قدس الله تعالی سره** وی از اصحاب
جنید است وَكَانَ قَرِيبَ السِّنِّ مِنْهُ وَكَانَ النَّاسُ يَعُدُّونَهُ مِنْ أَقْرَانِ
الْجُنَيْدِ وَكَانَ يَعُدُّ نَفْسَهُ مِنْ أَصْحَابِهِ شیخ الاسلام گفت که جنید گفته که بجوانی
در بغداد می گشتم در ویرانی شدم شیخ ابوجعفر حفار بغدادی را دیدم رنجه شدم که کراهیت
بوے رسید که من چرا آمدم در خجالت گفتم اے شیخ سخنے بگو سے تا باز گردم گفت چه گویم گفتم
راه با و چونست گفت بشارت باد ترا اگر نه او خریدار تو بودے تو نه خریدار او بودے
اگر او ترا نمی بایستی تو راه با او نمی پرسیدی **ابوجعفر شوهانی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام
گفت که وے ازین طائفه است وی گفته رُبَّ قَلْبٍ يَقْطَعُ مِنْ حَذَرِكَ الذُّنُوبَ وَ
يُرْفِيقُكَ مِنْ بَصَرِكَ الْعُيُوبَ وَأَخْوَاكَ مَنْ سَايَرَكَ إِلَى عَلَّامِ الْغُيُوبِ
ابوجعفر صیدلانی رحمه الله وی استاد ابوالحسن صائغ دینوری است او بغدادی
است از اقران جنید و ابوالعباس عطا بمکه مجاور بوده و بمصر از دنیا رفته و قبر وے در
پهلوے زقاق مصری است صحبت داشته با ابوسعید خراز از استادان ابن الاعرابی
است شیخ الاسلام گفت ابوالحسن صائغ دینوری گوید که استاد من ابوجعفر صیدلانی

گفت که باول ارادت مصطفی را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم نشسته در صدر و جمعی مشایخ ازین طائفه گرد بر گرد وی مصطفی علیه الصلوة والسلام در نگریست در آسمان باز کشادند و فرشته فرود آمد طشت و ابریقی در دست پیش یک یک می نهاد و دست می شستند چون بمن رسید گفت نگیرید که او نه ازیشانست ابریق دار طشت برداشت و برفت من گفتم یا رسول الله من نه ازیشانم اما دانی که من ایشان را دوست دارم مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت کسی که ایشان را دوست دارد ازیشانست طشت باز آوردند تا من دست بشستم مصطفی صلی الله علیه وسلم در من می نگریست و می خندید و گفت مارا دوست داری با ماسی ابوجعفر گفت که آن وقت صحبت من نه با این قوم بود ابراهیم ادهم گوید شبی بخواب دیدم که فرشته طوماری در دست داشت و چیزی می نوشت گفتم چه می نویسی گفت نام دوستان او گفتم نام من نوشتی گفت نه گفتم من نه ازیشانم نه دوست اویم اما دوست دوستان ویم ایشان را دوست دارم درین بودم که فرشته در رسید گفت طومار از سر گیر و نام وی برسر بنویس که دوست دوستان من است ابوالعباس عطا گوید اگر نتوانی که دوست دوستان او باشی از دوستان دوستان او باش اگر در درجه بایشان نرسی ترا شفیع باشند

ابوجعفر احمد بن حمدان[۱۵] **بن علی بن سنان**[۱۶] **رحمه الله** از طبقه ثالثه است از کبار مشایخ نشابور است صحبت داشته با ابوعثمان حیری و ابوحفص را دیده یگانه در خوف و ورع و زهد در سنه عشر و ثلثمایه برفته از دنیا وی گفته تَنَكُّدُ الْمُطِيعِيْنَ عَلَى الْعُصَاةِ بِطَاعَتِهِمْ شَرٌّ مِنْ مَعَاصِيْهِمْ وَاَضَرُّ عَلَيْهِمْ و هم وی گفته جَمَالُ الرَّجُلِ فِي حُسْنِ مَقَالِهِ وَكَمَالُهُ فِي صِدْقِ فِعَالِهِ و هم وی گفته عَلَامَةُ مَنِ انْقَطَعَ اِلَى اللهِ عَلَى الْحَقِيْقَةِ اَنْ لَا يَرِدَ عَلَيْهِ مَا يَشْغَلُهُ عَنْهُ

۱۵ حمدان بفتح حاء [illegible] و سکون میم و دال مهمله والف [illegible]
۱۶ سنان بکسر سین مهمله و الف و نون ۱۲
تنکد المطیعین [illegible] العصاة لطاعتهم [illegible]
[illegible] بسبب [illegible] بطاعت [illegible]
از معصیت عاصیان [illegible] است ایشان را [illegible]
معصیت عاصیان جمال [illegible] جمال اهل [illegible]
و کمال او [illegible] صدق فعاله [illegible] جمیع [illegible]
[illegible] گفتار [illegible]
[illegible] علامت من انقطع الی الله [illegible]
[illegible] علامت

[illegible]

ابوجعفر فرغانی رحمه الله تعالی نزیل بغداد من اصحاب الجنید و رواة کلامه نام وی
محمد بن عبد الله است وی گفته اَلتَّوَکُّلُ بِاللِّسَانِ یُوْرِثُ الدَّعْوٰی وَالتَّوَکُّلُ
بِالْقَلْبِ یُوْرِثُ الْمَعْنٰی شیخ الاسلام گفت که ابوعبد الله باکو گفت که ابوجعفر فرغانی
خادم ابوعثمان حیری است روزی در نیشابور در رکاب وی میرفت باران آمده بود و گل
بسیار بود بر دل ابوجعفر گذشت که او بر اسپ چه داند که حال من در میان این گل چونست
ساعتی گذشت ابوعثمان از اسپ فرود آمد و ویرا گفت برنشین گفت ای شیخ زنهار این چه
حالست و بر خود می پیچید که برنه نشیند دیگر بار گفت برنشین فائده نکرد برنشست ابوعثمان غاشیه
برگردن نهاد و در پیش وی می رفت و ابوجعفر بر اسپ خجل و برهم زده آخر فرود آمد شیخ گفت
فرغانی چون بودی برآنجا گفت ای شیخ مپرس شیخ گفت وقتی که من بر اسپ بودم و تو غاشیه
بر دوش پیش من میرفتی هیچ تو بودم وقتی که تو بر اسپ بودی و من پیش تو میرفتم ویرا بآن
ادب کرد **ابوجعفر سامانی** رحمه الله تعالی وی گفته که وقتی میرفتم بکوه لبنان افتادم
آنجا قومی یافتم با ایشان جوانی بود که خدمت ایشان کردی شبانگاه دسته گیاه بدرودی
و برای ایشان بپختی سه روز آنجا بودم روز چهارم بامداد مرا گفتند زندگانی ما را دیدی
برو که تو با ما زندگانی نتوانی کرد مرا دعا کردند و من برفتم بعد از چندگاه ببغداد افتادم آن
برنا را دیدم که دلالی میکرد و من یزید میگفت عجب بماندم و در وی می نگریستم که او باشد
یا نه وی بجای آورد یکسو باز شد و گفت چه می نگری گفتم بخدای بر تو که آن هستی که ترا
دیده ام بکوه لبنان گفت هستم گفتم اینجا چون افتادی و این چه کار است گفت روزی
ماهی بریان می خوردم در وقت قسمت بهتر را بسوی خود نهادم بدینجای افتادم **ابوجعفر
حداد** رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفته که ابوجعفر حداد دو اند یکی صغیر و یکی کبیر کبیر
بغدادی است و از اقران جنید و در ویم بوده ابوجعفر بن بکیر الحداد المصری است از اصحاب
ابوجعفر کبیر است و با ابن عطا نشسته و شاگردی کرده و ابوتراب نخشبی را دیده و با او صحبت
داشته شیخ الاسلام گفت که ابوجعفر حداد مصر بوده هفده سال آهنگری می کرد هر روز بدیناری
و ده درم و از آن هیچ برای خود بکار نبردی بدرویشان نفقه کردی و شبانگاه بدر سرایها
چنان شدی و نان پاره چند بستدی و بخوردی و مسجد شدی و بخفتی و از هیچ کس سوال نکردی
و نپرسیدی می نگریستی و نظاره می کردی تا چه رفتی وی گفته اِذَا رَأَیْتَ ضَرَّ الْفَقِیْرِ

فِیْ تَوْبِهٖ فَلَا تَرْجُ فَلَاحَهٗ شیخ الاسلام گفت ابوجعفر حداد در بادیه بود بر سر جایے
در آب می نگریست ابو تراب با نجار رسید شیخ الاسلام گفت که این نه ابوتراب نخشبی است
که این دیگر ہست وگفت یا باجعفر اینجا چه می کنی گفت شانزده روز ہست تا آب نیافته ام اکنون
بآب رسیدم نشسته ام میان یقین و علم تاکدام غلبه کند بران بروم ابوتراب گفت یا باجعفر
ترا ازین شانی بود عظیم دبرفت شیخ الاسلام گفت که یقین آن بود که اکنون نه تشنه ام بآب
احتیاج نیست و صبر می توانم کرد و علم آن بود که خداے را سبحانه می باید پرستید و روا نبود
که در خون خود باشم که آب باید گرفت شاید که آب نیابم ابوتراب سزاوار داشت لاجرم ابوجعفر پنهان
بداشت و بروے آشکارا کرد ابوجعفر معاذ مصری رحمه الله تعالیٰ استاد ابوالحسن
سیروانی کهین است وے گوید که از ابوجعفر حداد مصری و از ابن البرقی که هردو بمصر بودند پرسیدم
که تصوف چیست هردو جواب دادند که تصوف اثر اوست بر زمین گاه آشکارا کند و گاه پنهان
شیخ الاسلام گفت که اگر هزار سال زندگی یابی از مخلوق درین باب به ازین نشنوی و آسمان
و زمین و همه صنائع خود آشکارا باز نمود در هیچ چیز چنان آشکارا نیست که در دیدهٔ دوستان
خود این جستن دوستان او و سفر و زیارت ایشان از بهر اینست روا نبود و هیچ مرقع پوشی
را که روز او شب شود تا این ندا نه بدید امد او روح و رتن تو روح تو بود و بدیدار دوستان
او در روح تو روح بود ابوعبدالله البرقی رحمه الله از کبار مشائخ مصر ہست از متقرسان
ایشان شیخ الاسلام گفت که ابوعلی کاتب ابوعثمان مغربی را گفت ابن البرقی بیمار بود
شربتے آب بوے آوردند نخورد گفت در مملکت حادثه افتاده تا بجاے نیارم که چه افتاده
است نیاشامم سیزده روز چیزے نخورد تا خبر آمد که قرامطه در حرم افتاده اند و خلق را
بکشته اند و حجرالاسود را شکسته اند پس نخورد ابوعثمان مغربی ابوعلی کاتب را گفت این

نه بس کار یست ابوعلی گفت اگر بس کارے نیست تو بگو امروز در مکه چه واقع شده است
گفت امروز در مکه میغ است که همه مکه در زیر میغ است و جنگست میان طلمیان و بکریان
مقدمهٔ طلمیان مردیست بر اسپ سیاه با دستار سرخ آنرا بنوشتند بعد از آن بر سینه همچنان
بود که وی گفته بود ابوعثمان مغربی گوید هر که حق را اجابت کرد مملکت وی را اجابت کرد شریف
حمزه عقیلی ببلخ گفته است که عارف نبود آنکه در مملکت چیزے بجنبد یا بزاید که وی را خبر نبود
شیخ الاسلام گفت که این باطل است عبودیت این بر نتابد بر بندهٔ آن نهند که بر تابد بعضی و بعضی
نه همه فَلَا يُظْهِرُ عَلٰى غَيْبِهٖ اَحَدًا وَمَا كَانَ اللّٰهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ همه
الله داند و بس ابوجعفر المجذوم قدس الله تعالٰی روحه از اقران ابوالعباس
عطاست غوث روزگار خود بود و غوث پوشیده بود بخیر یا بشر ابن خفیف گوید که از ابوالحسین
دراج شنیدم که گفت در سفر مرا از همراهان ملالت گرفت که میان ایشان نقار بسیار می بود
عزم کردم که تنها روم چون بمسجد قادسیه رسیدم پیرے دیدم مجذوم و بر وی بلائے عظیم
چون مرا بدید بر من سلام کرد و گفت ای ابوالحسین عزیمت حج داری کراهیت داشتم گفتم آری
گفت همراهی خواهی با خود گفتم از همراهان تندرست بگریختم در دست مجذومی افتادم گفتم
نے گفت همراهی کن گفتم بخدائے که همراهی نمی کنم گفت ای ابوالحسین يَصْنَعُ اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ
بِالضَّعِيْفِ حَتّٰى يَتَعَجَّبَ الْقَوِيُّ گفتم بجلیل است و بانکار بر وے برفتم چون بدیگر
منزل رسیدم چاشتگاه وی را دیدم بفراغت نشسته گفت یا ابوالحسین يَصْنَعُ اللّٰهُ
بِالضَّعِيْفِ حَتّٰى يَتَعَجَّبَ الْقَوِيُّ هیچ نگفتم و برفتم اما در دل من نسبت بوے تردد ے
و وسواسے پیدا شد چون بتعجیل تمام وقت صبح بمنزل دیگر رسیدم بمسجد در آمدم وی را دیدم
بفراغت نشسته گفت یا ابوالحسین يَصْنَعُ اللّٰهُ بِالضَّعِيْفِ حَتّٰى يَتَعَجَّبَ الْقَوِيُّ
پیش وے رفتم و بر وے زمین در افتادم و گفتم اَلْمَعْذِرَةُ اِلَى اللّٰهِ وَاِلَيْكَ
خدای را و ترا عذر میخواهم گفت مقصود تو چیست گفتم خطا کردم همراهی میخواهم گفت تو
گفتی که نخواهم و سوگند خوردی مرا کراهیت می آید که سوگند ترا دروغ سازم گفتم پس
چنان کن که ترا در هر منزل ببینم گفت قبول کردم رنج راه و گرسنگی از من برفت و مرا هیچ
اندوهے نماند جز آنکه زود تر بمنزل رسم و وی را ببینم چون بمکه رسیدم صوفیان را آن قصه
بگفتم شیخ ابوبکر کتانی و ابوالحسن مزین گفتند او شیخ ابوجعفر مجذوم است سی سال است

که ما در آرزوی آنیم که وی را ببینیم کاش او را باز توانی دید برفتم چون در طواف شدم وی را
دیدم باز آمدم و ایشان را گفتم که وی را دیدم گفتند اگر این بار او را ببینی وی را آنگاه دار و
ما را بانگ کن گفتم چنین کنم چون بمنا و عرفات بیرون رفتم وی را نیافتم روز زمی جمار کسے
با من سخن گفت و گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا اَبَا الْحُسَیْنِ دیدم وے بود مرا از دیدن وی
حالتے شد که فریاد کردم و بیخود افتادم وے برفت چون بمسجد خیف رفتم یاران را گفتم
روز وداع در پس مقام ابراہیم نماز گذاردم کسی از پس پشت مرا بکشید و گفت یا ابا الحسین
ہنوز بانگ خواہی کرد گفتم زنہار ای شیخ از تو التماس می کنم که مرا دعا کنی گفت من دعا نکنم
گفت تو دعا کن من آمین کنم من سه دعا کردم و وی آمین گفت یکے خواستم که قوت
من روز بروز بود و چنان شد چندین سالست که بر من شبے نه گذشته که چیزے برائے
فردا ذخیره کرده باشم دیگر خواستم که درویشے را بمن دوست کن اکنون ہیچ چیز در دنیا
بمن از درویشی دوست تر نیست و دیگر خواستم که فردا که خلق را حشر کنی مرا در صف دوستان
خود برانگیز یعنی وبار دہی و امید میدارم که چنان شود شیخ الاسلام گفت که محمد شگرف
مرا حکایت کرد که یکبار که سبکتگین پدر محمود غزنوی بهرے آمد یکے از لشکریان وی
از روستائی خروارے کاه خرید و بہا تمام بداد و وی را بنواخت و گفت بار دیگر که کاه
آرے بمن آر و آن روستائی پدرے داشت پیر بوے آمد و دوستی گرفت اتفاقاً
عرفۂ عید قربان رسید آن پیر روستائی گفت که امروز حاجیان حج کنند کاشکے
ما نیز آنجا بودمی لشکرے گفت خواہی که ترا آنجا برم بشرط آنکه با کس نگوئی گفت نگویم آن
روز وی را بعرفات برد و حج بکردند و باز آمدند روستائی با وے گفت عجب میدارم که
با چنین حال در میان لشکریان می باشی گفت اگر چون منی نباشد درین لشکر
چون تو ضعیفے یا عجوزی بیاید و داد خواہد که درد وے نگردد و داد وی بستاند
و اگر در غارت بزن جوان رسند وی را از دست ایشان که رہاند من درین لشکر
از برائے چنین کار ہایم زنہار که با کسی چیزے نگوئی شیخ الاسلام گفت باید
که بچشم حقارت در کس ننگرید که دوستان وی پوشیده باشند تا سیرت
و فراست صادق نداری و در خلق تصرف نه کنی که بر خود ستم کنی خرقانی گفته است
چون امانت از میانه مردم برخاست وی دوستان خود را نهان کرد و گفت من که باشم

که ترا دوست دارم دوستان ترا دوست می دارم **ابوجعفر دامغانی رحمه الله تعالی**
یکی ازین طائفه گفته است که بمدینه بودم ناگاه مردی عجمی بزرگ سر دیدم که وداع پیغمبر
صلی الله علیه وسلم می کرد چون بیرون رفت از پی او رفتم تا بمسجد ذوالحلیفه رسید نماز گزارد
وتلبیه کرد ومن از پی وی بیرون رفتم التفات کرد ومرا دید وگفت چه میخواهی گفتم می خواهم که
در پی تو بیایم وی منع کرد الحاح کردم گفت اگر لابد است ومی آئی قدم منه الا بجای قدم من
گفتم بلی واو برفت وغیر راه مشهور پیش گرفت چون پاره از شب گذشت روشنائی چراغی
دیدم گفت این مسجد عائشه است تو پیش می روی یا من پیش روم گفتم انچه تو اختیار کنی وی پیش
رفت ومن بخواب رفتم چون وقت سحر بمکه در آمدم وطواف وسعی کردم وآمدم پیش ابوبکر کتانی
رحمه الله وجماعتی مشایخ پیش وی نشسته بودند برایشان سلام کردم شیخ ابوبکر کتانی مرا گفت
کی رسیدی گفتم همین ساعت گفت از کجا می آئی گفتم از مدینه گفت چند گاه است که بیرون آمده
گفتم دوش ایشان در یکدیگر نگریستند شیخ ابوبکر مرا گفت با که بیرون آمدی گفتم با مردی که حال
وقصه وی چنین وچنین بود گفت او شیخ ابوجعفر دامغانی است واین در جنب حال او اندک است
بعد ازان گفت برخیزید وویرا بطلبید ومرا گفت ای فرزند من دانستم که این حال تو
نیست وی رسید که زمین را در زیر قدم خود چون یافتی گفتم مثل موج که در زیر کشتی در می آید

ابوالحسین الوراق قدس الله تعالی سره از طبقه ثالثه است نام وی محمد بن سعد
است از کبار مشایخ نشابور وقدماء ایشان است از اصحاب ابوعثمان حیری عالم بوده است
بعلم ظاهر وسخن گوئی در دقائق علوم ومعاملات وعیوب افعال مات قبل العشرین وثلثمایه
وی گفته که کرم در عفو آنست که یاد نه کنی جنایت یار خود را پس ازان که عفو کردی وهم وی
گفته که حیات دل در یاد کرد زنده ایست که هرگز نمیرد وعیش[۱] گوارنده زندگانی است بالله
تعالی نه غیر آن وهم وی گفته که علامت دوستی الله تعالی متابعت دوست اوست رسول الله
صلی الله علیه وسلم **ابوالحسین دراج رحمه الله علیه والمغفره** از طبقه ثالثه است بغدادیست
خادم ابراهیم خواص است در سماع برفته در سنه عشرین وثلثمایه با شیخ ابوبکر دمشقی و ابوعمران
فرین رازی صحبت داشته شیخ الاسلام گفت که ابوالحسین دراج از بغداد بری می آمد بزیارت
یوسف بن الحسین یوسف ویرا گفت برای چه آمدی گفت از برای دیدار او وزیارت تو گفت
اگر در راه کسی ترا سرائی آراسته وکنیزکی نیکو دادی آن ترا از زیارت من مانع آمدی گفت

[۱] قوله وعیش گوارنده الخ زیرا که خلق لطیفهٔ انسانی برای اینست وبنا بر تلذذات بواسطهٔ الف وعادت ۱۲

[illegible] ۱۲

اگر بودے نبیا انم اللہ تعالی خود مرا بآن نیاز مود شیخ الاسلام گفت کہ جوابے سخت نیکو
باز داد او را خود از وے این می بایست پرسید ابوبکر الدراج رحمہ اللہ تعالی وے
برادر ابوالحسین دراج بود در اصفہان ادمی بود و ابوالحسین فاضلتر و زاہدتر بود و بزرگتر بود وی
گفتہ است کہ من تا درین راہ در آمدم ہرگز خاطر فاسد بر من نگذشت ابوالحسین سلامی رحمہ
اللہ تعالی شیخ الاسلام گفت کہ وی عمرے بزرگ بودہ و صاحب تاریخ است وی گفتہ کہ عیسی
موصلی راہب بود وے گفتہ کہ بر مسلمانان آیتے فرود آمدہ ندانم کہ از پس آن آیت اللہ تعالی
را چون آزار ند ما یکون من نجوی ثلثۃ الا ھو رابعھم الآیۃ ابوالحسین مالکی
رحمہ اللہ تعالی نام وی احمد بن سعید المالکی است بغدادیست فصیح بودہ با جنید و نوری
و بآن طبقہ صحبت داشتہ بطرسوس بودہ و از انجا برفتہ از دنیا ابوالحسین ہاشمی رحمہ اللہ
تعالی وے گفتہ کہ از جنید پرسیدند کہ دل کے خوش بود او گفت آن وقت کہ او در درون
دل بود شیخ الاسلام گفت کہ او سخن با جوانمردان می گفت در دل یاد او بود و مہر او بود و صحبت
او بود و گفت دل کے خوش بود آن وقت کہ او ناظر بود کے خوش بود کہ او حاضر بود ابوبکر الواسطی
قدس اللہ تعالی سرہ نام وی محمد بن موسی است و کان یعرف بابن الفرغانی از قدماء
اصحاب جنید و نوری است از علماء مشایخ قوم بودہ ہیچکس در اصول تصوف چون وی سخن
نگفتہ است عالم بودہ باصول و علوم ظاہر شیخ الاسلام گفت کہ واسطی امام توحید است و
امام مشرق در علم اشارت وے بجوانے از عراق آمدہ و برآنجا سخن کم است بمرو آمد گفت
شہر بشہر می گردیدم در آرزو وے نیوشندہ وی را گفتن چرا بمرو آرام گرفتہ گفت ایشان
را تیز فہم تر یافتم و ہم آنجا برفتہ پیش از سنہ عشرین و ثلثمایہ و تربت وی آنجاست معروف و
مشہور شیخ الاسلام گفت کہ ازین طائفہ کسے است کہ باو فرو می نگرم و کسی است کہ باو می نگرم
و کسی است کہ باو بر می نگرم بہ یحیی معاذ رازی فرو می نگرم و بہ نصر آبادی می نگرم و بواسطی

برمی نکم شیخ الاسلام گفت واسطی گوید که من واو وا و من و کردن من و یاد داشتن او و دعاے
من را اجابت او همه انبنت است و دوگانگی شیخ الاسلام گفت که از زبان هیچکس در خراسان
آن توحید نیامده که از زبان واسطی آن وقت که از عراق می آمد چون بنشابور رسید ابوعثمان
حیری برفته بود شاگردان وی را دید و سخنان وی شنید ازوی پرسید ندکه چون یافتے ایشان
را گفت صاحب ایشان ایشان را نیاموخته مگر مجوسیت محض یعنی دوگانگی من واو شیخ الاسلام
گفت که ابوبکر قحطبی از شاگردان ابوعثمان حیریست یکے وی را ببغداد دید گفت پیر شما را بچه
دلالت می کرد گفت بگزاردن نماز وطاعت وتقصیر دیدن در وے گفت این گبریست محض است
در تصوف توحید و یگانگی می باید شیخ الاسلام گفت که تقصیر آن وقت بینی که خود را کردار
بینی چرا نه همه او بینی شیخ الاسلام گفت که ابوالطیب مصری گوید مَنْ لَمْ يَنْدَرِجْ اَنَّهُ وَفَاءَ
الْعُبُوْدِيَّةِ فِیْ عِزِّ الرُّبُوْبِيَّةِ لَمْ يَتَّصِفْ لَهُ الْعُبُوْدِيَّةُ شیخ الاسلام گفت که واسطی
را یک استاد داشت ویک شاگرد استاد جنید است و شاگرد ابوالعباس سیاری جنید را
بوے نامه است و سرنامه اینست بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ سَلَامٌ عَلَیْكَ یَا اَبَا بَکْرٍ وَ
رَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکَاتُهٗ عَافَانَا اللّٰهُ وَاِیَّاكَ بِالْکَرَامَةِ بآخر گوید علما و حکما از الله تعالی
بر خلق رحمت اند چنان کن در سخن خویش که خلق را رحمت باشی و خود را بلا از حال خویش
بیرون آئی و با حال ایشان شو که با ایشان سخن می گوئی بقدر طاقت و حال ایشان
با ایشان سخن گوئی و خطاب بران موضع نه که ایشان را بران می یابی فَهٰذَا اَبْلَغُ
لَكَ وَلَهُمْ وَقُلْ لَهُمْ فِیْ اَنْفُسِهِمْ قَوْلًا بَلِیْغًا شیخ الاسلام گفت جنید دانست
که او نه بطاقت خلق سخن گوید وی را برفق و مرحمت فرمود شیخ الاسلام گفت که واسطی گوید آنکه
گوید نزدیکم دور است و آنکه دور است در هستی او نیست است تصوف اینست ابوبکر

زقاق کبیر قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام ویرا از طبقهٔ ثالثه داشته است نام وی
احمد بن نصر است وی مصری است استاد ابو بکر زقاق صغیر است و استاد ابو بکر دقی است
چون زقاق کبیر از دنیا برفت شیخ ابو بکر کتانی گفت اِنْقَطَعَ حُجَّةُ الْفُقَرَاءِ فِیْ دُخُوْلِهِمْ
بِمِصْرَ وی از اصحاب و اقران جنید بوده وی گفته ثَمَنُ هٰذَا الطَّرِیْقِ رُوْحُ الْاِنْسَانِ
و هم وی گفته که این سخن ها کسی را شاید که سالها برای خدای تعالی مزبله رفته بود ابو بکر زقاق
صغیر قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام گفت که زقاق صغیر بغدادیست شاگرد زقاق
کبیر است با بندار دست در حدیث داشت حدیث می نوشت پس با طریقت اهل حقیقت گشت
یک چشم بود ابو بکر رازی گوید ویرا گفتم سبب چشم بر شدن تو چه بود گفت در بادیه شدم بر توکل
گفتم از دست اهل منازل هیچ نخورم ورع را یک چشم من بر روی من فرو دوید از گرسنگی و وے
گفته که چهل سال است تا از جنید یک سخن شنیدم در فنا هنوز چاشنی آن در جان من است ابو بکر
کتانی قدس الله سره از طبقهٔ رابعه است نام وی محمد بن علی بن جعفر البغدادی الکتانی
است از اصحاب جنید بوده و بمکه مجاورت کرده سالها و آنجا برفته سنه اثنین و عشرین و ثلثمایه در آن
سال که عبد الواحد اصفهانی که کنیت وی ابو الغریب است در طرسوس برفته از دنیا مرتعش
گوید که کتانی چراغ حرم است وی گفته اَلصُّوْفِیَّةُ عُبَیْدُ الظَّوَاهِرِ وَ اَحْرَارُ الْبَوَاطِنِ
شیخ الاسلام گفت که وی صحبت دار خضر بود علیه السلام وقتی خضر ویرا گفت یا ابا بکر همه مردمان
ازین طائفه مرا می شناسند و من ایشان را نمی شناسم وی گفت که خضر گفت که در مسجد صفا
بودم بیمن مردم بر عبد الرزاق حدیث میخواندند و در گوشهٔ مسجد جوانے بود سر بگریبان
فرو برده ویرا گفتم مردم بر عبد الرزاق حدیث میخوانند و تو اینجا نشسته چرا از وی
حدیث نشنوی گفت من اینجا از رزاق می شنوم تو مرا با عبد الرزاق میخوانی گفتم اگر راست
می گوئی من کیم گفت خضر و سر بگریبان فرو برد شیخ الاسلام گفت که آن ظریفتر بودے که همچنانکه
از رزاق می شنید از عبد الرزاق هم بشنیدی که از مشایخ آنان مانده اند که ظاهر ایشان چون
ظاهر عام بود و باطن ایشان چون باطن خاص که شریعت بر تن است و حقیقت بر جان
و هم وی گفته مَنْ لَمْ یَتَاَدَّبْ بِاُسْتَاذٍ فَهُوَ بَطَّالٌ ۱۲ و هم وی گفته کُنْ فِی الدُّنْیَا
بِبَدَنِکَ وَ فِی الْاٰخِرَةِ بِقَلْبِکَ شیخ ابو بکر رازی گفت که شیخ ابو بکر کتانی در
پیری بنگریست سر سفید و موے سفید و سوال می کرد گفت هٰذَا رَجُلٌ اَضَاعَ

قوله انقطع حجة الفقراء الخ یعنی بریده شد بهانهٔ فقرا در در آمدن بمصر که بهانهٔ زیارت وے بمصر می رفتند ۱۲
قوله ثمن هذا الطریق الخ یعنی قیمتی که در مقابل این طریق است جان آدمی است که جان باید داد تا این طریق بوجود گیرد ۱۲
قوله الصوفیة عبید الظواهر الخ یعنی صوفیه طائفه اند که ظاهر ایشان بر بندگی و انقیاد شریعت آراسته است و باطن ایشان از تصرف غیر حق بیگانه و آزاد خواه آن غیر طاعت باشد یا غیر ۱۲
قوله من لم یتأدب باستاد الخ یعنی کسی که ادب نیاموخت و تربیت استاد نگرفت وی معطل و بیکار است و بیکار را راه بجائی نرسد ۱۲
قوله کن فی الدنیا الخ یعنی به بدن با خلق و در دنیا باش و بدل با خدا و آخرت و از دنیا ۱۲

اَمْرُ اللّٰهِ فِیْ صِغَرِہٖ فَضَیَّعَہُ اللّٰہُ فِیْ کِبَرِہٖ یعنی وی بخردی و جوانی فرمان اللہ تعالیٰ
ضایع کردہ اللہ تعالیٰ ویرا درپیری فروگذاشت خوار و ذلیل اگر وے درجوانی درفرمان
او کوشیدے درپیری بذل سوال گرفتار نشدے کہ پیران اہل سنت ہر چند مہتر
شوند بر چشم و دل خلق عزیز تر شوند شیخ الاسلام گفت کہ ابوبکر کتانی را شاگرد
مصطفےٰ صلی اللہ علیہ وسلم می گفتند ازبس کہ ویرا بخواب دیدے معلوم بودی کہ کدام روز
یا شب خواہد دید از وے سوالہا کردندے وے آن سوالہا از مصطفےٰ صلی اللہ علیہ وسلم پرسیدی
و جواب بشنیدی وقتی مصطفےٰ صلی اللہ علیہ وسلم ویرا گفت کہ ہر کہ ہر روز چہل و یکبار بگوید یَا
حَیُّ یَا قَیُّوْمُ لَآ اِلٰہَ اِلَّآ اَنْتَ چون دلہا بمیرند دل وے نمیرد شیخ الاسلام گفت کہ
شیخ ابوالقاسم دمشقی گوید استاد سالمی کہ از کتانی پرسیدم کہ تصوف چیست گفت کیمنہ
آنست کہ تو در نیابی دیگے از ابوحفص پرسید کہ صوفی کیست جواب داد کہ صوفی نپرسد کہ
صوفی کیست شیخ الاسلام گفت کہ این علم سر اللہ است و این قوم صاحب اسرار پاسبان را
با راز ملوک چہ کار اصل این کار یافت است نہ دریافت با انکار آن نتافت کشتی نیافت
نہ بکوشش یابی و بطلب کہ بحرمت یابی و ادب سوال سائل از انکار رہیت برین کار آنکس کہ ازین
کار بوے دارد او را با سوال چہ کار انکار مکن کہ انکار رشوست انکار آن کند کہ ازین کار محروم
است و قومی مشغول اند ازین کار و قومی برین کار بانکار و قومی خود در سر این کار آنکہ برین
کار بانکار است مزدور است و آنکہ درین کار است غرقہ نور است ابوبکر عطا جحفی رحمہ اللہ تعالیٰ
شیخ الاسلام گفت کہ وی گوید کہ روزی بربالای پشتہ نشستہ بودم دیدم کہ سیل می آمد و عماری می آورد
و مردی در انجا بآنگ بلند می گفت اَللّٰھُمَّ لَبَّیْکَ لَبَّیْکَ وَسَعْدَیْکَ لَئِنِ ابْتَلَیْتَ فَلَطَالَمَا
عَافَیْتَ و سیل می برد و ویرا تا بدریا و جحفہ کہ موضع سیل است و خود آنرا از بہر آن جحفہ

خوانند که سیل در آید و هر چه در پیش آن آید آنرا برد بدو ببرد **ابو بکر شقاق رحمه الله تعالی**
نام وی محمد بن عبد الله است صاحب ابو سعید خراز وے گفته که ابو سعید خراز گفته که روزی
در صحرا می رفتم نزدیک بده سگان شبانان بر من حمله آوردند چون نزدیک من رسیدند
بمراقبه مشغول شدم ناگاه سگے سفید از میان ایشان بیرون آمد و بر ایشان حمله کرد و از من دور
گردانید ایشان را و از من جدا نشد تا آن سگان دور رفتند بعد از ان باز نگرستم
ویرا ندیدم و هم وے گفته که ابو سعید خراز گفت کُن بِذِکْرِ اللّٰهِ فَاِنْ قُوِّیْتَ حَالُکَ
غِبْتَ عَنْ ذِکْرِ اللّٰهِ وَذِکْرِ اللّٰهِ اِیَّاکَ شیخ الاسلام گفت زبان در سر ذکر شد و ذکر در سر مذکور
و دل در سر مهر شد و مهر در سر نور و جان در سر عیان شد و عیان از بیان دور و بهره حق
بحق رسید و بهره آدم با آدم آب و خاک با فنا شد و دوگانگی با عدم رَجَعَ اِلَی الْحَقِّ
اِلٰی اَصْحَابِهٖ وَبَقِیَ الْمِسْکِیْنُ فِی التُّرَابِ رَمِیْمًا **ابو بکر الشبلی قدس الله تعالی**
سره از طبقه رابعه است نام وے جعفر بن یونس است و گفته اند دلف بن جعفر و گفته اند
دلف بن جحدر و بر قبر وے ببغداد جعفر بن یونس نوشته اند شیخ الاسلام گفت که وے
مصری است ببغداد آمده و در مجلس خیر نساج توبه کرد شاگرد جنید است عالم بوده و فقیه و مذهب
مجلس کرد وے مذهب مالک داشت و موطا حفظ کرده بود پدر وے حاجب الحجاب خلیفه بود
وَفِیْ طَبَقَاتِ السُّلَمِیْ اِنَّهٗ خُرَاسَانِیُّ الْاَصْلِ بَغْدَادِیُّ الْمَنْشَاءِ وَ
الْمَوْلِدِ وَاَصْلُهٗ مِنْ اُشْرُوْسَنَةَ مِنْ فَرْغَانَةَ وَمَوْلِدُهٗ کَمَا قِیْلَ سَامِرَّهٗ جنید گفته است
لَاتَنْظُرُوْا اِلٰی اَبِیْ بَکْرِ الشِّبْلِیِّ بِالْعَیْنِ الَّتِیْ یَنْظُرُ بَعْضُکُمْ اِلٰی بَعْضٍ فَاِنَّهٗ
عَیْنٌ مِنْ عُیُوْنِ اللّٰهِ هشتاد و هفت سال عمر وے بود در سنه اربع و ثلاثین و ثلثمائة

برفته از دنیا از ماه ذوالحجه هم جنید گفته لِکُلِّ قَوْمٍ تَاجٌ وَتَاجُ هٰذَا الْقَوْمِ
اَلشِّبْلِیُّ شبلی بیست و دو بار در بیمارستان بوده شبلی گفته اَلْحُرِّیَّةُ هِیَ حُرِّیَّةُ
الْقَلْبِ لَا غَیْرُ شیخ الاسلام گفت که شیخ ابوسعید مالینی حافظ صوفی این حکایت از شبلی آورده
کروی گفته که این سرمایهٔ وقت که دارید بنازه دارید فردا همین خواهید داشت و تا جاوید صحبت
بادوے باین می باید کرد شیخ الاسلام گفت که آنجا می باید برد که فردا گویند منافقان را اِرْجِعُوْا
وَرَاءَکُمْ فَالْتَمِسُوْا نُوْرًا شیخ الاسلام گفت و وصیت کرد که این حکایت بنویسید و یاد
دارید که شما را از شبلی هیچ چیز نیارید به ازین حکایت فردا وقت تو نیارند که این وقت که اینجا
داری بیزارند کسی شبلی را گفت مرا دعائے کن این بیت بخواند ؎ مَضٰی زَمَنٌ وَالنَّاسُ
یَسْتَشْفِعُوْنَ بِیْ × فَهَلْ لِیْ اِلٰی لَیْلَی الْغَدَاةَ شَفِیْعٌ × دیگرا گفتند ترا خوش فربه
می بینیم و محبتے که دعوی می کنی تقاضائے لاغری می کند گفت ؎ اَحَبَّ قَلْبِیْ وَمَا دَرٰی
بَدَنِیْ × وَلَوْ دَرٰی مَا اَقَامَ فِی السِّمَنِ × دیگرا پرسیدند که مردے که سماع میکند
و نمیداند چه می شنود این چیست جواب داد باین ابیات ؎ رُبَّ وَرْقَاءَ هَتُوْفٍ
بِالضُّحٰی × ذَاتِ شَجْوٍ صَدَحَتْ فِیْ فَنَنٍ × وَلَقَدْ اَشْکُوْ فَمَا اَفْهَمُهَا × وَلَقَدْ
تَشْکُوْ فَمَا تُفْهِمُنِیْ × غَیْرَ اَنِّیْ بِالْجَوٰی اَعْرِفُهَا × وَهُوَ اَیْضًا بِالْهَوٰی
تَعْرِفُنِیْ × ذَکَرَتْ اِلْفًا وَدَهْرًا صَالِحًا × فَبَکَتْ شَجْوًا وَهَاجَتْ شَجَنِیْ ×

شیخ الاسلام گفت که این ابیات مجنون را ست نه شبلی را اما وے انشا کرد شبلی عبد الرحمن خراسانی را گفت یا خراسانی هل رأیت غیر الشبلی احدا یقول الله قط قال فقلت فما رأیت الشبلی یوما یقول الله قال فخر الشبلی مغشیا علیه عبد الرحمن خراسانی گوید که شیخی بدر سراے شبلی آمد و در بزد شبلی فراد را آمد سر برهنه و پاے برهنه گفت کرا می خواهی گفت شبلی را گفت نشنیدی که مات کافرا فلا رحمه الله شیخ الاسلام گفت که نفس خود را میگفت وقتی جمعے در خانه وے بودند آفتاب نگریست دید که بغروب نزدیک است گفت که وقت نماز است برخاستند و نماز دیگر بگزاردند شبلی بخندید و گفت چه خوش گفته است آنکس که گفته است شعر نسیت الیوم من عشقی صلوتی × فلا ادری غدائی من عشائی × فذکرک سیدی اکلی وشربی × ووجهک ان رأیت شفاء دائی × و یکے ازین طائفه گوید که در مسجد مدینه بر حلقه شبلی بایستادم سائلے بآنجا رسید و می گفت یا الله و یا جواد شبلی آهے کشید و گفت چگونه توانم که حق سبحانه را بجود دستایم و مخلوقے در مدح مخلوقے گوید شعر تعود بسط الکف حتی لو انه × اراد انقباضا لم تجبه انامله × تراه اذا ما جئته متهللا × کانک تعطیه الذی انت سائله × ولو لم یکن فی کفه غیر روحه × لجاد بها فلیتق الله امله × هو البحر من ای النواحی اتیته × فلجته المعروف والجود ساحله × بعد ازان

بگریست و گفت شبلی یا جوادُ فَاِنَّکَ اَوْجَدْتَ تِلْکَ الْجَوَارِحَ وَ بَسَطْتَ تِلْکَ الْهِمَمَ ثُمَّ مَنَنْتَ بَعْدَ ذٰلِکَ عَلیٰ اَقْوَامٍ بِالْاِسْتِغْنَاءِ عَنْهُمْ وَعَمَّا فِیْ اَیْدِیْهِمْ بِکَ فَاِنَّکَ الْجَوَادُ لِکُلِّ کُلِّ الْجَوَادِ فَاِنَّهُمْ یُعْطُوْنَ عَنْ مَحْدُوْدٍ وَ عَطَاءُکَ لَاحَدَّ لَهٗ وَلَا صِفَةَ فَیَا جَوَادًا یَعْلُوْا کُلَّ جَوَادٍ وَ بِهٖ جَادَ مَنْ جَادَ شبلی گفته در تفسیر قوله تعالی قُلْ لِّلْمُؤْمِنِیْنَ یَغُضُّوْا مِنْ اَبْصَارِهِمْ اَبْصَارَ الرُّؤُسِ عَنِ الْمَحَارِمِ وَ اَبْصَارَ الْقُلُوْبِ عَمَّا سِوَی اللّٰهِ گفته اند که وے شنید که کسی میگفت اَلْخِیَارُ عَشَرَةٌ بِدَانِقٍ فریاد وے کرد و گفت اِذَا کَانَ الْخِیَارُ عَشَرَةٌ بِدَانِقٍ فَکَیْفَ الشِّرَارُ و وے گفته که وقتے عهد کردم که نخورم الّا حلال در بادیها می گشتم بانجیر بنی رسیدم دست دراز کردم تا بخورم ازان انجیر بن آواز آمد که عهد خود را نگاه دار و از من مخور که من ملک یهودی ام از وی پرسیدند که کدام چیز عجیبتر است گفت دلی که خدائے خود را بشناسد و در وے عاصی شود بکیره دینوری گوید خادم شبلی که نزدیک وقت وفات خود گفت بر من یک درم مظلمه است و چندین هزار درم برائے صاحب آن صدقه داده ام و هنوز بر دل من هیچ شغلے ازان گرانتر نیست و هم بکیر گوید که درین بیماری گفت که مرا وضو ده و یرا وضو دادم و تخلیل لحیه فراموش کردم زبان وے گرفته بود دست مرا بگرفت و بمیان لحیه خود در آورد پس جان بداد یکے از بزرگان آنرا شنید گفت چه گوئید در مردے که در آخر عمر ادبی از آداب شریعت از وی فوت نشد و هم بکیر گوید که شبلی را روز جمعه در آن

بیماری خفتی شد گفت بمسجد جامع میروم تکیه بر دست من کرده بود و میرفت مردی مارا
در راه پیش آمد شبلی گفت تکبیر گفتم لبیک گفت فردا مارا باین مرد کاریست پس برفتیم و
نماز بگزاردیم و بخانه باز آمدیم شب را فوت شد گفتند در فلان موضع مردیست صالح که
غسل مردگان را می کند سحرگاه بدر خانهٔ وی رفتم و آهسته در بزدم و گفتم سَلَامٌ عَلَیْکُمْ
از درون خانه گفت شبلی بمرد گفتم بلی پس بیرون آمد دیدم همان مرد بود که در راه مسجد پیش
آمده بود بتعجب گفتم لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ گفت تعجب از چه می کنی سبب را گفتم پس سوگند
بروی دادم که تو از کجا دانستی که شبلی بمرد گفت ای نادان از انجا که شبلی دانست که امروز
وی را با من کاریست ابو بکر یزدانیار ارموی رحمه الله تعالی از طبقهٔ رابعه است نام
وی حسین بن علی بن یزدانیار است و وی را طریقهٔ ایست در تصوف که بآن مخصوص است و بعضی
از مشایخ چون شبلی و غیر وی بر وی انکار کرده اند وَکَانَ یُنْکِرُ عَلٰی بَعْضِ مَشَایِخِ
الْعِرَاقِ وَاَقَاوِیْلِهِمْ عالم بوده بعلوم ظاهر و علوم معاملات و معارف شیخ الاسلام
گفت که ابو بکر یزدانیار الله تعالی را بخواب دید گفت خداوندا حاجت دارم گفت چه حاجت
خواهی به ازان که دادم نه ترا از دست بند صوفیان برهانیدم شیخ الاسلام گفت که دیده ام
جائی که پرسیدند که مَا دَسْتِ بَنْدِ الصُّوْفِیَّةِ گفت اَلْحَالُ الْمُحَالُ وَالْاِشَارَاتُ
اَلْبَاطِلَةُ وی را قصه ایست دراز با صوفیان و انکار بر ایشان و در ان اشکال است مردی
بزرگست و صاحب تلبیس است در ظاهر و محقق در باطن وی گفته که اَلْمَلَائِکَةُ حُرَّاسُ
السَّمَآءِ وَ اَصْحَابُ الْحَدِیْثِ حُرَّاسُ السُّنَّةِ وَالصُّوْفِیَّةُ حُرَّاسُ اللّٰهِ شیخ الاسلام
گفت که ابو العباس نهاوندی روزی پس از نماز بامداد صوفیان را همه خفته دید گفت همه بخسبید
که او بکوشد یعنی امر او صحبت او و دوستی با او و هم وی گفته که می بینید مرا که سخن می گویم بر
صوفیه والله که بر ایشان سخن نگویم مگر از جهت غیرت بر ایشان که اسرار حق را سبحانه بغیر اهل آن گفتند
و اگر نه ایشان سادات اهل عالم اند و بمحبت ایشان تقرب می جویم بحق سبحانه و هم وی گفته

المعرفة تحقق القلب بوصل انية الله تعالی و هم وی گفته المحبة اصلها الموافقة والمحب هو الذی یؤثر رضی محبوبه علی کل شیء و هم وی گفته من استغفر وهو ملازم للذنب حرم الله علیه التوبة والانابة الیه

ابو بکر الصیدلانی رحمه الله تعالی از اجلهٔ مشایخ و اعلام ایشان بوده است شبلی وی را بزرگ داشته از فارس بوده و در نشابور وفات کرده وی گفته که صحبت با حق دارید و اگر نتوانید با آنکس دارید که صحبت وی با حق است سبحانه تا برکت صحبت وی شما را بوی رساند و هم وی گفته که عاقل آنست که سخن بقدر حاجت گوید و هرچه افزونی بود از آن دست بدارد و هم وی گفته که با حق سبحانه و تعالی بسیار نشینید و با خلق اندک یکی از مریدان وی گوید که بعد از وفات وی برای قبر وی لوحی ساختم و نام وی بر آنجا نوشتم خراب کردند بار دیگر راست کردم باز خراب کردند و همچنین چند بار هر چند راست می کردم خراب کردند و با قبر هیچکس آن نمی کردند سر آن را از استاد ابو علی دقاق پرسیدم گفت آن مرد در دنیا گمنامی اختیار کرده بود و حق سبحانه وی را پنهان میخواهد و تو می خواهی که وی را آشکارا کنی این کی میسر شود

ابو بکر الخباز البغدادی رحمه الله تعالی

وی از استادان جریریست وی گفته که العیال عقوبة تنفذ شهوات الحلال

ابو بکر بن عیسی المطوعی رحمه الله تعالی از ابهر است از اقران ابو بکر بزرگتر از وی ابو بکر طاهر ابهری پیش وی در آمد و وی محتضر بود وی را گفت حسن ظنک بربک گفت با چون منی چنین سخن گویند اگر ما را بگذارد پرستش وی کنیم و اگر بخواند فرمان بریم و بر وی میم مات سنه خمس و ثلثمایه

ابو بکر بن طاهر الابهری رحمه الله تعالی از طبقهٔ رابعه است نام وی عبد الله بن طاهر بن الحارث الطائی است از کبار مشایخ جبل است از اقران شبلی بوده عالم

باورع با یوسف بن الحسین صحبت داشته رفیق مظفر کرمانشاهی بود شیخ مهلّب جصری گوید
وهو مهلّب بن احمد بن مرزوق که با هیچکس صحبت نداشتم از مشایخ که مرا صحبت
وے آن نفع نکرده باشد که صحبت شیخ ابو بکر طاهر در سنهٔ ثلثین و ثلثمائه برفته از دنیا
روزے ابو بکر طاهر بدکان بزازی گذشت پسر بزاز دوست وے بود چون شیخ را بدید از
دکان برخاست و بر پے وے برفت بزاز آمد پسر را ندید در خشم شد و بر اثر پسر برفت و ویرا
دریافت و لختی بپیچید و از پس شیخ ابو بکر ویرا باز بدکان برد شیخ ابو بکر از آن سبب همه شب
رنجه بود دیگر روز بدر سراے آن بزاز برفت و کنیزکے که داشت با خود ببرد و ویرا بیرون
طلبید و گفت دوش همه شب رنجه بودم از مال دنیا این کنیزک دارم اگر بپذیری بکفارت
آن رنجه بتو دادم و اگر نپذیری آزاد کردم آن مرد در پاے وے افتاد و گفت اے شیخ
من جرم کرده ام تو عذر میخواهی گفت راست که تو جرم کرده اما مرا نیز نشد پرسیدند از وی
که حقیقت چیست گفت همه آن علم است و ویرا پرسیدند که علم چیست گفت همه آن حقیقت
است وے گفته اَلْجَمْعُ جَمْعُ الْمُتَفَرِّقَاتِ وَالتَّفْرِقَةُ تَفْرِقَةُ الْمَجْمُوْعَاتِ
فَاِذَا جَمَعْتَ قُلْتَ اللّٰهُ وَاِذَا فَرَّقْتَ نَظَرْتَ اِلَی الْکَوْنِ و هم وے گفته که مردے
را دیدم که وداع کعبه می کرد و می گریست و این بیت میخواند شعر اَلَا رُبَّ مَنْ یَدْنُوْ
وَیَزْعَمُ اَنَّهٗ یُحِبُّکَ وَالنَّائِیْ اَوَدُّ وَاَقْرَبُ ﴿ ابو بکر بن ابی سعدان
رحمه الله تعالی از طبقهٔ رابعه است نام وے احمد بن محمد بن ابی سعدان است بغدادیست
از اصحاب جنید قدس سره و از اقران رودباری عالم ترین مشایخ وقت بوده بعلوم
این طائفه ابوالحسن جابق و ابوالعباس فرغانی گفته اند که نمانده است درین زمان این طائفه
را جز دو تن ابو علی رودباری بمصر و ابو بکر بن ابی سعدان بعراق و ابو بکر در یابنده تر
است از ابو علی وے گفته که هرکه با صوفیان صحبت دارد باید که ویرا نفس نبود و دل نبود
و ملک نبود و چون بچیزے نگرد از اسباب او بلوغ بمقصد خود نیفتد و بآن نرسد و هم وی

[illegible] بزبان و دل [illegible] ناظر وی باشد و زایل از خلق و چون تفرقه وجود [illegible] فلان [illegible] ناظر خلق باشی و زایل از حق سبحانه [illegible]

[illegible]

گفته اَلصُّوفِیُّ هُوَ الْخَارِجُ عَنِ النُّعُوتِ وَالرُّسُومِ وَالْفَقِیْرُ هُوَ الْفَاقِدُ الطَّرِیْقَ لِلْاَسْبَابِ ذَفَقْدُ السَّبَبِ اَوْجَبَ لَهٗ اِسْمُ الْفَقْرِ وَسَهَّلَ لَهُ الطَّرِیْقَ اِلَی الْمُسَبِّبِ وہم وی گفته مَنْ لَمْ يَتَطَرَّفْ فِی التَّصَوُّفِ فَهُوَ غَبِیٌّ اَیْ جَاهِلٌ شیخ ابو عبد اللہ خفیف گفته است که رویم در بغداد بعد از نماز عید مرا گفت ابن ابی سعدان را می شناسی گفتم آرے گفت برو و بگو که امروز مارا مجالست و موانست خود روز شرف گردانید برفتم ویرا در خانه یافتم در دهلیز که در انجا غیر یکپاره بوریا سے کهنه هیچ نبود و وے بر آنجا نشسته بود ادای رسالت کردم گفت این سفره را بگیر و شخصی است در بیرون بوے ده تا خوردنی بیارد گفتم مگر اجابت ابو محمد رویم نمی کند گفت آرے وَلٰكِنْ رُوِیَ عَنْ عَلِیٍّ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ اِنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دُعِیَ اِلٰی مَأْدُبَةٍ وَهِیَ الَّتِیْ تُسَمُّوْنَهَا الْوَلِيْمَةَ فَقَالَ قُمْ بِنَا يَا عَلِیُّ اِلَی الْبَيْتِ نَاْكُلُ كِسْرَةً لِنُحْسِنَ مُوَاكَلَتَنَا مَعَ النَّاسِ من سفره را بردم و بآن شخص دادم سه رغیف و کامخ آورد بخوردیم و برفتیم **ابو بکر عطوفی رحمه اللہ تعالے** نام وی محمد بن علی بن حسین بن وہب العطوفی است شاگرد جنید است قدس سره توفی بالرمله سنة خمس و اربعین و ثلثمایه وی گفت که استاد من جنید گفت اگر کسی به بیند که ایمان دارد باین طائفه و این سخنان بنا بر روزیها ر دیرا گویند تا مرا بدعا یاد آرد شیخ الاسلام گفت که حلاج در آخر کتاب عین الجمع گوید که هر که باین سخنان ما ایمان دارد و از ان چاشنی دارد ویرا از من سلام کنید و شیخ عمو گفت که شیخ شیروانی گفت اگر پاے دارید بخراسان روید بزیارت

کسی که ما را دوست دارد و شیخ عباس گفت که شیخ سیروانی گفت که وصیت می کنم شما را به نیکوئی
با کسی که این طائفه را دوست دارد **ابوبکر سکاک رحمه الله تعالی** وی گفته که
مشتاق به مرگ لذت بیش ازان یابد که زنده از شربت شهد شیخ الاسلام گفت که بآن
خدائی که جز وی خدای نیست که بندهٔ نیکبخت را هرگز روزی نیاید نیکوتر و باراحت تر
و خوشتر ازان روزی که عزرائیل بوی آید گوید مترس به ارحم الراحمین می شوی و
با وطن خود میرسی و بعید مهین هیروی این جهان منزلست و زندان مومنست این بودن
عاریتی اینجا بهانه ایست اینجا یکبار بهانه را ببرد و دور کند و در حقیقت باز شود و مرد
بزندگانی جاوید برسد ؎ مَوْتُ التَّقِیِّ حَیَاةٌ لَا انْقِطَاعَ لَهَا ٭ قَدْ مَاتَ
قَوْمٌ وَهُمْ فِی النَّاسِ اَحْیَاءُ ٭ **ابوبکر سقا رحمه الله تعالی** وی گفته که
در کشتی بودم باد برخاست و موج درگرفت و خلق بدعا کردن فریاد برداشتند. در کشتی
درویشی بود سر در گلیم پیچیده پیش وی رفتند و گفتند که دیوانه خلق در دعا و زاری اند تو
هم چیزی بگوی سر از گلیم بیرون کرد و نیمه بیت بگفت ؎ عَجِبْتُ لِقَلْبِكَ كَيْفَ
اِنْقَلَبْ ٭ و باز در گلیم برد گفتند چه دیوانه ایست او را می گویند که دعا کن و وی بیت
میخواند باز سر از گلیم بیرون کرد و دیگر نیمه بیت بگفت ع وَبِتُّ حُبُّكَ لِی لِمَ
ذَهَبْ ٭ آن باد و شور لختی کم شد باز باوی گفتند که چیزی بگوی سر بیرون کرد و بیت
دیگر بگفت ؎ وَاَعْجَبُ مِنْ ذَا وَذَا اَنَّنِی ٭ اَرَاكَ بِعَیْنِ الرِّضَا فِی الْغَضَبْ
موج بیارامید و باد ساکن شد شیخ الاسلام گفت که او دو بیت آورده من سوم آن
دیده ام جای دیگر و آن اینست ؎ فَاِنْ جُدْتَ بِالْوَصْلِ اَحْیَیْتَنِی ٭ وَاِلَّا

فَهٰذَا الطَّرِيْقُ الْمُعَطَّبُ ابو بکر المصری رحمه الله تعالیٰ نام وے محمد ابراہیم است استاد ابوبکر دقی است و قرانے است شاگرد زقاق کبیر است باجنید و نورے صحبت داشته توفے شهر رمضان سنة خمس و اربعین و ثلثمایة مع ابوبکر العطوفی ابو بکر مصرے گوید با جنید بودم و ابو الحسن نورے و جماعة از مشایخ صوفیان و قوال چیزے میخواند نورے برخاست و رقص میکرد جنید نشسته بود نوری فرا سر جنید آمد و گفت برخیز و این آیه برخواند اِنَّمَا يَسْتَجِيْبُ الَّذِيْنَ يَسْمَعُوْنَ جنید گفت وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ ابو بکر الدقی قدس الله تعالیٰ سره از طبقهٔ خامسه است نام وی محمد بن داؤد الدینوری است و گویند اصل دینوریست اما بشام نشستے عمر وے صد و بیست سال کشید از اقران ابو علی رودبارے بوده و غیر او و صحبت داشتی باین جلا و بوے نسبت درست کند و شاگرد زقاق کبیر است جنید را دیده بود و با ابو بکر مصرے صحبت داشته بود مجرد جهان بود و از کبار مشایخ وقت بانیکوتر حالے سنه تسع و خمسین و ثلثمایه برفته از دنیا شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله باکو گفت که غلام دقی گفت که وقی گفت اَلْعَافِيَةُ وَالتَّصَوُّفُ لَا يَكُوْنُ و حصری گفته مَا لِلصُّوْفِيِّ وَالْعَافِيَةُ صوفی را با عافیت چکار شیخ ابو عبد الله رودبارے برکنار دریا وسوسه داشت طهارت میکرد باد می آمد و دست و پاے وی می ترکید و خون می آمد وے درماند و گفت اِلٰهِيْ اَلْعَافِيَةُ آواز دادند که اَلْعَافِيَةُ فِي الْعِلْمِ يعنی الشَّرِيْعَةُ شیخ الاسلام گفت که ابو بکر دقی گفته که به نصیبین شدیم مهمان تمیمی را وقت خوش بود و قوال خوش و هیچ بیگانه نبود و هیچ ذوقے و حالی نشد همه آرمیده بودند تمیمی گفت وَقْتٌ طَيِّبٌ وَقَوَّالٌ طَيِّبٌ وَمَا فِيْنَا ضِدٌّ فَمَا هٰذَا الْجُمُوْدُ دقی میگوید

که گفتیم وَقُلْنَا فَوْقَ السَّمَاءِ شَيْءٌ گفت چه میگوئی گفت اخیر او میخواند همه از من دانست همواره
بگوش می آید که من و تو در تصوف من و تو کجا بود صوفی را خبر یکی نبود حالے پدید شد و شور
برخاست که همگنان جامه میدریدند و می افتادند و بانگ میزدند هیچکس نبود که جامه ندریده
بود شیخ الاسلام گفت که وقتے دقی در بادیه بزارید و گفت که الٰهی از آن حقیقت خود که
مرادادی بهره بر دل من آشکارا کن تا جان من بیاساید چیزے بروئے بگشادند زاری
بروی افتاد نزدیک بود که تباه شود گفت الٰهی بپوش که طاقت ندارم آنرا بپوشیدند
شیخ الاسلام گفت که پنهان کردن غیب از اهل غیب از الله تعالی رحمتیست که آن درین
جهان نگنجد هر چیزے که ازین جهان آشکارا شود آنکس را در وقت ببرد یا عقل آنکس طاقت
آن نیارد و احوال و رسوم وے متغیر شود آنچه غیب است و حقیقت پنهان به تا لبسر آن نشوی
در سراے غیب و حقیقت که این دنیا سراے بهانه است و زندان تاریک چون مدت
بسر آید و روزی خورده شود در حقائق و غیب گشاده گردد دقی گفته عَلَامَاتُ الْقُرْبِ
اَلْاِنْقِطَاعُ عَنْ شَيْءٍ كُلِّ سِوَى اللّٰهِ و هم وی گفته کَلَامُ اللّٰهِ تَعَالٰی اِذَا جَاءَ
عَلَى السَّرَائِرِ بِاِشْرَاقِهِ زَالَتِ الْبَشَرِيَّةُ بِرُعُونَاتِهَا وَسُئِلَ عَنْ سُوْءِ اَدَبِ
الْفُقَرَاءِ مَعَ اللّٰهِ فِي اَحْوَالِهِمْ قَالَ ذٰلِكَ انْحِطَاطُهُمْ مِنْ حَقِيقَةِ الْعِلْمِ
اِلَى ظَاهِرِ الْعِلْمِ

ابو بکر طمستانی قدس الله تعالی سره از طبقه خامسه است
از فارس بوده شاگرد شبلی و ابراهیم دباغ شیرازیست از کبار مشایخ بود صاحب آیات
و کرامات یگانه بود در حال و وقت خود شبلی ویرا بزرگ میداشت و قدر و محل وی بزرگ
می نهاد با مشایخ فارس صحبت داشته بود وے را عظیم حرمت میداشتند سکر وی بر
بر وے غالب بود و رموز و کلام عالی داشت در فارس سخن او را کس قوت
شنیدن نه داشت مشایخ وقت صواب چنان دیدند که وے بخراسان

در رعونات وی زایل گردد ۱۲ قوله سئل عن سوء الادب ... فقراء با حق سبحانه در بعض احوال جواب گفت منشاء گستاخی ...

برود به نیشابور آمد و آنجا برفت از دنیا بعد از سنة اربعین وثلثمایة وی گفته
مَا الْحَیٰوةُ اِلَّا فِي الْمَوْتِ یعنی مَا حَیٰوةُ الْقَلْبِ اِلَّا فِي اِمَاتَةِ النَّفْسِ
شیخ الاسلام گفت که هیچ زنده زندگی نکند تا از خود نمیرے باوز زنده نگردی کسی ابوبکر
طمستانی را گفت مرا وصیتی کن گفت اَلْهِمَّةَ اَلْهِمَّةَ فَاِنَّ عَلَیْهَا مَدَارُ الْاُمُوْرِ
وَاِلَیْهَا یَرْجِعُ الْاَمْرُ و هم وی گفته بزرگترین نعمتی بیرون آمدنست از نفس از برای
آنکه نفس بزرگترین حجابهاست میان تو و الله تعالی و هم وے گفته که ممکن نیست بیرون
آمدن و رستن از نفس خود بنفس خود که از نفس خود با او توان رست و بصحبت ارادت او
ابوبکر فرّا قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ خامسه است نام وے محمد بن احمد بن
حمدون الفراست از اجلهٔ مشایخ نشابور بوده است با فراست عظیم شیخ عمو ویرا دیده بود
و گفت اگر من ابوبکر فرّا را ندیدمی صوفی نبودمی و صحبت داشته با ابو علی ثقفی و عبدالله
منازل و ابوبکر شبلی و ابوبکر طاهر ابهری و مرتعش و غیر ایشان از مشایخ یگانه بود و طریقت
نیکو داشت در سنهٔ سبعین وثلثمایة برفته از دنیا شیخ عمو گفته با جمعی قصد حج داشتیم چون
نشابور رسیدیم اصحاب من گفتند که بزیارت ابوبکر فرا مرو که او گوید که با مادر و پدر شو تو
باز گردے لختی بپیچیدم آخر گفتم چیست که میکنم شاید که باز گردم ویرا نه بینم بوسه شدم
ویرا در مسجد نیافتم چون ساعتی برآمد ویرا دیدم که از در مسجد در آمد شورے در وی و پارهٔ
چند پوستین در دست که او پوستین کراه بود سلام کردم گفت وَعَلَیْكَ السَّلَامُ از کجائی
گفتم از هرات گفت کجا میروی گفتم بسوے قبله گفت پدر داری گفتم دارم گفتم باز گرد به پدر شو
گفتم چنین کنم پیش یاران رفتم چندان بگفتند که بر سر رفتن آمدم مرا تپے عظیم بگرفت دیگر روز
به نزدیک شیخ ابوبکر رفتم گفت نَقَضْتَ الْعَهْدَ عهد بشکستی گفتم اے شیخ توبه کردم
گفت مَنْ لَمْ یُؤْثِرِ اللّٰهَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ لَا یَصِلُ عَلٰی قَلْبِهٖ نُوْرُ الْمَعْرِفَةِ

بجالِ وهم وی گفته کِتمانُ الحسناتِ اَوْلیٰ مِن کِتمانُ السّیّاٰتِ فَاِنَّکَ ذٰلِکَ تَرجوُ النجاۃِ

ابو بکر الشبیی قدس الله تعالیٰ سره

از طبقهٔ خامسه است نام او محمد بن جعفر الشبیی است از جوانمردان مشایخ وقت بوده در نشابور با شیخ ابوعثمان حیری صحبت داشته پیش از سنه ستین وثلثمایة برفته از دنیا وی گفته اَلفُتُوَّةُ حُسْنُ الخُلُقِ وَبَذْلُ المعروفِ

ابو بکر الطرسوسی الحرمی قدس الله سره

شیخ الاسلام ویرا از طبقهٔ سادسه داشته است نام وی علی بن احمد الطرسوسی است سالها بمکه مجاور بوده ویرا طاوس الحرمین میخواندند از عبادت وی بزرگ بوده شاگرد ابوالحسین مالکی است وصحبت داشته با ابراهیم شیبان کرمانشاهی ونسبت بوی کرده در سنه اربع وسبعین وثلثمایة برفته از دنیا در مکه شیخ سلمی ویرا دیده بود اما در تاریخ نیاورده واز اقران شیخ سیروانی بوده شیخ الاسلام گفت که شیخ عباس فقیر مرا گفت که شیخ ابوبکر حرمی گفت که بمکه مهمان کسے بودیم میزبان کنیزکے داشت که چیزے حرمی توانست خواند کنیزک بخواند که ؎ لاَ فِی فِیکَ مَعْشَرٌ فَاقْتُلُوا اَوْ اَکْثَرُ دَاہٍ وَ درویشے برپاے خواست بانگے چند بزد وگفت که ملامت نکرد در بهر تو مگر تو این حرف بگفت وبیفتاد وبرفت از دنیا شیخ الاسلام گفت که ابوعبدالله باکو گفت که ایوب نجار در خانهٔ قزوینے بمکه در سماع بود گوینده چیزے بخواند بپارسی وے برخاست بالشت راست آنگاه گفت نفر از تو وبیفتاد وبیهوش شد وبرفت شیخ الاسلام گفت که ابوالقاسم سایح با قوم در مهمانی بود گوینده بر خواند ؎ کُلُّ بَیْتٍ اَنْتَ سَاکِنُهٗ × غَیْرُ مُحْتَاجٍ اِلَی السُّرُجِ × وَجْهُکَ المَیْمُونُ حُجَّتُنَا × یَوْمَ یَاْتِی النَّاسُ بِالحُجَجِ × لَا اَتَاحَ اللهُ لِی فَرَجًا × یَوْمَ اَدْعُو مِنْکَ بِالفَرَجِ ×

بوالقاسم سایح دست راست برآورد و بانگ زد و بیفتاد بنگریستند برفته بود
شیخ الاسلام گفته که یکی ازین طائفه گفت که در نیشابور حادثه بود که مردم از شهر بیرون
رفته بودند من در مسجدی بودم و در کنج آن مسجد درویشی دیگر بود گوینده درآمد درویش
وی را گفت که چیزی بگوی وی برخواند ؎ اَلْقِیتُ بَیْنِیْ وَ بَیْنَ الْحُبِّ مَعْرِفَةً
لَا تَنْقَضِیْ اَبَدًا اَوْ یَنْقَضِی الْاَبَدُ ۔ لَاَخْرُجَنَّ مِنَ الدُّنْیَا وَحُبُّکُمْ بَیْنَ
الْجَوَارِحِ لَمْ یَشْعُرْ بِهٖ اَحَدُ ۔ آن درویش بیفتاد و می طپید تا میان دو نماز
آنگاه بیارامید چون بنگریستم برفته بود و شیخ الاسلام گفت که صوفی در شهر ابله که میان
بصره و کوفه است میرفت بپای کوشکی رسید و بران کوشک مهتری بود و پیش وی کنیزکی
مغنی چیزی میخواند آن صوفی آواز وی بشنید که میخواند ؎ کُلَّ یَوْمٍ تَتَلَوَّنُ غَیْرُ
هٰذَا بِکَ اَحْسَنُ ۔ کُلَّ یَوْمٍ تَتَحَوَّلُ غَیْرُ هٰذَا بِکَ اَجْمَلُ ۔ درویش را
خوش آمد و بروی خورد و گفت یَا جَارِیَةُ بِاللّٰهِ وَبِحَیٰوةِ مَوْلَاکِ لَا عَدَّتْ
عَلَیَّ هٰذَا الْبَیْتُ کنیزک تکرار می کرد خواجه کنیزک را گفت چرا تکرار می کنی و بنگذری
گفت در زیر کوشک درویشی است وقت وی خوش گشته است از بهر وی میگویم
خواجه سر فرود کرد و آن غریب را دید خوش گشته و پای میکوفت بآخر سخنی گفت و بانگی
بزد و بیفتاد و جان بداد آن خواجه چون آنرا دید حال وی بگشت کنیزک را آزاد کرد و پیران
شهر را بخواند و بران درویش نماز کردند و دفن کردند و پیران را گفت مرا شناسید من فلان
بن فلانم شما را گواه می کنیم که هرچه مراست از ضیاع و املاک همه را وقف کردم بر درویشان
و کوشک را سبیل کردم و هرچه داشت از زر و سیم بداد و جامه بیرون کرده ازاری در بست

[illegible]

و مرقع در پوشید ورد ابرافگند ور وے دریا دیه نهاد و برفت و مردمان می نگریستند تا از چشم ایشان غایب شد و چشمها گریان پس ازان کس ویرا ندید و جزوے نشنید ابوالحسن دَرّاج و قُوطی حکایت کنند این را درّاج گوید مَا رَاَیْتُ اَحْسَنَ مِنْ ذٰلِكَ الْیَوْمِ شیخ ابوعبد الله جلا گوید که بمغرب دو چیز دیدم عجب یکے در جامع قیروان مردے دیدم که بصفها بر می گشت و می شکافت واز مردمان چیزے می خواست و میگفت اَیُّهَا النَّاسُ كُنْتُ رَجُلاً صُوْفِیًّا فَضَعُفْتُ و دیگر دو پیر دیدم آنجا یکے جبله نام و دیگر زُرَیق و هر یکی از ایشان را شاگردان بودند و مریدان روزے جبله بزیارت زریق شد با یاران یکے از اصحاب زریق قرآن خواند یکے از یاران جبله را وقت خوش شد بانگے بزد و جان بداد و ویرا دفن کردند چون دیگر روز شد جبله بزریق آمد و گفت کجا شد آن یار تو که ما را قرآن خواند ویرا بخواندند قرآن خواند جبله بانگے بزد و فریادے بکرد خواننده برجاے بمرد جبله گفت وَاحِدٌ بِوَاحِدٍ وَالْبَادِیْ اَظْلَمُ یکے بیکے و آنکه ابتدا کرد ظالمتر ابوبکر السوسی قدس الله سره نام وے محمد بن ابراهیم السوسی الصوفی است بشام بوده بشهر رمله شیخ عمو و احمد کوفی ویرا دیده بودند توفی بدمشق فی ذالحجه سنه ست و ثمانین و ثلثمایه شیخ الاسلام گفت که وے شبے گفت که ما را کسی باید که چیزی برخواند لختے جستند نیافتند و شیخ ابوبکر همچنان طلب میکرد از بس که وے بگفت یکے گفت ای شیخ کس نمی یابم اما درین نزدیکے برنائیست مطرب اگر باید تا بیاریم آن کس بطیبت گفت شیخ گفت باید بروید و بیارید رفتند و وی را آوردند چیزے خورده بود وے را بنشاندند و وے بخواند شعر اَلْقَوْمُ اِخْوَانُ صِدْقٍ بَیْنَهُمْ نَسَبٌ الابیات کارے برخواست که از نیکوئی و خوشی وقت همه خوش گشت و شیخ در شورید چون فارغ شدند از سماع مطرب را قذف افتاد بر سجاده شیخ شیخ گفت هیچ مگوئید بجانش بسجاده در پیچید و پراگنده شوید و جاے دیگر خواب کنید چون روز روشن شد مطرب بهوش آمد خود را در سجاده دید پیچیده و در صفه قندیل آویخته متحیر بماند بانگ برآورد

که ازبهرخسدا این چه حالت است ومن انجا چون افتادم سیکه فراز آمد و وے را ازحال

وے خبر کرد که چه بود و چه رفت وی پیرایهٔ خود بشکست و توبه کرد و جامه درید و مرقع درپوشید

وازجملهٔ اصحاب شد و چون شیخ از دنیا برفت به پیری خانقاه وی را بنشاندند او روزگار نیکو

ومعاملت نیکو که ورزیده بود شیخ الاسلام گفت که نام وی محمد طرانے بوده ومن پیروی را

دیده ام که بهرسے آمد بخانقاه شیخ عمو جوانے بود بسخت ظریف محمد طرانے پیر شده بود مشایخ بوی

می آمدند که مارا آن بیت بخوان وآن قصه بازگوے شیخ عمو با احمد کوفانی می گفتی آن بیتها تمام

یاد نداری گفت نه این نیم بیت بیش یاد ندارم شیخ الاسلام گفت پس ازان این کسے این

بیتها بمن آورد تمام ومن خود نیز درکتابی یافتم آن بیتها را شعر اَلقَومُ اِخوانُ صِدقٍ

بَينَهُمْ نَسَبٌ * مِنَ المَوَدَّةِ لَمْ يَعْدِلْ بِهِ سَبَبٌ * تَرَاضَعُوا دِرَّةَ الصَّهْبَاءِ

بَينَهُمُ * وَاَوْسَعُوا الرَّضِيعَ الكَاسَ مَا يَجِبُ * لَا يَحْفَظُونَ عَلَى السَّكرَانِ

زَلَّتَهُمْ * وَلَا يُرِيبُكَ مِنْ اَخلَاقِهِمْ رَيبٌ * شیخ الاسلام گفت که ذوالنون

مصری و شبلی و خراز و نوری و دراج همه در سماع برفته اند رحمهم الله تعالی سه تن از ایشان زنده

برخاستند و غیر از ایشان بوده اند نیز از مشایخ و مریدان که در سماع برفته اند چه در سماع قرآن

و چه در سماع غیر آن زرارة بن ابی اوفے قاضی بصره در محراب بود قرآن میخواند بسیکه

برخواند فَاِذَا نُقِرَ فِی النَّاقُورِ الآیة وے بانگے بزد و بیفتاد و مرده شیخ الاسلام

گفت که سماعی که دیدار آنرا مدد بود مرد را گوش با او بود چه جاے طاقت صاحب

کتاب کشف المحجوب گوید که من معاینه درویشی را دیدم که در جبال آذربایجان همی رفت

و این بیتها می خواند شعر وَاللهِ مَا طَلَعَتْ الشَّمسُ وَلَا غَرَبَتْ * اِلَّا وَاَنْتَ فِی

قَلبِی وَوَسْوَاسِی * وَلَا جَلَسْتُ اِلَی قَومٍ اُحَدِّثُهُمْ * اِلَّا وَاَنْتَ حَدِیثِی بَینَ

حَلَاسِی × وَلَا تَنَفَّسْتُ مَحْزُوناً وَّلَا فَرِحاً × اِلَّا وَ ذِکْرُکَ مَقْرُوْنٌ
بِاَنْفَاسِی × وَلَا هَمَمْتُ بِشُرْبِ الْمَاءِ مِنْ عَطَشٍ × اِلَّا رَاَیْتُ خَیَالاً مِنْکَ
فِی الْکَاسِ × ناگاه بیفتاد و بمرد ابو بکر شکیر رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت
که وے در نشابور بزرگ بوده خداوند وقت و دل صافی خویشاوند خواجه سهل صعلوکی
بود روزے خواجه سهل ویرا دید گفت خویشاوند چون هیچ بمن نیائی گفت بتو آیم مرا برنخیزی
و بمن ننگری یعنی که تکبر کنی که من درویشم بخواری در من نگری گفت بیا که برخیزم گفت وقتی که
در سرائے خواجه سهل شد برائے وی برپائے خواست چون بیرون آمد برنخاست ابو بکر
بازگشت و این دو بیت برخواند شعر اِنِّیْ وَاِنْ کُنْتُ ذَا عِیَالٍ × قَلِیْلُ مَالٍ کَثِیْرُ دَیْنٍ
مُسْتَعِفٌ بِرِزْقِ رَبِّیْ × حَوَائِجِیْ بَیْنَهٗ وَبَیْنِیْ × بیرون آمد و دیگر هرگز بوی نرفت ×
ابو بکر جوزقی رحمه الله تعالی قبر وی در نشابور است وی گفته که روزے در بادیه می شدم
دهانم از تشنگی خشک شده بود و طاقت برسیده بود برنائے را دیدم که می آمد سلام کردم جواب
داد نیکو گفت اَیُّهَا الشَّیْخُ چه بود ست گفتم تشنه شده ام خیارکی میخواهم که دهان ترکنم آن برنا
گفت در رو و باز کن پیر گفت مرا بر سخن آن برنا ایمان بود باز نگریستم بوستانی دیدم پر
خیار و خربزه و بادرنگ درشدم و کنار رسے بار کردم و بیرون آوردم شیخ ابو سعید ابو الخیر
گوید قدس الله روحه روزے بدر سرائے ابو بکر جوزقی شدم او پیرے باشکوه بود درشدم
و سلام گفتم و گفتم ای پیر یار احدیثے املا کن جزوے را باز کرد و گفت رسول الله صلی الله علیه
وسلم گفته است که خداوند را سبحانه و تعالی دو لشکر است یکے بآسمان و یکے بزمین آنکه بآسمان
اند فرشتگان اند و ایشان را علامتهاے سبز بود و آنکه بزمین اند لشکر خراسان اند اکنون آن
لشکر این ظالمان نباشند آن لشکر صوفیان باشند که همه خراسان و همه جهان باز خواهند گرفته
نه بینی جماعتے از ایشان در راهے که میروند از دور بنگری پنداری که لشکرے آید این درست
است آن خداے عزوجل می نماید بحقیقت این لشکر ایشانند و ایشانند مردان خداوند که

خداوند را می طلبند و وے را می جویند. و از دنیا اعراض کرده اند و بجد او ند خویش مشغول گشته اند و آن دیگران هر کسے بیرون خداے چیزے می طلبند. و می جویند ایشان جز او هیچ چیز را نجویند. و نخواهند ایشان امیران جهانند. و پادشاهان روے زمین اند و این پوشیده است بر بیشتر خلق **ابو بکر الرازی رحمه الله تعالی** مردے متورع و مجتهد بوده گفته اند که از مشایخ کس از وے گریان تر نبود هر مرید و مبتدی که وے را بدیدے اسیر و گرفتار او شدے از کثرت عبادت و گریه و بے صبری و حرقت و اضطراب وے در سماع در ابتداے کار خود بسفر مکه رفت و مشایخ صوفیه را دریافت و یکسال مجاورت کرد وے گفته که در مکه وقتے بر من تنگ شد به یمن رفتم مرا یکدینار فتوح رسید جامهٔ من خلق شده بود خواستم که بان پیرهنے بخرم چون بمکه باز گشتم و خواستم که بمکه درآیم آن دینار را جای میان دو سنگ دفن کردم و علامتے بران نهادم پس بمکه درآمدم چون از طواف فارغ شدم با بو عمرو زجاجی شدم و از وے مسئله پرسیدم گفت برو و آن دینار که دفن کرده در سر خود صرف کن رفتم و چنان کردم پس بوے آمدم آن مسئله را جواب داد **ابو بکر مفید** [٥٢] **رحمه الله تعالی** نام وے محمد بن احمد بن ابراهیم است اما بزرگ بوده از شهر جرجرآباد [٥٣] است جنید را و یوسف بن الحسین را دیده بود و با ابو عثمان حیرے صحبت داشته بود در سنه اربع و ستین و ثلثمایه برفته از دنیا عمر وے دراز کشید نیکو ادیب بود و شریف همت و مستقیم الحال شیخ عمو وی را دیده بود و ویرا کتابے است در انجا آورده که ابو سعید خراز را بدر مرگ پرسیدند که چه آرزو دارے گفت حسرت دارم بر غفلت دهم وے گفته که یوسف بن الحسین گوید که چنان شده ام که سخن من جز الله تعالی نمی شنود و شیخ الاسلام گفت که این سخن با آخر چنان شود که آن پیر گفت **ابو بکر قصری رحمه الله تعالی** [٥٤] از قصر هبیره [٥٥] بود و لیکن بشیراز نشستی بزرگ بوده و محقق و اهل غیب را دیدے شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که روزے شیخ ابوبکر قصری مرا گفت خیز تا بعصر ارویم می رفتیم که قومے دیدیم که بر بام بازار بزدستی با غمش. شیخ ابوبکر رفت و با ایشان بنشست و دست دربازے کرد و از خجالت آب از من می رفت که این چیست که او می کند. که مردمان می بینند آخر فرود آمد و رفتیم دیدیم که ستے چند شطرنج می باختند بسوے ایشان رفت و لطع ایشان برگرفت و بیدار و چه بها بیفگند دو تن از ایشان کارد برکشیدند و قصری گفت کارد مرا باید تا بخورم

ایشان شکوه داشتند برگذشتیم و من باوے در خصومت که آن فراخ روی آنجا و این احتساب اینجا چه بود وے بجاے آورد و گفت آن وقت بنظر لہٗ می نگریستم فرق ندیدم و اکنون بنظر علی می نگریستم حکم بدیدم **ابوبکر موازینی** رحمه الله وے بمصر بوده استاد شیخ سیروانی است وی گوید که از ابن خباز شنیدم که گفت روز عید اضحی نزدیک حجره بودم درویشی دیدم ایستاده و بدست وی کوزه یا رکوه میگفت یَا سَیِّدِیْ تَقَرَّبَ النَّاسُ اِلَیْکَ بِذَبَائِحِهِمْ وَقُرْبَانَاتِهِمْ وَلَسْتُ اَمْلِكُ اِلَّا نَفْسِیْ فَشَهِقَ شَهْقَةً وَمَاتَ **ابوبکر اُشنانی** رحمه الله شیخ ابوعبدالله خفیف گوید که یکے از شاگردان من آمد که شیخ اُشنانی از بام بیفتاد و پاے وے بشکست و برفت و آن چنان بود که نوجوانے آمده بود قوالے میکرد و برابهسان از شیخ ابوعبدالله گفته بود ناچیزے خواند ابوبکر اُشنانی در سماع خوش شد از بام بیفتاد و برفت شیخ ابوعبدالله گوید که آنجا رفتم گفتم چه میخواند گفت این دو بیت ؎ وَکَیْفَ یَذُوْبُ بِدَائِهٖ ٭ اَلْمَوْتُ دُوْنَ بَلَاءٍ بِهٖ اِنْ عَاشَ عَاشَ مُعَذَّبًا ٭ اَوْمَاتَ مَاتَ بِدَائِهٖ ٭ آن کودک را بسیل کرد و گفت دیگر گرد این قوم مگرد ابوعبدالله خفیف چهار روز از خود غایب شد و ابوبکر اُشنانی را در گور کردند و شیخ ابوعبدالله بیخبر شیخ الاسلام گفت تشنه را آسایش در چه گرد در آب و گفت وفاے دوستی در دوستی بر تن است **ابوبکر مغازلی** رحمه الله استاد سیروانی بوده بمصر وی گوید که می خواستم که ابوالحسن مزین را بیازمایم بدر سراے وے شدم و در بزدم و گفتم یَا اَهْلَ الدَّارِ وَاسُوْلِیْ بِشَیْءٍ ای خداوندان سراے بامن بچیزے مواساکنید وی اهل خود را گفت ای مومنه چیزے فراوے ده که وی اگر الله را شناختی بمن نیامدے یعنی آزمودن را چون آن شنیدم ایشان را نگذاشتم و برفتم

ابوبکر قطیعی رحمه الله وی حافظ و امام بغداد بوده در حدیث شاگرد عبدالله بن احمد حنبل است جنید را دیده بود وی گفته که از جنید شنیدم که میگفت یَا مَنْ هُوَ کُلَّ یَوْمٍ فِیْ شَاْنٍ اِجْعَلْ لِیْ مِنْ بَعْضِ شَاْنِكَ ای آنکه هر روز در کار دیگرے چه بود که روزی در کار من کنی مَاتَ الْقَطِیْعِیُّ بِبَغْدَادَ فِیْ ذِی الْحِجَّةِ سَنَةَ ثَمَانٍ وَسِتِّیْنَ وَثَلٰثِمِائَةٍ **ابوبکر همدانی** رحمه الله شیخ الاسلام گفت که حسین فقیر گفت که ابوبکر همدانی گفت که درویشی سه چیز است تَرْكُ الطَّمْعِ وَالْمَنْعِ وَالْجَمْعِ طمع بچیز کسی نکنی و اگر چیزے بسر تو آید منع نکنی و چون بستانی

جمع نکنی ابو بکر کفشیر رحمه الله کفشیر وی همانست بشام وی گفته که در تیه بنی اسرائیل
میر فتم مرا نان برزده آرزو کرد و باقلی در وقت آواز باقلی فروش شنیدم در تیه که پیش
من آورد شیخ الاسلام گفت که این نه کرامتست این در طریق تصوف بیغاره است درویشی
در بادیه تشنه شد وی را از آسمان قدحی فرو گذاشتند از زر پر آب سرد آن درویش گفت
بعزت تو که نخورم آب مگر از دست اعرابی که مرا سیلی زند و شربتی آب دهد و اگر نه بکراماتم آب
نباید از بیم غرور گفت قادری که آب در جوف من پدید آری یعنی کرامات ظاهر از مکر ایمن نبود
شیخ الاسلام گفت که حقیقت نه بکرامات درست شود که حقیقت خود کرامات است و کرامات
ابدال و زهاد را بود و از مکر و غرور ایمن نباشد چون عطاها که چون بآن نگری ترا بآن باز
گذارند از عطا معطی پسندی و از کرامات مکرم و گفت که کرامات ناگاه مرد را ازین کار بیرون
آرد چون موی از خمیر صوفیان کرامات را ره کنند آن خود شار بود برایام ایشان ابو بکر بن
داود الدینوری رحمه الله تعالی بشام نشسته است و با ابن جلا صحبت داشته وی
گفته معده محل طعام است اگر در وی حلال افگنی قوت طاعت یابی و اگر شبهت بود راه
حق پوشیده کند و اگر حرام باشد معصیت زاید و گویند صد سال بزیست و بدینور وفات یافت
سنه خمسین و ثلثمائة **ابو علی الرودباری قدس الله سره** وی از طبقه رابعه نام
وی احمد بن محمد بن القاسم بن المنصور از ابناء رؤساء و وزراست نسب وی بکسری میرسد
روزی جنید در مسجد جامع سخن میگفت گذر وی بر مجلس جنید افتاد با مردی سخن میگفت
با آن مرد گفت اِسْمَعْ یَا هٰذَا ابو علی پنداشت که وی را می گوید بایستاد و گوش بوی داشت
کلام جنید در دل وی جای گرفت و اثر تمام کرد هر چه در آن بود ترک کرد و بر طریقت قوم
اقبال نمود حافظ حدیث بوده و عالم و فقیه و ادیب و امام و سید قوم خال ابو عبد الله
رودباری است شیخ ابو علی کاتب گوید مَا رَأَیْتُ اَجْمَعَ لِعِلْمِ الشَّرِیْعَةِ وَالْحَقِیْقَةِ
مِنْ اَبِیْ عَلِیٍّ الرُّوْذَبَارِیْ رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَیْهِ هرگاه که ابو علی کاتب و علی رودباری
را نام بردی گفتی که سید نا شاگردان وی را ازان رشک می آمد گفتی آن چیست که وی را
سید خود میگوئی گفت آری او از شریعت بطریقت شد ما از حقیقت بشریعت می آئیم
شیخ الاسلام گفت تا مرد را از پیشگاه با آستان نبرند نداند که آنکه از آستان به پیشگاه
می فرستند کیست پس مرد که از ناز به نیاز فرستند از نیاز بناز آید و از طهارت بنماز شود ابو علی

رود باری در بغداد با جنید و نوری و ابوحمزه و مسوحی و با آنانکه در طبقهٔ ایشان بودند از
مشایخ قدس الله اسرارهم صحبت داشته و در شام با ابو عبدالله الجلا و وے از بغداد
است اما بمصر مقیم گشته و شیخ مصریان و صوفیان ایشان بوده و از شعراء صوفیان است
وی گفته در وقت نزع ؎ وَحَقِّكَ لَا نَظَرْتُ اِلٰی سِوَاكَا ۔ بِعَیْنِ مَوَدَّةٍ
حَتّٰی اَرَاكَا ۔ تُوُفِّیَ فِی سَنَةِ اَحَدٍ وَّعِشْرِیْنَ وَثَلٰثِمِائَةٍ وهم وی گفته ؎ مَنْ
لَمْ یَکُنْ بِكَ فَانِیًا عَنْ حَظِّهٖ ۔ وَعَنِ الْهَوٰی وَالْاُنْسِ بِالْاَحْبَابِ ۔ اَوْ
یَتَمَسَّهٗ صَبَابَةٌ جَمَعَتْ لَهٗ ۔ مَا کَانَ مُتَفَرِّقًا مِنَ الْاَسْبَابِ ۔ فَکَاَنَّهٗ بَیْنَ
الْمَرَاتِبِ قَائِمٌ ۔ لِمَنَازِلِ حَظِّهٖ اَوْ جَزِیْلِ ثَوَابٍ ۔ شیخ الاسلام گفت که مراد درین شعر هر دو
حد است که هیچکس را جاے باز نگذاشته و همه نگفته و هم وے گفته ؎ وَالَاهُمْ قَبْلَ
اَعْمَالِهِمْ ۔ وَاَعْدَاهُمْ قَبْلَ اَعْمَالِهِمْ ۔ ثُمَّ جَازَاهُمْ بِاَعْمَالِهِمْ ۔ شیخ الاسلام
گفت که کُلَّ آیَنٍ عِلْمُهٗ همه اینست و خلق غافل اند ازین خلق مشغول به پوست اند مغز باید
یعنی حقیقت و هم وے گفته اَضْیَقُ السُّجُوْنِ مُعَاشَرَةُ الْاَضْدَادِ ۔ و هم وے گفته
فَضْلُ الْمَقَالِ عَلَی الْفَعَالِ مَنْقَصَةٌ وَفَضْلُ الْفَعَالِ عَلَی الْمَقَالِ مَکْرُمَةٌ
و هم وے گفته عَلَامَةُ اِعْرَاضِ اللّٰهِ عَنِ الْعَبْدِ اَنْ یَشْغَلَهٗ بِمَا لَا یَنْفَعُهٗ
و هم وے گفته مَا لَمْ تَخْرُجْ مِنْ کُلِّیَّتِكَ لَمْ تَدْخُلْ فِیْ حَدِّ الْمَحَبَّةِ وقتی در زیر بار

[illegible]

رفت در جامه خانه چشمش بر مرقعی افتاد در فکر شد که تا از درویشان در گرمابه کیست چون
در رفت درویشی را دید بخدمت بر پای ایستاده بر سر جوانی امرد که پیش حجام
نشسته بود ابوعلی هیچ نگفت چون آن جوان امرد برخاست آن درویش آب بر سر وی
فرو گذاشت و خدمت نیکو بجای آورد و چون غسل کرد ازار خشک آورد و آن جوان بیرون
رفت آن درویش نیز در خدمت وی بیرون رفت ابوعلی نیز بنظاره بیرون رفت آن درویش
جامه نبسر آن جوان فرو افگند و گلاب بروی افشاند و عود بسوخت و مروحه برگرفت
و او را باد می کرد و آئینه پیش وی داشت و هر چه توانست از جهد و امکان بجای
آورد و آن جوان در وی می نگریست چون جوان برخاست تا بیرون رود درویش را
جگر بسر رسید گفت ای پسر چه باید کرد تا تو بمن نگری گفت بمیر تا برهی و من بتو نگرم درویش
بیفتاد و بمرد و آن جوان برفت ابوعلی فرمود که تا درویش را بخانقاه بردند و کفن ساختند
و دفن کردند پس از آن بمدتی شیخ ابوعلی بحج میرفت آن جوان را دید در بادیه مرقعی خشن
پوشیده ابوعلی بوی نگریست گفت تو آن هستی که آن درویش را گفتی بمیر تا بتو نگرم گفت
هستم ای شیخ و آن خطائی بود که بر من برفت شیخ گفت اینجا چون افتادی گفت از آن
روز باین کار در آمدم آن شب وی را بخواب دیدم مرا گفت بمردم و هم بمن ننگریستی اکنون
باری بمن نگر از خواب در آمدم و توبه کردم و بسر خاک وی شدم و موی بریدم و
مرقع بگردن افگندم و با خدای عهد کردم که تا زنده باشم هر سال بمکه می شوم و بنام
وی لبیک میزنم و سعی میکنم و بسر خاک وی می آیم و باوی می سپارم کفارهٔ گفت
ذکر خود را

ابوعلی الثقفی رحمة الله علیه از طبقهٔ رابعه است نام وی
محمد بن عبدالوهاب است از اقران ابوحفص حداد است و حمدون قصار را دیده بود و در
نشابور امام و مقدم بود در اکثر علوم شرعی همه را فرو گذاشت و بعلم صوفیان مشغول
گشت و ابوعثمان حیری وی را نیکو گفتی وَکَانَ اَحْسَنُ الْمَشَایِخِ کَلَامًا فِی عُیُوبِ
النَّفْسِ وَآفَاتِ الْاَعْمَالِ در سنه ثمان وعشرین وثلثمائة برفته از دنیا وی گفته
اَلْعِلْمُ بِاللّٰهِ حَیٰوةُ الْقَلْبِ مِنَ الْجَهْلِ وَنُوْرُ الْعَیْنِ مِنَ الظُّلْمَةِ وهم وی
گفته هر که صحبت دارد بزرگان را نه بطریق حرمت حرام شود بر وی فائدهٔ ایشان
و برکات نظر ایشان و از نور ایشان هیچ چیز بر وی پیدا نگردد از وی پرسیدند که مثل

که صعبتر و ناخوشتر گفت عیش آنکه بر نومیدی زید شیخ الاسلام گفت که نومیدی درسے در
کفر دارد و نومیدی از الله تعالی کفر است لَا يَيْأَسُ مِنْ رَّوْحِ اللّٰهِ إِلَّا الْقَوْمُ
الْكَافِرُونَ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ و روزے در محبت و احوال محبان سخن میگفت
دران میانه این دو بیت را برخواند ؎ أَلَمْ يَكُونُ الصَّدُّ فِي كُلِّ سَاعَةٍ * وَكَمْ
لَا تَمَلِّينَ الْقَطِيعَةَ وَالْهَجْرَا * رُوَيْدَكَ إِنَّ الدَّهْرَ فِيهِ كِفَايَةٌ * لِتَفْرِيقِ
ذَاتِ الْبَيْنِ فَانْتَظِرِ الدَّهْرَا * و در اثناے مجلس خود بسیار گفتے ای همه را بهیچ بفروخته
و بهیچ را بهمه خریده **ابو العلی الکاتب المصری** رحمه الله از طبقهٔ رابعه است از کبار
مشایخ مصر است صحبت داشته با ابوبکر مصری و با ابو علی رودباری پیر ابو علی مستولی
است صاحب کرامات ظاهر بود و ابو عثمان مغربی ویرا بزرگ میداشت و ویرا میگفتند
از رودبارے از بزرگی و تمامی علم وے گوید که هرگاه که چیزے بر من مشکل شدے
مصطفی را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدمی و آنرا بپرسیدمی شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو علی
کاتب را در مصر یک مرید بود که چیزے بوے دادے وے بمرد شیخ بسر قبر وے شد
گفت الٰهی میان من و تو این واسطه بود و شرک وے برفت و توحید من درست کرد بحق آنکه
توحید من ترا درست شد برفتن وے که باوے نکوئی کن وے گفته که الله تعالی گفت که
وَصَلَ إِلَيْنَا مَنْ صَبَرَ عَلَيْنَا شیخ ابو القاسم نصرآبادی گوید که ابو علی کاتب را گفتند
که بکدام یک مایلتری ازین دو بفقر یا بغنا گفت بآنکه بلندتر است درجه و مرتبه آن پس
این دو بیت برخواند ؎ وَلَسْتُ بِنَظَّارٍ إِلَى جَانِبِ الْغِنَى * إِذَا كَانَتِ الْعَلْيَاءُ
فِي جَانِبِ الْفَقْرِ * وَإِنِّي لَصَبَّارٌ عَلَى مَا يَنُوبُنِي * وَحَسْبُكَ أَنَّ اللّٰهَ أَثْنَى
عَلَى الصَّبْرِ * **ابو العلی مستولی** رحمه الله علیه نام وی حسن بن علی بن موسی است

شاگرد ابو علی کاتب و ابو یعقوب سوسی است مشتول دهی است بر ده فرسنگی مصر وی آنجا در سنه اربعین وثلثمائه برفته از دنیا وی گفته که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم مرا گفت یا با علی می بینم ترا که دست میداری درویشان را و میل داری بصحبت ایشان گفتم چنین است یا رسول الله پس روی بمن کرد و گفت میخواهی که ترا بوکیلی درویشان و کفایت مهمات ایشان بپای کنم ترسیدم که بر دست من چیزی رود که نباید یا کاری پیش آید که بدست من بر نیاید گفتم یا رسول الله بشرط عصمت و کفایت گفت عصمت و کفایت من خاموش شدم پس از آن وی را کاری برخاست و درویشان روی بوی نهادند بآرزوها و بایستها و آن همه راست می شد چنانچه خواسته بود که بکفایت راست شود پیش استاد خود ابو علی کاتب آمد و آنرا باز گفت وی گفت چه کرده بودی ابنی ازجم که ترا از میان درویشان بیرون کرد یعنی درویشی و نا داشت به از کفایت و توان شیخ الاسلام گفت که او بخود نمی کرد آنرا بلکه بفرموده مصطفی صلی الله علیه وسلم و مدد وی میکرد زنهار زنهار غافل نباشی و از مکر بترس و ایمن نشوی روزی یکی ازین طائفه بوی در آمد یک دینار پیش وی نهاد و گفت برای این بتو نیاورده ام گفت بستان که این را من نمیدهم من واسطه ام حقوق شما را بشما می رسانم آن عزیز این قصه را با شیخ ابو علی کاتب باز گفت شیخ گفت من گمان می بردم که اکنون در دنیا کسی باشد که مثل این سخن بگوید قصه خواب وی را با شیخ باز گفت گفت رَحِمَ اللهُ اَبَا عَلِیٍّ مِثْلُهُ يُرِی هٰذِهٖ وَيُوَفَّقُ لِلْقِيَامِ بِحَقِّهَا شیخ الاسلام گفت که ابو علی مشتولی از مشتول بمصر رفت بزیارت شیخ ابو یعقوب سوسی در راه وی گشنه شد از آن شی برسید که خانه وی کجا است تا روزی بکوی فرو شد دکان حلوائی دید شاگرد وی بر آن دکان نشسته نزدیک او رفت و حجره او برسید گفت وی را میخواهی گفت آری گفت چون بوی شوی ترا خواهد گفت برو و دگر کردار گرد که هر که بوی شود این گوید آنگه بر وقت دست بدر حجره وی باز نهاد آواز آمد که در آی در شدم گفت بیا بنشین من ترا نگویم که برو دگر کردار گرد یعنی این کار نه همه کردار است چیزی دیگر هست نه از کردار

ابو علی رازی رحمة الله علیه

شیخ الاسلام گفت که وی گفته اذا رایت الله عز وجل یوحشک من خلقه
فاعلم انه یرید ان یؤنسک بنفسه یعنی هرگاه بینی که حق تعالی ترا از خلق
وحشت دهد از حاضر ناسائی و غائب راخوا اسنت بدانکه مراد او آنست که ترا با خود انس و
آرام دهد **ابو علی خیران** رحمه الله نام وی حسن بن صالح بن خیران است فقیه بود و
شافعی جمع کرده بود میان فقه و ورع وی را تکلیف کردند که قاضی القضاة شود قبول نکرد
گویند که علی بن عیسی وزیر مقتدر بالله بود و صاحب البلد را گفت که شیخ ابو علی خیران را بسیار
تا قضا را بروی عرضه کنند وی بشنید و پنهان شد چند کس بر در خانه وی موکل ساختند
که تا چون بآب محتاج شود بیرون آید ده روز زیاده بیرون نیامد خبر بوزیر رسید گفت
وی را بگذارید مقصود ما آن بود که مردم بدانند که در مملکت ما کسی هست که قضای شرق و غرب
را بروی عرض کردند وی قبول نکرد وی گفته اذا استند الرجل نام عقله
شیخ الاسلام گفت که چون دل بیدار بود مرد معلق بود **ابو علی سیرجانی** رحمه الله
آورده اند که وی را مسافری رسید برای سوزنی هفتاد بار او را ببازار فرستادند که بهتر
ازین می باید و شیخ ابو علی ببازار میگی وی بری وضعف خویش می رفت و دیگری می آورد تا
هفتاد بار سوزن دیگری بیاورد تا خیال او را می باید سوزنی اختیار کند آن مسافر گفت دریغا
که نیم خادم بیش نبودی که ولت نگرفت و من از برای تجربه میکردم اگر سوزن گرانیا دیدی
هفتصد بارت فرستادمی **عبد الله بن محمد المعروف بالمرتعش** رحمه الله از طبقه ثالثه است
کنیت وی ابو محمد نیشابوری است از محله حیره بغداد بوده یگانه مشایخ عراق است و ائمه
ایشان از اصحاب ابو حفص حداد است و جنید را دیده بود گفته اند عجایب بغداد سه است
عقد شبلی و نکته مرتعش و حکایات خلدی و مرتعش در بغداد بوده در مسجد شونیزیه و آنجا
برفته در سنه ثمان و عشرین و ثلثمایه و در قولی ثلاث و عشرین ابو حفص وی را سیاحت فرموده
بود هر سال هزار فرسنگ سفر می کرد پای برهنه و سر برهنه و هیچ شهری بیش از ده روز نبودی
و گاه بودی که سه روز بودی ابراهیم بن مولد گوید که مرتعش برقه آمد ابراهیم قصار بوی
طبقی نان وانگور فرستاد مرتعش را پوستینی بود و میزری میزر را ازار ساخت و پوستین را
بفروخت و بثمن آن نان وانگور خرید و بابراهیم قصار فرستاد و گفت نان وانگوری را
نان وانگوری اگر ترا با الله تعالی حالی هست بیرون آی ابراهیم مولد گوید که ابراهیم قصار

مارا گفت که ما دام که اینجاست باوے سخن مگوئید و باوے سلام مکنید. وے مدتے
دراز در رقه اقامت کرد روزے بوی رسیدم گفتم یا ابا محمد تو هنوز اینجائی با این همه خواری
که از جهت ما بتو رسید گفت بجهت این من اینجا این قدر اقامت کردم و اگر نه من بشهرهای
دیگر چند روز بیش نمی باشم مرتعش گفته که هرگز خویشتن را بباطن خاص ندیدم تا خود را
بظاهر عام ندیدم ازوی پرسیدند که تصوف چیست گفت اَشْکَالٌ وَتَلْبِیْسٌ وَ
کِتْمَانٌ و هم ازوے پرسیدند که اَیُّ الْاَعْمَالِ اَفْضَلُ گفت، رُؤْیَةُ فَضْلِ اللّٰهِ
پس این بیت بخواند ؎ اِنَّ الْمَقَادِیْرَ اِذَا سَاعَدَتْ ۔ اَلْحَقَتِ الْعَاجِزَ
بِالْحَازِمِ ۔ و هم وے گفته افْضَلُ الْاَرْزَاقِ تَصْحِیْحُ الْعُبُوْدِیَّةِ وَمُلَازَمَةُ
الْخِدْمَةِ عَلَی السُّنَّةِ و هم وے گفته که اول کار من آن بود که من دهقان پسرے
بودم در نیشابور بر در خانه خود نشسته ناگاه جوانی آمد مرقع در بر و کهنه بر سر و بسوی من اشارت
کرد و بوجه لطیف چیزے خواست با خود گفتم جوانے است تندرست ازین سخن نمیدارد
که سوال می کند و ویرا هیچ جواب ندادم بانگے بر من زد که از ان بسیار بترسیدم پس گفت،
اَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِمَّا خَامَرَ سِرُّكَ وَاخْتَلَجَ بِهٖ صَدْرُكَ من بیخود شدم و بروی در افتادم
خادمی از خانه بیرون آمده بود و سر من در کنار خود نهاده و مردم بسیار گرد من در آمده
چون بعد از زمانی با خود آمدم آن جوان رفته بود حسرت بسیار خوردم و از انچه کرده بودم
پشیمان شدم چون شب رسید بغایت غمگین در خواب شدم حضرت امیر المومنین علی را
رضی الله عنه در خواب دیدم و آن جوان باوے و حضرت امیر بمن اشارت می کرد و سرزنش میکرد
و میگفت. اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی لَا یُجِیْبُ مَانِعَ سَائِلِهٖ در خواب در آمدم و هرچه داشتم

تفرقه کردم ورو بسفر آوردم بعد از پانزده سال شنیدم که پدرم مرده است بنیشابور
بازگشتم واز خدای تعالی خواستم که مرا خلاصی دهد از میراثی که بمن رسیده بود خدای تعالی
عنایت کرد واز ان خلاص شدم وهمیشه خشم آن جوان را بر خود می بینم وهرگز از شرمندگی
وی خالی نشدم ونخواهم شد تا بآن وقتکه بخدای تعالی برسم **عبد الله بن محمد بن منازل**
قدس الله سره از طبقهٔ رابعه است کنیت وی ابو محمد است از بزرگان مشایخ نیشابور بوده
وی را طریقتی است که بآن متفرد است صحبت داشته با حمدون قصار و طریقت از وی
گرفته وعالم بوده بعلوم ظاهر بزرگی گفته از مشایخ که من مردی ونیم شناسم نیم مرد نصر آبادی
است که مردمان را بد نام نبرد و مرد تمام عبد الله بن منازل که مردمان را خود نام نبردی
گفته که هرکه درین کار بزور در آید فضیحت شود وهرکه بضعف در آید قوی شود یعنی به نیاز
وحرمت وارادت در آید نه بدعوی وقوت وهم وی گفته که هیچ چیز نیست در آن کس که ذل
کسب وذل سوال وذل رد بخشیده باشد وهم وی گفته که هرکه لازم گرداند مر نفس خود را
چیزی که بآن محتاج نباشد ضایع گرداند از احوال خود مثل آن از چیزها که بآن محتاج
باشد واز ان چاره نداشته باشد وهم وی گفته که اگر درست شود بنده را در همه عمر یک
نفس از ریا وشرک پاک باشد هرآینه برکات آن نفس در آخر عمر در وی سرایت کند
عبد الله بن حمدان درازی رحمه الله شیخ الاسلام گفته که وی گفته هرکه حق الله
تعالی را در جوانی فرو گذارد وی را در پیری فرو گذارند ویاری ندهند **عبد الله بن**
عصام المقدسی رحمه الله شیخ الاسلام گفته که وی مصطفی را صلی الله علیه وسلم بخواب دید
گفت یا رسول الله حقیقت این کار که ما در آنیم چیست گفت شرم داشتن از حق تعالی که چون با خلق
باشی از وی خالی باشی یعنی می باید که چون بظاهر با خلق باشی وبباطن با حق باشی وشرم داری
از وی که بباطن نیز مشغول خلق باشی رسول صلی الله علیه وسلم این بگفت وبرفت براثر
وی برفتم گفتم یا رسول الله بیفزای گفت بخشودن بر خلق وقتی که با حق باشی یعنی وقتیکه
بباطن با حق باشی سبحانه باید که بظاهر با خلق باشی وایشان بجستائی وحقوق ایشان را
ضایع نگردانی **عبد الله بناذانی** رحمه الله شیخ الاسلام گفته که وی گفت که مصطفی صلی
الله علیه وسلم را بخواب دیدم گفتم یا رسول الله با کدام قوم نشینم گفت با آن قوم
که معاملت کنند یعنی تو نگران **ابو الخیر التیناتی الاقطع** رحمه الله

از طبقهٔ رابعه است نام وی حماد است غلامی بود به تینات که دهیست به ده فرسنگی مصر و گویند
که تینات از متیجه است از ولایت مغرب زنبیل بافتی کس نداند که چون می بافت و ویرا
یک دست بریده بود چون کسی نبود وی و با شیر موانست داشت قِیلَ لَهُ بَلَغَنَا اَنَّ السِّبَاعَ
تَأْنَسُ بِكَ قَالَ نَعَمْ اَلْكِلَابُ يَأْنَسُ بَعْضُهَا بِبَعْضٍ وی زنهار زمین بود در
وقت خود و شیخ بر ابدال خلق در سنه ست واربعین وثلثمایه برفته از دنیا و ویرا آیات و
کرامات بسیار ظاهر بوده صحبت داشته با ابوعبدالله جلا و جنید و غیر ایشان از مشایخ که
در طریقهٔ توکل یگانه بود وی گفته هر که عمل خود ظاهر کند مرائی است و هر که حال خود ظاهر کند
مدعی وقتی یکی را دید که بر آب می رفت وی بر کنار دریا بود آن مرد را بدید که بر آب میرفت
گفت این چه بدعت است با خشکی آی و میرو وقتی دیگر دیگری را دید که در هوا میرفت
گفت این چه بدعت است فرود آی و میرو آخر بانگ بر وی زد که کجا میروی گفت بحج
گفت اکنون برو شیخ الاسلام گفت که کرامات فروش تا وی را قبول کنند مغرور است و کرامات خر
اگرچه بانگ سگ نکند سگ است یعنی حقیقت نه کرامات است وراء آن چیزی است
آن زهاد و ابدال را خوش آید صوفی خائف از کرامات است وی کرامات کرامات است شیخ الاسلام
گفت که عباس بن محمد الخلال گوید ابا عمرو میرفت که ابوالخیر تیناتی مرا گفت که مرقع در گردن افکنده
کجا میشوی گفت بطرطوس و بیت المقدس گفت چرا بکنجی باز نه نشینی و روی با او نکنی شیخ الاسلام
گفت که آن کنج کجا بود گفت جایی که تو نباشی شیخ الاسلام گفت که ابو صالح عدتانی گفت
که نام وی هارون است که در خانهٔ ابوالخیر تیناتی شدم بزیارت مرا گفت اکنون کجا سفر میکنی
گفتم بطرطوس گفت امسال یک نیت داری گفت نیت مکه دارم گفت الله تعالی
شما را چیزی داد حق آن ندانستید و آن را نیکو نداشتید شما را در بادیها و دریاها پراگنده
ساخت ابوصالح گفت ای شیخ حج و غزا را میگوئی گفت آری حج و غزا را می گویم چرا
نه وقت خود را غنیمت گیرید دیه آن باز نگیرید شیخ الاسلام گفت مریدی پیش ابوالقاسم
خلال مروزی شد از وی دستوری میخواست که سفر میشوم پیر گفت چرا می روی گفت
آب که نرود تیره گردد پیر گفت چرا دریا نباشی که نرود و تیره نگردد یکی از اصحاب ابوالخیر
تیناتی گوید که روزی شیخ نشسته بود گفت وَعَلَيْكُمُ السَّلَامُ گفتم با فرشتگان میگوئی
گفت نه که یکی از فرزندان آدم در هوا می گذشت بر من سلام کرد او را جواب دادم ابوالحسین

قرافی گوید بزیارت ابو الخیر تیناتی رفتم چون وداع وے میکردم تا در مسجد بیرون آمد و گفت
یا ابا الحسین میدانم که با خود معلوم بر نمی دارے لیکن این دو سیب را با خود بردار از وی
بستدم و در جیب نهادم سه روز بر رفتم هیچ فتوحے نرسید از ان دو سیب یکے را بیرون
آوردم و بخوردم خواستم که دیگرے را بیرون آرم دیدم که هر دو سیب در جیب من است
پس از ان سیبهاے خوردم و باز در جیب من پیدا می شد تا بموصل رسیدم بخاطر من رسید
که این سیبها معلوم من شدند و توکل را بر من فاسد ساختند آنها را از جیب بیرون آوردم
و بنگریستم که درویشی خود را در عباے پیچیده می گوید که مرا سیب آرزو میکند هر دو را
بوے دادم چون از وے برگذشتم در دل من افتاد که شیخ ابو الخیر آن سیبها را بوی فرستاده
بود و آن درویش را طلب کردم نیافتم یکے ازین طائفه می گوید که پیش شیخ ابو الخیر تیناتے
بودم با من از بدایت حال خود حکایت آغاز کرد از وی پرسیدم که سبب دست بریدن
شما چه بود گفت دستے گناہے کرد ببریدندش مرا گمان آن شد که در جوانی از وے کاری
که سبب دست بریدن باشد واقع شده است دیگر هیچ نگفتم تا آنکه بعد از چند سال با جمعے
از مشایخ بوی رسیدم با یکدیگر از مواهب و کراماتے که از حق سبحانه و تعالی نسبت با ایشان
واقع شده بود سخن میگفتند تا سخن بطی ارض رسید و در انجا هر کسے سخنی میگفت ابو الخیر
را ازان خاطر به تنگ آمد گفت چند میگوئید که فلان در یک شب بمکه میرود و فلان
در یک روز من غلام حبشی می شناسم که روزے در جامع طرابلس نشسته بود و سر در مرقع
کشیده خوشی حرم بخاطر وی آمد در سر خود گفت کاش من اکنون در حرم بودمے چون سر
از جیب مرقع بیرون آورد خود را در حرم یافت آن جماعت در یکدیگر نگریستند و با یکدیگر
باشارت گفتند که این غلام حبشی وی است پس یکے ازان جماعت گستاخی کرد و گفت اصحاب
می پرسند که سبب بریدن دست شما چه بود گفت دستی گناهے کرد ببریدند گفتند مدتهاست
که این میگوئی میخواهیم که سبب آنرا بگوئی گفت من مردے بودم از مغرب مرا هواے سفر
خاست باسکندریه آمدم دوازده سال آنجا بودم از انجا سفر کردم دوازده سال دیگر
درمیان شطا و دمیاط اقامت کردم گفتند اسکندریه شهریست معمور آنجا می توان بود
اما درمیان شطا و دمیاط هیچ نوع آبادانی نیست چون معاش میکردے و چرا باسکند
نمیرفتی گفت بر کنار خلیج و دمیاط خانه گکی از نے ساخته بودم و دران زمان راهگذریان

بسیار بدمیاط فرود می آمدند. چون شبانگاه چیزے میخوردندے سفرهاے خود را بیرون
سور می افشاندندے نان ریزهٔ که میریخت دران باسگان مزاحمت میکردم و نصیب خود
می گرفتم در تابستان قوت من این بود و چون زمستان می شد. در نواحی خانهٔ من بردے
بسیار بود از زمین می کندم و بیخ آنرا که تازه و سفید بودی می خوردم و آنچه ازان خشک و سبز بود
می انداختم این بود قوت من ناگاه روزے بسرِ من درداد ند که اے ابوالخیر تو چنان گمان
میبری که با خلق در قوتهاے ایشان شریک نیستی و دعوی توکل می کنی و حال آنکه درمیان
معلوم نشسته گفتم الٰهی و سیدی و مولائی سوگند بعزت تو که هرگز دست بانچه آنرا از زمین
رویاند دراز نکنم و هیچ نخورم جز آنچه تو بمن رسانی دوازده روز دیگر گذشت نماز فرض و
سنّت و نفل می گزاردم بعد ازان از نفل عاجز شدم دوازده روز دیگر فرض و سنت
می گزاردم بعد ازان از سنت هم عاجز شدم دوازده روز دیگر فرض می گزاردم بعد ازان
از قیام عاجز شدم دوازده روز دیگر نشسته میگزاردم بعد ازان از نشستن نیز عاجز شدم
دیدم که دیگر فرض از من فوت می شود پس پناه بخداے تعالی بردم و در سرّ خود گفتم
الٰهی و سیدی برمن خدمتے فرض کرده که ازانم سوال خواهی کرد و رزق مرا ضمان شده
که بمن رسانے بآن رزقے که ضمان شده برمن تفضل کن و بآن عہدے که بسته ام
مرا مگیر ناگاه دیدم که در پیش من دو قرص پیدا شد و درمیان آن چیزے هیچ نگفت
که آن چه چیز بود و از اصحاب هم کسے نپرسید پس دایم آن دو قرص را ازین شب تا شب
دیگر می یافتم بعد ازان اشارت چنان شد که بجانب ثغر شو باید شد بثغر بجانب ثغر
روان شدم تا بدهی رسیدم و اتفاقاً روز جمعه بود در صحن مسجد جامع شخصے قصهٔ زکریا
علیه السلام و در آمدن وے در درخت و دو نیمه کردن وے باره و صبر کردن وی
بران می گفت در نفس خود گفتم الٰهی و سیدی زکریا علیه السلام مردے صبار بوده است
اگر مرا نیز ببلائے گرفتار کنی صبر کنم پس ازان روان شدم تا بانطاکیه رسیدم بعضے از
دوستان من مرا دیدند دانستند که عزیمت ثغر دارم براے من شمشیرے و سپرے و حربهٔ
آوردند پس بثغر رفتم و از خداے تعالی شرم داشتم که از ترس عدو در پس سور مقام گیرم
روز در بیشهٔ که بیرون سور بود مقامے گرفتم و شب بکنار دریا می آمدم و حربه را بزمین فرو
می بردم و سپر را بدان باز می نهادم و محراب می ساختم و شمشیر را حمایل میکردم چون نماز صبح

میگزاردم به بیشه باز می گشتم بعضے ازروزها نظره کردم چشم من بر درختی افتاد که بعضی میوها
وی سرخ شده بود و بعضے سبز بود و شبنم بران نشسته بود و می درخشید مرا خوش آمد
عهد مرا بر من فراموش گردانیدند دست بآن درخت دراز کردم و از میوهٔ آن درخت
چیزے گرفتم بعضے در دهن داشتم و بعضے در دست که عهد را فرایادمن دادند انچه در دست
داشتم بریختم و انچه در دهان داشتم بینداختم و باخود گفتم که وقت محنت و ابتلا رسید
و سیرو حربه را دور انداختم و برجاے بنشستم و دست در سر خود زدم هنوز نیک قرار
نگرفته بودم که جمعے سواران و پیادگان گردمن درآمدند و گفتند برخیز مرا می بردند تا
بساحل رسانیدند دیدم که امیران نواحی سوار ایستاده است و گروه سواران و پیادگان
گرد برگرد وے و جماعتے سیاهیان که روز بیشتر قطع طریق کرده بودند پیش روے وی باز
داشته بودند چون پیش امیر رسیدم گفت چه کسی گفتم بندهٔ از بندگان خداے تعالیٰ پس ازان
سیاهان پرسید که وی را می شناسید گفتند نے گفت وے مهتر شماست خود را فداے
وی می کنید پس حکم کرد که دستها و پایهاے ایشان ببرید یک یک را پیش می آوردند و از
هرکدام یکدست و پاے می بریدند چون نوبت بمن رسید گفتند پیش آے و دست خود را
دراز کن دست خود را دراز کردم ببریدند گفتند پاے خود را دراز کن دراز کردم و روے
خود بآسمان کردم و گفتم الٰهی و سیدی دست من گناه کرده بود پاے را چه
گناه است ناگاه سوارے که درمیان ایستاده بود خود را بر زمین انداخت و گفت
چه میکنید می خواهید که آسمان بزمین فرود آید این فلان مرد صالح است و نام مرا
گفت آن امیر خود را از اسپ بینداخت و دست بریدهٔ مرا برداشت و ببوسید و
درمن آویخت و می گریست که مرا بحل کن گفتم من در اول ترا بحل کرده ام دستی بود
گناهے کرده ببریدندش بعد ازان بگریستم و گفتم کدام مصیبت ازین عظیم تر که هم دست
بریده و هم آن دو قرص از دست برفت شیخ الاسلام گفت پیرے بوده زُهیر بن بکیر
نام وے عالم بوده صاحب تصنیفات وی گوید که بروزگارے[له] مرا موالی بخشم نیامدی
و ایشان را کسی نداشتی مگر آنان را که باصل از عرب بودند شبی درخواب دیدم ازین طائفه
حلقه حلقه و جوق جوق تا بدر آسمان مرا گفتند اے پسر بگیر این همه که دیدے موالے اند
از عجم در میان ایشان است یکتن از عرب شیخ الاسلام گفت من سیزده ابوالخیر شناسم

[له] قوله روزگارے مرا موالی بخشم نیامدی یعنی غلامان زرخرید نبود ۱۲

رابد تر د میان بنده و الله تعالیٰ و هم وے گفته که شکایت و تنگدلی از اندکے معرفت زائد ابو الحسین سیروانے قدس الله تعالیٰ سره نام وے علی بن محمد السیروانی است استاد ابو الحسین سیروانے صغیر است از سیروان مغرب است بزرگ بوده و بد بساط نشستی شیخ ابو سعید مالینی آورده در اربعین مشایخ خود که ابو الحسین سیروانی کبیر گوید که سهل عبد الله تستری گوید كُلُّ مَنْ لَمْ يَكُنْ حَرَكَتُه وَسُكُوْنُه اِمَامٌ يَقْتَدِىْ بِه فِىْ ظَاهِرِه ثُمَّ تَرْجِعُ اِلٰى بَاطِنِه قَطَعَ بِه و هم وی گوید اَلرِّضَاءُ فَوْقَ الْمُوَافِقَةِ مَعَ مَا يَبْدُوْ مِنَ الْغَيْبِ و هم وے گفته از خواص طلب وصیت کردم خواص گفت اَلْزِمُ الْفُقَرَاءَ فَاِنَّ الْخَيْرَ فِيْهِمْ ابو الحسین القرافی رحمه الله تعالیٰ نام وے علی بن عثمان بن نصیر القرافی است و قرافه دهی است بمصر و گویند که وے بدمیاط شاگرد ابو الخیر تینانی و ابو الحسن الصائغ الدینوری است صد و ده سال عمر وے بوده در سنه ثمانین و ثلثمایه برفته از دنیا شیخ الاسلام گفت قرافی یگانهٔ دنیا و بے نظیر بود در وقت خویش و بس حاد النظر و حاضر الوقت بود با عام سنی بود و با خاص عارف و در خود موحد بود و در نشان خود گم شیخ الاسلام گفت ده تن بآخر عمر از مشایخ متاخرین اختیار کرده بود شیخ ابو الخیر تینانی و قرافی و حصری و علی بندار صیرفی و نصرآبادی و سیروانے و صغیر و نهاوندی و قصاب و خرقانی و طاقی و می گفت اینها جدا اند و ستے قرافی در کشتی آب کرد دست و پاے او ببستند و در آب انداختند چون وقت نماز شد وے را در صف اول دید ند جامه تر نا شده شیخ الاسلام گفت که زنده او را کسے نکشد که وے بروح دیگر زنده است شیخ الاسلام گفت که سید السادات قرافی گوید که چون ترا چیزے دهند بخلاف شریعت واجب بود که پنهان داری ابو سلیمان نیلی رحمه الله تعالیٰ شیخ الاسلام گفت که ابو سلیمان نیلی بقرافی آمد و بوسه بر سر قرافی داد ابو سلیمان سخت خلق حسامه بود قرافی بوے نگریست

وَالْمَغْفِرَةَ ابوالخیر عسقلانی رحمه الله ببغداد آمد و چند گاه اقامت کرد و با
مشایخ صحبت داشت و از آنجا بیکی از دیها برفت و متاهل شد و همانجا وفات کرد ابوالخیر
حمصی رحمه الله تعالی بادیه کعبه را بارها بقدم توکل قطع کرد توفی بعد العشر و
ثلثمایه ابراهیم بن شیبان الکرمانشاهی قرمیسینی رحمه الله از طبقه رابعه است
کنیت وی ابواسحق است شیخ جبل بود در وقت خویش و ویرا مقامات بود در ورع و تقوی
که خلق ازان عاجز اند از اصحاب ابوعبدالله مغربی و ابراهیم خواص است از عبدالله
منازل پرسیدند که در وی چه گوئی گفت ابراهیم حُجَّةُ اللّٰهِ عَلَى الْفُقَرَاءِ
وَاَهْلِ الْاٰدَابِ وَالْمُعَامِلَاتِ در سنه سبع و ثلاثین و ثلثمایه برفته از دنیا وی
گفته هر که حرمت مشایخ نگاه ندارد بدعویهای دروغ و گزافهای بیفروغ گرفتار
شود و بآن فضیحت گردد و هم وی گفته که چون درویش گوید که نعلین من باید که در وی
نگاه نکنی یعنی در صحبت باید که ترا ملک نباشد و هم وی گفته که پدر مرا وصیت کرد که علم
بیاموز از برای آداب ظاهر و ورع را پیشه گیر از برای آداب باطن و دور باش از آنکه
ترا چیزی از خدای تعالی مشغول گرداند که کم افتد که کسی از وی روی بگرداند با
دولت آن یابد که روی بوی آورد ابوزید مرغزی خراسانی رحمه الله شیخ الاسلام
گفت قدس الله سره که خواجه ابوزید مرغزی فقیه خراسانی بحج می شد بکرمانشاهی
رسید ابراهیم شیبان را آنجا دریافت آن سال حج را بگذاشت صحبت ویرا لازم گرفت
و عمارت دل خود را و پس ازان سه حج کرد چون خواجه ابوزید از دنیا برفت آن روز
بارانی عظیم بود بیرون نتوانستند برد در خانه دفن کردند بعاریت که باز بیرون برند
چون خواستند که بیرون برند در گور نبود شیخ الاسلام گفت که آن ولایت نه از فقه یافته
بود که ازان پیر و صحبت وی یافته بود ابراهیم بن احمد بن المولد الصوفی الرقی
رحمه الله از طبقه رابعه است کنیت وی ابواسحق است از کبار مشایخ رقه است

وندیم آن ایشان با ابو عبداللہ جلا و ابراہیم قصار رقی صحبت داشتہ در سنۂ اثنتین واربعین
وثلثمایۃ برفتہ برادر وی ابوالحسن علی بن احمد برا پس از وفات وی بخواب دید گفت مرا
وصیتی کن گفت عَلَیْکَ بِالْقِلَّةِ وَالذِّلَّةِ اِلٰی اَنْ تَلْقٰی رَبَّکَ وی گفتہ حقیقۃ
الفقر ان لا یستغنی العبد بشیء سوی الحق سبحانہ تعالی وہم وی گفتہ کہ
عجب می آید مرا از کسے کہ بشناخت کہ ویرا راہیست بخداوند تعالی چون زندگانی کند باغیر
او وحال آنکہ خدای تعالی می گوید کہ وَاَنِیْبُوْا اِلٰی رَبِّکُمْ وَاَسْلِمُوْا لَہٗ وہم وی
گوید کہ من در ابتداء امر خود قصد زیارت مسلم مغربی کردم چون بمسجد وی در آمدم امامت
کرد والحمد را چند جا خطا خواند با خود گفتم کہ رنج من ضایع شد آن شب آنجا بودم روز دیگر
بقصد طہارت خواستم تا بکنارۂ فرات روم شیرے در راہ خفتہ بود بازگشتم دیگرے برا ثر من
می آمد عاجز فرو ماندم بانگ برگرفتم مسلم از صومعہ بیرون آمد چون شیران ویرا بدیدند تواضع
آغاز کردند گوش ہر یک را بگرفت و بمالید و گفت ای سگان خدای عزوجل نگفتہ ام
شمارا کہ با مہمانان من کار مگیرید انگاہ مرا گفت یا ابا اسحق شما براست کردن ظاہر مشغول
شدہ اید تا از خلق می ترسید و ما براست کردن باطن تا خلق از ما بترسند ابراہیم الجبلی
رحمہ اللہ تعالی از زمین کیل بودہ پیرے بزرگ و باشکوہ بود این طایفہ را وقت صافی
داشتہ شیخ ابوالازہر اصطخری گوید کہ ابراہیم کیلی بہمزادۂ خود مبتلا شد و ویرا بزنی گرفت
وے مشغوف شد چنانکہ از بیقرارے در دوستی وے از نزدیک وے برنتوانست خاست
وقتے با خود گفت این چیست کہ من درانم اگر من باین حال باخرت روم من کہ باشم بس
شب برخاست وغسل کرد و نماز گزارد و بزارید و گفت الٰہی تو آن اولی کہ بودی دل
مرا آن حال اول باز دہ در ساعت زن را تب گرفت و روز سیوم را برفت ابراہیم
ویرا دفن کردہ و باسر وقت خود شد پاے برہنہ وسر برہنہ ببادیہ در آمد ابراہیم
دہستانی رحمہ اللہ تعالی شیخ الاسلام گفت کہ شیخ محمد قصاب بدامغان مرا گفت
آن وقت کہ درین دیار اہل کلام پدید آمدند من ازان رنجہ بودم برخاستم و بشیخ
ابراہیم دہستانی رفتم کہ از وے بپرسم یعنی از مذہب وسخن ایشان چون پیش وی رسیدم
ہنوز با وے ازان چیزے نگفتہ بودم مرا گفت محمد بازگرد لَا یَعْرِفُہٗ اَحَدٌ غَیْرُہٗ
اللہ را جز اللہ کسی نشناسد سخن ذوالنون راست است کہ اَلْعِلْمُ فِیْ ذَاتِ اللّٰہِ

که سخن شنیده اند از وی اما این حدیث جد است یعنی میراث شبلی وی گرفته بود و حصری را استاد جز شبلی نبوده و شبلی در کار وی دور فرا بوده وی را گفتی اَنْتَ دِیْوَانَةُ مِثْلِیْ بَیْنِیْ وَبَیْنَكَ تَالِیْفُ الْاَزَلِ حصری و ابو عبد الله خفیف همتای یکدیگر بودند این خفیف با آلت تر بود و حصری باطن تر شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو حصری را ندیده بود وی گفته که من حصری را ندیده ام در سنه احدی وسبعین وثلثمائه بمکه شدم گفتم چون باز گردم بزیارت حصری و ابو عبد الله خفیف شدم همان سال خبر بمکه رسید که حصری ببغداد و ابو عبد الله بشیراز برفت تُوُفِّیَ الْحُصْرِیُّ رَحِمَهُ اللّٰهُ یَوْمَ الْجُمُعَةِ مِنْ شَهْرِ ذِی الْحِجَّةِ سَنَةَ اَحْدٰی وَسَبْعِیْنَ وَثَلٰثِمِائَةٍ وی گفته اَلصُّوْفِیُّ لَایَنْزَعِجُ فِیْ اِنْزِعَاجِهٖ وَلَا یَقِرُّ فِیْ اِقْرَارِهٖ وهم وی گفته اَلصُّوْفِیُّ الَّذِیْ لَایُوْجَدُ بَعْدَ عَدَمِهٖ وَلَا یُعْدَمُ بَعْدَ وُجُوْدِهٖ وهم وی گفته سحرگاهی مناجات کردم و گفتم الٰهی از من راضی هستی که من از تو راضیم ندا آمد که ای کذاب اگر تو از ما راضی بودی رضای ما طلب نکردی وی را گفتند ما را وصیتی کن گفت عَلَیْکُمْ فِیْ اَوَّلِ الْاَمْرِ بِالْاِنْفِرَادِ ثُمَّ تَزُوْرُوْنَ الْمَشَایِخَ فِی الْمَعَارِفِ ثُمَّ تَقِفُوْنَ عَلَی التَّفْرِیْدِ بِاِسْقَاطِ الْحَدَثَانِ وهم وی گفته وقتی که از اوقات و انفاس بر من تنگ شود از هیچ چیز طلب راحت و خوشی نمی کنم مگر از فرا یاد آوردن انفاسی که پیش ازین بر من گذشته است در وقت صفاء انس و مودت بی آمیزش کدورتها و این بیت خوانده است ؎ اِنَّ دَهْرًا یُلِفُّ سَلْمٰی بِسَلْمٰی ٭ لَزَمَانٌ یَهُمُّ بِالْاِحْسَانِ ٭ ابو الحسین بن سمعون رحمة الله علیه

مرآنرا بر سبیل اختیار از وی پرسیدند که فقر چیست گفت فقیر آنکه با وحاجتش نباشد
شیخ الاسلام گفت از آن با وحاجتش نباشد که حاجتش همه او باشد وبس ابو الحسین
بن بنان رحمه الله از طبقه رابعه است با ابو سعید خراز صحبت داشته ونسبت خود بوی
درست کند در تیه برفته از دنیا ابو عثمان مغربی گوید که ابو علی کاتب گفت که وقتی ابو الحسین
نبان در وجد ورقص بود وابو سعید خراز برای وی دست میزد ابو الحسین نبان گوید که
همه خلق در بادیه نشسته باشند ومن برکنار نیل وهم وی گفته که بزرگ ندارد قدر دوستان
الله تعالی را مگر بزرگ قدری نزدیک وی ابو الحسین بن هند الفارسی رحمه الله
از طبقه رابعه است نام وی علی بن هند القرشی است از کبار مشایخ فارس است وباعلماء
ایشان صحبت داشته با ابو جعفر حداد وبزرگتر از وی چون عمرو بن عثمان وجنید وطبقه ایشان
وی گفته هر که را خدای تعالی بر بساط قرب خود جای دهد وی را راضی وخوشنود دارد
بهرچه بروی گذراند زیرا که بر بساط قرب بی رضائی وناخوشنودی نباشد وهم وی
گفته حسن خلق با الله تعالی بترک شکایت است وبا امرها وفرمانهای وی آنکه طیب
نفس بآن قیام نمائی وباخلق نیکوکاری وبردباری وهم وی گفته اِجْتَهِدْ اَنْ
لَا تُفَارِقَ بَابَ سَیِّدِكَ بِحَالٍ فَاِنَّهُ مَلْجَاءُ الْکُلِّ فَمَنْ فَارَقَ تِلْكَ السُّدَّةَ
لَا یَرٰی بَعْدَهَا قَرَارًا وَّلَا مَقَامًا وَقَالَ کُنْتُ مِنْ کُرْبَتِیْ اَفِرُّ اِلَیْهِمْ فَهُمْ
کُرْبَتِیْ فَاَیْنَ الْمَفَرُّ شیخ ابو عبد الله خفیف گفته که شیخ ابو الحسین هند با جمعی در شیراز
در دعوتی بود ومن در سفر بودم گفته بود که نصیب ابو عبد الله بگزارید جماعت عذری
گفته بودند دیگر باره گفته بود البته نصیب وی بگزارید بگذاشتند اتفاقا من رسیدم
درآمدم وسلام کردم ابو الحسین هند برخاست وجامه در زیر بغل گرفت ومی گشت ومیگفت
قُلُوْبُ الْمُؤْمِنِیْنَ لَا تَکْذِبُ پس من گفتم هیچ خوردنی دارید که من گرسنه ام الخ

فهم کربتی فاین المفر یعنی بگریختم از رنج واندوهی بسوی ایشان می گریختم اکنون که اندوه من از ایشان می رسد کجا گریزم ۱۲ منه

قوله قلوب المؤمنین لا یکذب یعنی دلهای مومنان را دروغ گوی نباید یافت

آنچه گذاشته بود نماز آورد. ابو الادیان رحمه الله کنیت وی ابو الحسن است و نام وی
علی و برا ازان ابو الادیان گفتند که در همه دینها مناظره کردی و مخالفان را بشکستی وی
بصری است در ایام جنید بوده و با ابوسعید خراز صحبت داشته عالم بوده و صاحب لسان
ویرا غلامی بود احمد نام وی گفته که روزی میان ابو الادیان و میان مجوسی سخن میگذشت
ابو الادیان گفت که آتش باذن الله تعالی کار می کند و مجوسی گفت نه چنین است که بطبع
خود کار میکند و اگر چنانچه بمن بنمائی که آتش بفرمان خدای تعالی کار میکند بدین تو درآیم
اتفاق کردند که آتش برافروزند و ابو الادیان در میان آتش رود هیزم جمع کردند و
آتش عظیم برافروختند و مردم بسیار حاضر آمدند چون هیزم تمام بسوخت اخگرها بروی
زمین پهن کردند ابو الادیان سجاده انداخته بود و نماز میکرد چون سلام باز داد برخاست
و بر بالای اخگرها رفت چون بآخر رسید روی بمجوسی کرد و گفت این کفایت است یا
نوبتی دیگر درآیم چون این سخن بگفت روی درهم کشید مجوسی مسلمان شد احمد گوید چون
شب درآمد ویرا می مالیدم در زیر انگشت پای وی آبله دیدم مقدار سیبی گفتم ای شیخ
این چیست گفت چون بر سر آتش می شدم غائب بودم چون بآخر آتش رسیدم حاضر گشتم
و آن سخن بگفتم و اگر این حضور در میانه آتش بودی بسوختی شیخ الاسلام گفت که هرگاه که
وی بحج رفتی از خانه خود لبیک زدی و از انجا احرام گرفتی وقتی از حج باز آمد و زدن لبیک
زدن گرفت گفتند بی روئی مکن اکنون باز آمدی باز لبیک میزنی گفت این بار نه لبیک
حج میزنم که لبیک او را میزنم یکهفته برنیامد که از دنیا برفت ابو جعفر محمد بن علی النسوی
المعروف بمحمد علیان رحمه الله از طبقه رابعه هست از کبار مشایخ نسا بوده از اجله
اصحاب ابو عثمان حیری محفوظ گوید که وی امام اهل معارف است وی از نسا قاصد
بابو عثمان آمدی بپرسیدن مسائل از وی و در راه آب و نان نخوردی و خواب نکردی
و بطهارت رفتی و چون طهارت بشکستی نه رفتی تا طهارت نکردی شیخ الاسلام گفت اگر بابو عثمان
رفتی روا بودی طعام خوردن و بی طهارت رفتن اما او نه بابو عثمان میرفت مقصود
وی چیز دیگر بود وی گفته هر که باختیار و خواست خود اظهار کرامت میکند وی مدعی است
و هر که بی خواست وی بروی کراماتی ظاهر می شود وی ولی است و هم وی گفته چون
دوست نداری کسی را که هرگز از بر و احسان وی یکطرفة العین خالی نیستی و چون دعوی

محبت کسی کنی که یکطرفة العین در مقام موافقت وی نباشی و هم وی گفته هر که با غیر الله
تعالی آرام گیرد الله تعالی ویرا فرو گذارد و هر که با الله تعالی آرام گیرد طریق آرام با
دیگران را با وی بَرد **ابو سعید الاعرابی** رحمه الله از طبقهٔ خامسه است نام
وی احمد بن محمد است بصری الاصل است بمکه ساکن شده بود عالم بوده و فقیه و ویرا
بر اسامی این طائفه تصنیفها بسیار است با جنید صحبت داشته و با عمرو بن عثمان و ابو الحسین
نوری و حسن مسوحی و ابو جعفر حفّار و ابو الفتح حمّال قریب است بطبقهٔ چهارم در سنة
اربعین او احدی و اربعین و ثلثمایة برفته از دنیا در وقت خود شیخ حرم بود شیخ الاسلام
گفت که ویرا جزویست در نکتهای توحید سخت نیکو در انجا گفته لَا یَکُوْنُ قُرْبٌ
اِلَّا وَثَمَّةَ مَسَافَةٌ نزدیکی نگویند تا مسافت نبود شیخ الاسلام گفت در قرب
دوگانگی است که یکی بدیگری نزدیک بود و پس چون نیک بنگری قرب بُعد باشد
تصوف یگانگی است وی گفته اَلتَّصَوُّفُ کُلُّهٗ تَرْکُ الْفُضُوْلِ وَالْمَعْرِفَةُ
کُلُّهَا الْاِعْتِرَافُ بِالْجَهْلِ و هم وی گفته لَا یَکُوْنُ الشَّوْقُ اِلَّا اِلَی غَائِبٍ [۷۴]
شیخ الاسلام گفت که داؤد طائی را گفتند که تو مشتاقی گفت من نه دردورم غایب
مشتاق بود دوست من حاضر است و هم ابن الاعرابی گفته است که الله تعالی
بعضی از اخلاق دوستان خود با دشمنان داده تا بآن بر دوستان تعطف میکنند و
بر آن سبب دوستان وی می آسایند **ابو عمر الزجاجی** رحمه الله از طبقهٔ خامسه است نام وی
محمد بن ابراهیم است و گفته اند که نام وی ابراهیم است و گفته اند نشابوری الاصل است صحبت داشته
است با ابو عثمان حیری و جنید و رُویم و خواص گویند که چهل سال در مکه مجاور بوده
در حرم بول نکرده و موی نه انداخته تعظیم حرم را و نزدیک شصت حج گزارده بود
با ابو عمرو جنید گویند که بمکه بود و مشایخ وقت چون کتانی و ابو الحسین مزین کبیر
و صغیر و غیر ایشان از مشایخ حلقه می زدند و صدر همه ابو عمرو زجاجی بود و چون سخن

[۷۴] لایکون الشوق الا الی غائب [illegible]

[illegible]

رفتی وے حکم کردی و بوے حوالت کردندے پیوستہ گفتے کہ من سی سال خلاجاے جنید را
بدست خود پاک کردہ ام و بآن فخر میکرد در سنہ ثمان واربعین وثلثمایۃ برفتہ از دنیا
و وے گفتہ لِاَنْ یَّنْتَقِصَ مِنَ الْبَشَرِیَّةِ شَیْءٌ اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ اَنْ اَمْشِیَ
عَلَی الْمَاۗءِ یعنی اگر از وجود بشریت من چیزے کم شود دوست تر از ان دارم کہ بر آب بروم
وہم وی گفتہ کہ مادر من بمرد و از وے بنجاہ دینار بمن میراث رسید بقصد حج بیرون
آمدم چون ببابل رسیدم مرا شخصے پیش آمد وگفت باخود چہ داری باخود گفتم ہیچ از
راستی بہتر نیست گفتم بنجاہ دینار گفت بمن دہ ہمیان را بوے دادم آنرا بشمرد ہمچنان
یافت کہ گفتہ بودم گفت بستان کہ راستی تو مرا بگرفت پس از مرکب خود فرود آمد کہ سوار
شو گفتم نمی خواہم گفت چارہ نیست والحاح بسیار کرد سوار شدم گفت من ہم براثر تو میرسم
سال آیندہ بمن رسید در مکہ و با من می بود تا از دنیا برفت گویند کہ در موسم حج عجمے
پیش وی آمد کہ برات بمن دہ کہ حج گزاردم و یاران تو مرا بتو نشان دادند کہ برات حج از تو
بستانم شیخ سلامتی صدر و سادگی وی را دید دانست کہ یاران وی مزاح کردہ اند بملتزم
اشارت کرد وگفت آنجا رو و بگوے یَا رَبِّ اَعْطِنِی الْبَرَاۗءَةَ ساعتے برنیامد کہ آن
عجمی بازگشت و بدست وی کاغذی و بخط سبز بران نوشتہ کہ بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ
الرَّحِیْمِ ھٰذِہٖ بَرَاۗءَةُ فُلَانِ بْنِ فُلَانٍ مِّنَ النَّارِ ابراہیم ابن یوسف
بن محمد الزجاجی رحمہ اللہ کنیت وی ابو اسحق است والد ابو عمر زجاجی است و برادر
تاریخ مشایخ آوردہ از کبار اصحاب ابو حفص است و در طریق ملامت و خلاف نفس
صاحب مذہب است از وی حکایت کنند کہ گفتہ است فِیْ خِلَافِ النَّفْسِ
عَلٰی دَوَامِ الْاَوْقَاتِ بَرَکَةٌ وَّقَدْ سَاعَدَتْ نَفْسِیْ مَرَّةً فِیْ خَطْرَةٍ
فَمَا اَمْسَکْتُنِیْ تَدَارُکُھَا اِلٰی سِتِّیْنَ جعفر بن محمد بن نصیر الخلدی الخواص
قدس اللہ سرہ از طبقہ خامسہ است کنیت وی ابو محمد است بغدادی است و خلد محلتی

است از بغداد و وی حصیرباف بود شاگرد جنید. و ابراهیم خواص است و بانوری و رویم و
سمنون و جریری صحبت داشته بود و با غیر ایشان از مشایخ وقت و عالم بوده بعلوم این
طائفه و صاحب جمع کتب و تواریخ و حکایات و سیر مشایخ بوده وی گفته که دویست
دیوان دارم از مشایخ و دو هزار پیر شناسم ازین طائفه وی گفته که عجایب عراق
سه چیز است شطح شبلی و نکته مرتعش و حکایت من وی پیر شیخ ابوالعباس نهاوندیست
ببغداد برفته در سنه ثمان واربعین وثلثمایة و قبر وی بشونیزیه است نزدیک قبر
سری سقطی و جنید شیخ الاسلام گفت قدس سره که من یک تن دیده ام که ویرا دیده بود و
از وی حدیث داشت قاضی ابومنصور هروی ویرا ببغداد دیده بود وی گفته که
اَلْفُتُوَّةُ احْتِقَارُ النَّفْسِ وَتَعْظِیْمُ حُرْمَةِ الْمُسْلِمِیْنَ وهم وی گفته کُنْ
شَرِیْفَ الْهِمَّةِ فَاِنَّ الْهِمَمَ تَبْلُغُ بِالرَّجُلِ لَا الْمُجَاهَدَاتِ وهم وی گفته
که در بیت المقدس بودم دیدم که مردی همه روز خود را در عبائے پیچیده بود ناگاه
برخاست و روی خود را باسمان کرد و گفت کدام را دوستر میداری آنکه دو غبا و
پالوده دهی یا آنکه این قندیلهاے ترا درهم شکنم پس بجاے خود باز گشت و بخفت من
با خود گفتم یا این مرد دیوانه است یا از اولیاء الله است در میان آنکه من در فکر
کار وی بودم دیدم که شخصی درآمد و با وی زنبیلی بزرگ و براست و چپ می نگریست
تا ویرا دیده آمد و بر بالاے سر وی بنشست و گفت برخیز پس از زنبیل دو غبا
و پالوده بیرون کرد آن فقیر بنشست و بخورد چندانکه خواست پس گفت این باقی را
بفرزندان خود ببر آن شخص برخاست و برفت من در عقب وی برفتم و گفتم بخدا بر تو که این
مرد را می شناسی گفت نے من هرگز ویرا ندیده بودم غیر از امروز چند روز بود که فرزندان
من از من دو غبا و پالوده خواسته بودند و من مردی فقیرم حاصل نمی کنم گفتم که هرگاه که
خدای تعالی فتوحی رساند بکنم امروز یک دینار کسب کردم و حوایج آنچه گفته بودم خریدم
و بخانه آوردم خواب بر من غلبه کرد بخفتم هاتفی آواز داد که برخیز آنچه پخته بمسجد بر و پیش
آن مرد که خود را در عبا پیچیده بنه که ما این را براے وی ساخته ایم آنچه از وی بماند
بفرزندان خود آور از خواب درآمدم فرزندان آن آرایش آوردند تا بخوریم برداشتم و اینجا
آوردم چنانکه دیدے شیخ الاسلام گفت که از جعفر خلدی پرسیدند که عارفان کیانند

گفت هُم ماهُم وَلَو کَانُوا هُم لَمّا کَانُوا هُم ایشان نه ایشانند اگر ایشان ایشانند ایشانند نه ایشانند شیخ الاسلام گفت که مُعتَبر با من گفت که صوفی نبود واگر بود صوفی نبود و آن چنانست که وی گفته و آن بطاقت وی بود ندانم که وی از که شنیده بود شیخ الاسلام گفت که سبحان الله شگفت تر ازین که دید در جهان نیست ور هست نهان شخص در سر آن روان و می گویند که او نه آن کالبد در دل کم و دل در جان و جان در آن که زنده بآنست جاودان

ابو الحسن الصوفی الفوشنجی رحمه الله از طبقهٔ خامسه است نام وی علی بن احمد بن سهل از یگانگان و جوانمردان خراسان بود ابو عثمان حیری را دیده بود و در عراق با ابو العباس عطا و جریری صحبت داشته بود و در شام با طاهر مقدسی و ابو عمرو دمشقی صحبت داشته با شبلی در مسائل سخن گفته بود وَهُوَ مِن اَعلَمِ مَشَایِخِ وَقتِهِ بِعُلُومِ التَّوحِیدِ وَعُلُومِ المُعَامِلاتِ وَاَحسَنُهُم طَرِیقَةً فِی الفُتُوَّةِ وَالتَّجرِیدِ وَکَانَ خُلُقًا دَیِّنًا مُتَعَهِّدًا لِلفُقَرَآءِ مَاتَ سَنَةَ ثَمَانٍ وَاَربَعِینَ وَثَلثَمِائَةٍ از بوشنگ بوده و بنیشابور نشسته و طریقت صوفیان نیکو دانسته و سفرهای نیکو کرده وی است که عهد کرده بود که هرگاه مرا احتلام افتد جنبی بدهم بدرویش که آن از خلل افتد در لقمه یا اندیشه نه راست وقتی در بادیه بودم و وی را احتلام افتاد تنها بود و ازار از پای بیرون کرد و بر مغیلان انداخت تا هر که برسد بردارد و وفا کردن عهد را وی را پرسیدند که تصوف چیست گفت اِسمٌ وَلَا حَقِیقَةٌ وَقَد کَانَ قَبلَ ذٰلِکَ حَقِیقَةً وَلَا اِسمَ ابو عثمان مغربی گوید که از وی پرسیدند که ظریف کیست گفت اَلخَفِیفُ فِی ذَاتِهِ وَاَخلَاقِهِ وَاَفعَالِهِ وَشَمَائِلِهِ مِن غَیرِ تَکَلُّفٍ ابو بکر رازی گوید که شنیدم که ابو الحسن فوشنجی می گفت که

مردم سه گروه اند اولیا که باطن ایشان بهتر است از ظاهر ایشان و علما که ظاهر و باطن ایشان برابر
است و جهال که ظاهر ایشان بهتر است از باطن ایشان خود انصاف نمیدهند و از دیگران انصاف
میطلبند و هم وی گفته لَیْسَ فِی الدُّنْیَا شَیْءٌ اَسْمَجُ مِنْ مُحِبٍّ لِسَبَبٍ وَ غَرَضٍ. شیخ ابو الحسین بندار بن الحسین
بن محمد بن المهلب الشیرازی رحمه الله از طبقه خامسه است کنیت وی ابو الحسین است
به ارجان بوده و تربتش آنجاست و عالم بوده باصول و وی را در علم حقائق بیانی است
نیکو شاگرد شبلی است و با جعفر حذا صحبت داشته و شبلی وی را بزرگ میداشته و همسال
ابو عبدالله خفیف است و میان ایشان مفاوضات بسیار است در مسائل و در سنه ثلاث
و خمسین و ثلثمایة برفته از دنیا در آن سال که شیخ ابو علی کاتب برفته از دنیا و شیخ ابو علی
زرعه طبری وی را غسل کرده وی گفته نه آزادیست که از یار خود پرسی که از کجا میرسی و در
چه کاری از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت وفا بعهد. شیخ الاسلام گفت وفا بعهد
آنست که هر چه بر دل گذشت که برای او بکنی آنرا بکنی و وقتی عیاری با صوفی گفت فرق
میان ما و شما آنست که هر چه ما گوییم بکنیم و شما را هر چه بر دل گذرد بکنید شیخ الاسلام گفت که
مشایخ گفته اند که چنین خاطر بر دل گذرد از حق بود شیخ ابو الحسین جهضم همدانی گفت
که بندار ارجانی گفت الله تعالی از معرفت چیزی به بنده دهد و بر آن بندگان نمود و آن بنده
بموجب آن معاملات نکند الله تعالی آنرا از وی باز نستاند و لیکن بگذارد و حجت را
تا فردا با وی بآن حساب کند اما زیادتی باز گیرد و در زیادت در بندد. و شیخ الاسلام
گفت هر که نه در زیادتست در نقصانست و این صعب است این قوم را. و هم بندار گفته
مَنْ لَمْ یَتْرُكِ الْكُلَّ رَسْمًا فِیْ جَنْبِ الْحَقِّ لَا یَحْصُلُ لَهُ الْكُلُّ حَقِیْقَةً وَ هُوَ
الْحَقُّ سُبْحَانَهُ. ابو عمرو بن نجید قدس سره از طبقه خامسه است نام وی اسمعیل
بن نجید احمد السلمی است جد ابو عبدالرحمن السلمی از جانب مادر و وی از کبار اصحاب
ابو عثمان حیریست و آخرین کسی از ایشان که برفته از دنیا اوست توفی فی سنة ست و خمس
و ستین و ثلثمایة جنید را دیده بود و از کبار مشایخ وقت خود بود و وی را طریقه خاص بود

ازتلبیس حال ونگاه داشت وقت وحدیث فراوان داشت وثقه بود روزی ابوعثمان
ازبرای خرج بعضی از ثغور مسلمانان چیزے طلبید بمجلس چیزی نداد ابوعثمان تنگدل شد چنانچه
درمجلس بگریست چون شب درآمد ابوعمر بعد از نماز خفتن کیسهٔ دو ہزار درم درانجا پیش
ابوعثمان آورد وگفت این وجه را درانچه میخواستید صرف کنید ابوعثمان خرم شد و ویرا
دعاے خیر کرد چون بامداد شد ابوعثمان بمجلس نشست گفت اے مردمان ما با ابوعمر بسیار
امید وار شدیم که دوشینه دو ہزار درم بجہت ثغر مسلمانان آورد جزاہُ اللهُ خَیرًا
ابوعمر از میان مردم برخاست وبرسر جمع گفت آن از مال مادر من بود و وے بآن راضی
نیست آنرا بمن باز دهید تا بوے باز دہم ابوعثمان بفرمود تا آن کیسه را آوردند وبوے
دادند چون شب درآمد باز آنرا پیش ابوعثمان برد وگفت چه شود که این وجه را چنان
صرف کنید که غیر ما کسی نداند ابوعثمان بگریست و وے را تحسین کرد و فرمود چنین کنم وی
گفته رُبَّ سَکُوتٍ اَبْلَغُ مِنْ کَلَامٍ وہم وے گفته مَنْ کَرُمَتْ عَلَیْهِ نَفْسُهٗ هَانَ
عَلَیْهِ دِیْنُهٗ وہم وے گفته تَرْبِیَتُ الْاِحْسَانِ خَیْرٌ مِنَ الْاِحْسَانِ وازوی
پرسیدند که آن چیست که بنده را ازان چاره نیست گفت مُلَازِمَةُ الْعُبُوْدِیَّةِ عَلَی السُّنَّةِ وَدَوَامُ
الْمُرَاقَبَةِ وہم وی گفته اَلْاُنْسُ بِغَیْرِ اللهِ تَعَالٰی وَحْشَةٌ عبدالله بن محمد بن عبد الرحمن
الرازی الشعرانی رحمه الله از طبقهٔ خامسه ہست کنیت وی ابومحمد است باصل از ری
بوده وبنشابور بزرگ شده باجنید وباابوعثمان ومحمد بن الفضل ورویم وسمنون وبوعلی جرجانی و
محمد حامد وغیر ایشان از مشایخ قوم صحبت داشته وازکبار اصحاب ابوعثمان بود وابوعثمان اورا
بزرگ میداشت ویرا ریاضات عجب است عالم بوده بعلوم این طائفه وحدیث داشت
وثقه بود ودرسنه ثلاث وخمسین وثلثمائه برفته از دنیا وی گفته که عارف نیز بستد الله تعالی
را بر موافقت خلق که وے کارکننده بود بر موافقت خالق وہم وے گفته که معرفت حجاب

ﮧ رب الخ یعنی بسا خاموشی که تاثیر
وے اقوی است از تاثیر سخن ۱۲ ع
ﮧ قوله من کرمت الخ یعنی کسی که نفس
وے بر وے گرامی بود و عزیز دین
وے بر وے خوار بود و ذلیل و لازم
این سخن اینست که کسی که دین بر وی
گرامی بود و عزیز نفس وے خوار و ذلیل
ﮧ قوله الاحسان خیر الخ یعنی تربیت
واحسان کردن با یذا و ناکردن منت
نانهادن بلکه منت پذیرفتن بهتر است
از احسان مستانف ۱۲ ﮧ
قوله ملازمة

العبودیة الخ یعنی لابد بنده را ازان چاره نیست لازم گرفتن بندگی است بطریق سنت و دوام پاسبانی دل کردن که غیر خطور نکند الانس بغیر الله وحشة یعنی آرام بغیر حق سبحانه نفور از حق تعالی ۱۲

رابد تر در میان بنده و الله تعالی وهم وے گفته که کفایت و تنگ دلی از آنانست که معرفت زائد

ابو الحسین السیروانی قدس الله تعالی سره نام وے علی بن محمد السیروانی است استاد ابو الحسین سیروانی صغیر است از سیروان مغرب است بزرگ بوده و به بیاط نشستی شیخ ابو سعید مالینی آورده در اربعین مشایخ خود که ابو الحسین سیروانی کبیر گوید که سهل عبد الله تستری گوید کُلُّ مَنْ لَمْ یَکُنْ حَرَکَتُهٗ وَسُکُوْنُهٗ اِمَامٌ یُقْتَدٰی بِهٖ فِیْ ظَاهِرِهٖ ثُمَّ تَرْجِعُ اِلٰی بَاطِنِهٖ قَطَعَ بِهٖ وهم وی گوید اَلرِّضَاءُ فَوْقَ الْمُوَافَقَةِ مَعَ مَا یَبْدُوْ مِنَ الْغَیْبِ وهم وے گفته از خواص طلب وصیت کردم خواص گفت اِلْزَمُ الْفُقَرَآءَ فَاِنَّ الْخَیْرَ فِیْهِمْ

ابو الحسین القرافی رحمه الله تعالی نام وے علی بن عثمان بن نصیر القرافی است و قرافه دهی است بمصر و گویند که وے بد میاط شاگرد ابو الخیر تینانی و ابو الحسن الصائغ الدینوری است صد و ده سال عمر وے بوده در سنه ثمانین و ثلثمایة برفته اند دنیا شیخ الاسلام گفت قرافی یگانهٔ دنیا و بے نظیر بود در وقت خویش و بس حاد النظر و حاضر الوقت بود با عامه سنی بود و با خاص عارف و در خود موحد بود و در نشان خود گم شیخ الاسلام گفت ده تن باخر عمر از مشایخ متاخرین اختیار کرده بود شیخ ابو الخیر تینانی و قرافی و نصری و علی بندار صیرفی و نصر آبادی و سیروانی صغیر و اوتجی و قصاب و خرقانی و طاقی وی گفت اینها جدا اند و سیقه قرافی در کشتی اصحاب کرده دست و پای او بستند و در آب انداختند چون وقت نماز شد وی را در صف اول دیدند تر ناشده شیخ الاسلام گفت که زنده او را کسی نکشند که وے بدرجه دیگر زنده است شیخ الاسلام گفت که سید السادات قرافی گوید که چون ترا چیزی دهند قبول فرض است واجب بود که پنهان داری

ابو سلیمان نیلی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت ابو سلیمان نیلی بقرافی آمد و بوسه بر سر قرافی داد ابو سلیمان سخت خلق حساب بود قرافی او را گریسته

وگفت یا اباسلیمان تراسخت خلق جامه می بینم اما درمیان دو ابروے تو حکومت می بینم
وخشت زیر سر می نهی اما حاکمی دران میان وبعد ازان ویرا پس از صوفی گری بمغرب حاکم
کردند ابوبکر دستے بصراش آمد ویرا گفت یا ابابکر اکنون می گویند که مجرد ترجمان توئی من ترا
درمیان دو گهواره می بینم پس ازان چندان بر نیامد زنے خواست ویرا دو فرزند آمد درمیان
دو گهواره نشسته بود وسخن قرانی را یاد می کرد قرانی را در قراست عجایب بسیار است وکرامات
ایشان بزرگ است ابوسلیمان خواص مغربی رحمة الله ازین طائفه است از مشائخ
مغرب دیست که وقتی درگزرستان می شد بر خرے نشسته مگس خر را بگزید خر بجست وپاے
وی در درخت گز آمد وافگار شد چوبے بر سر خر زده خر وے باز پس کرد وبزبان فصیح گفت
وه که بر دماغ خود می زنی وَهُوَ مِنْ اِقْرَانِ اَبِی الْخَیْرِ مَاتَ بِدَمِشْقٍ ابوالقاسم
نصرآبادی قدس الله سره از طبقهٔ خامسه است نام وی ابراهیم بن محمد بن محمودیه است
مولد ومقام وے نشابور بوده است شیخ اهل اشارت وحقائق ولسان تصوف بود در زمان
خود عالم بوده بانواع علوم از حفظ سنن وعلم تواریخ ومختص بعلوم حقائق شاگرد
ابراهیم شیبانی است شبلی وواسطی را دیده بود وبا ابوعلی رودباری ومرتعش و
وابوبکر طاهر ابهری وغیر ایشان صحبت داشته آخر عمر بمکه رفت ابوعثمان مغربی بدیرهٔ
وے آمد وبطیبت باوے گفت مکه چه جاے تست وے گفت بلکه مکه چه جاے تست
جاے من است بسی بر نیامد که سببی افتاد که ابوعثمان بنشابور آمد وآنجا برفت ونصرآبادی
بمکه مجاور شده همانجا برفت در سنه اثنین وسبعین وثلثمائه شیخ الاسلام گفت که اسمعیل
پسر نصرآبادی گفت مرا که وی گفت اِذَا بَدَا لَکَ شَیْءٌ مِنْ بَوَادِی الْحَقِّ فَلَا تَلْتَفِتْ
بِهَا اِلٰی جَنَّةٍ وَلَا اِلٰی نَارٍ وَلَا تُخْطِرْهُمَا بِبَالِکَ وَاِذَا رَجَعْتَ عَنْ ذٰلِکَ
الْحَالِ فَعَظِّمْ مَا عَظَّمَهُ اللّٰهُ تَعَالٰی وهم وی گفته اَلرَّاغِبُ فِی الْعَطَاءِ لَا مِقْدَارَ

له ذا الرّاغبُ فِي المُعطي عزیز ابوبکر رازی بجلی رحمة الله علیه نام وے
محمد بن عبدالله. رازی است به نشابور بوده از کبار مشایخ خراسان است مرزوق بوده
از لقاے مشایخ استاد ابوعبدالرحمن سلمی است و سلمی تاریخ خود بتاریخ وی کرده شاگرد
ابوبکر بیکندیست شیخ الاسلام گفت ویرا وقتے عظیم بوده و قبول بسیار در نشابور در کودکی
مبتلا شد ویرا بوسے متهم کردند و مهجور ساختند آخر معلوم کردند بخلاف آن بود باز دیگر ویرا
قبول پدید آمد روزے در جامع نشسته بود شیخ علی بندار صیرفی با وی گفت ایّها الشیخ
این چه بود که واقع شد و آن از کجا افتاد ترا گفت ای پیر اگر عزم ابراهیم و صدق و یقین
موسیٰ و عصمت عیسیٰ و همت و صبر احمد عربی صلوات الله علیهم اجمعین کسی را بود
و نگاهداشت وی نبود چون باد فتنه جهد همه را باد ببرد و مرد در میان آن بود شیخ الاسلام
گفته که کسی ابوبکر رازی را گفت که در سماع چه گوئی گفت بس فتنه آمیز است و طرب انگیز
خویشتن را از فتنه گوشه میدار گفت نه مشایخ آن کرده اند گفت دوست بدر آن وقت که
وقت تو چون وقت ایشان شود تو همچنان کن ابوبکر خالیزبان رحمة الله علیه از بخارا است
بزرگ بوده جنید را دیده بود و عمر وے دراز کشید شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو با من گفت
که در سنه سبعین و ثلثمایه بخارا شدم بزیارت ابوبکر خالیزبان ویرا طلب کردم خانهٔ بود
یک ورز داشت وی در انجا بود پیش وے در آمدم و سلام کردم مرا بنشاند و سفره آورد
نان بود و جوز و نمک من گرسنه ام طعام بودم دست دراز کردم و می خوردم در میان
خوردن بوے نگاه کردم وے میگریست من دست باز کشیدم مرا گفت بخور که من از شادی
می گریم که ابوالقاسم جنید مرا گفت زود زود بود که این سخنان چنان شود که در کوهی دو حجره
بود در یکے از آن دو حجره این سخنان بود و در آن دیگر نبود آن کس را کرا انگند که از آن حجره
با این حجره آید و از این سخنان شنود اکنون از هرات کسی به بخارا می آید لطلب این کار هنوز این
کار نیست ابوالحسین الحُصری رحمه الله از طبقهٔ خامسه است نام وی علی محمد بن ابراهیم
است اصل وی از بصره بوده ببغداد نشسته شیخ عراق است شیخ سلمی گوید که کس ندیدم
از مشایخ تمام حال تر از وی و نیکو زبان تر و بزرگ سخن تر از وے لسان الوقت بود و یگانهٔ
مشایخ بعلم توحید مخصوص بود و کس در توحید و تفرید چون وے نگفتی حنبلی مذهب بود شیخ الاسلام
گفت که وی شاگرد شبلی است و شبلی را جز وی شاگرد وے نبوده سخن شنوان بسیار بوده اند

که سخن شنیده اند از وی اما این حدیث جدا است یعنی میراث شبلی وی گرفته بود و حصری را
استاد جز شبلی نبوده و شبلی در کار وی دور فرا بوده وی را گفتی اَنْتَ دِیْوَانَةٌ مِثْلِیْ بَیْنِیْ
وَ بَیْنَکَ تَالِیْفٌ اَزَلِیٌّ حصری و ابو عبد الله خفیف همتای یکدیگر بودند این خفیف
با آلت تر بود و حصری بباطن تر شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو حصری را ندیده بود وی گفته که
من حصری را ندیده ام در سنه احدی و سبعین و ثلثمایه بمکه شدم گفتم چون باز گردم بزیارت
حصری و ابو عبد الله خفیف شدم همان سال خبر بمکه رسید که حصری ببغداد و ابو عبد الله
بشیراز برفت تُوُفِّیَ الْحُصْرِیُّ رَحِمَهُ اللّٰهِ یَوْمَ الْجُمُعَةِ مِنْ شَهْرِ ذِی الْحِجَّةِ سَنَة
اِحْدٰی وَ سَبْعِیْنَ وَ ثَلٰثَمِائَةٍ وی گفته اَلصُّوْفِیُّ لَا یَنْزَعِجُ فِیْ اِنْزِعَاجِهٖ وَلَا یَقَرُّ
فِیْ اِقْرَارِهٖ و هم وی گفته اَلصُّوْفِیُّ الَّذِیْ لَا یُوْجَدُ بَعْدَ عَدَمِهٖ وَلَا
یُعْدَمُ بَعْدَ وُجُوْدِهٖ و هم وی گفته سحرگاهی مناجات کردم و گفتم الٰهی از من راضی
هستی که من از تو راضیم ندا آمد که ای کذاب اگر تو از ما راضی بودی رضای ما طلب نکردی
وی را گفتند ما را وصیتی کن گفت عَلَیْکُمْ فِیْ اَوَّلِ الْاَمْرِ بِالْاِنْفِرَادِ ثُمَّ تَزُوْرُوْنَ
الْمَشَایِخَ فِی الْمَعَارِفِ ثُمَّ تَقِفُوْنَ عَلَی التَّفْرِیْدِ بِاِسْقَاطِ الْحَدَثَانِ
و هم وی گفته وقتی که از اوقات و انفاس بر من تنگ شود از هیچ چیز طلب راحت و
خوشی نمی کنم مگر از فرا یاد آوردن انفاسی که پیش از این بر من گذشته است در وقت صفاء
انس و مودت بی آمیزش کدورتها و این بیت خواند بیت اِنَّ دَهْرًا یَلُفُّ شَمْلِیْ
بِسُلْمٰی لَزَمَانٌ یَهُمُّ بِالْاِحْسَانِ

ابو الحسین بن سمعون رحمة الله علیه

نام وے محمد بن احمد بن اسمٰعیل ابن سمعون است وَكَانَ يُلَقَّبُ بِالنَّاطِقِ بِالْحِكْمَةِ[۱]
از مشایخ بغداد بوده او را زبانے است نیکو درین علم مذکر بوده گردی شیخ ابو بکر اصفهانی
خادم شبلی گوید که روز جمعه در مسجد جامع بیش شبلی نشسته بودم ابوالحسین بن سمعون کودکی
بود در آمد کلاہے در غایت تکلف بر سر نهاده بر ما بگذشت وسلام نکرد شبلی از پس پشت وی
نظر کرد و گفت یا ابا بکر میدانی که خدائے تعالیٰ را چه ذخیرہاست درین کودک یکے ازین
طائفه گوید که در مجلس ابن سمعون بودم و یکے ازین طائفه در پای منبر وی نشسته بود ناگاه خواب
در ربود ابن سمعون از سخن باز ایستاد چندانکه بیدار شد ابن سمعون با وے گفت که رسول را
صلے اللہ علیہ وسلم بخواب دیدے گفت آری گفت من هم ازین سبب از سخن باز ایستادم
تا خواب را بر تو نشورانم و از آنچه دران بودے بر باده نشوے وی را گفتند که مردم را بزهد و
ترک دنیا میخوانی و خود بهترین جامها می پوشی و خوشترین طعامها میخوری چونست این گفت
که وقتی که حال تو باللہ تعالیٰ چنان باشد که می باید نرمی جامه و خوشی طعام زیان نمے دارد
شیخ الاسلام گفت که من با ابوالحسین ابن سمعون نه نیکم که استاد من حصری را میرنجانید
و هر که استاد ترا رنجه دارد تو ازوے رنجه نباشی سگ به از تو بود شیخ الاسلام گفت که ابن سمعون
صاحب کلام بوده و حصری صاحب درد ابن سمعون گفته هر سخنے که از ذکر خالی است لغو است
و هر خاموشی که از فکرت خالی است سهو است و هر نظر که از عبرت خالی است لهو است تُوُفِّيَ
ابْنُ سَمْعُونَ فِي سَنَةِ سِتٍّ اَوْ سَبْعٍ وَثَمَانِيْنَ وَثَلٰثِمِائَةٍ[۲] وی را چون وفات کرد
در سرائے وی دفن کردند و بعد از سی و نه سال خواستند که بگورستان نقل کنند کفن وی
همچنان تازه و نو بود و اثر فرسودگی بران نبود ابو نصر خباز و ابوالحسن سوهان آژن[۳]
رحمهما اللہ شیخ الاسلام گفت از مشایخ گازرگاه دو تن قدیم تر ندیکے شیخ ابو نصر خباز
مردے بزرگ بود قومے از شاگردان وے بحج میرفتند بزیارت حصری شدند حصری باز ایشان
خواست که چیزے خوانید اگر توانید یکے از ایشان آواز بر آورد حصری بیقرار گشت در
سماع گفت امسال شما را بار نیست باز گردید و گفت نه شما شاگردان ابو نصر خباز ند بدان کوه
هری گفتند آرے گفت بید سوزے از بیش وے بیرون آمده اید باز گردید و نزدیک
وے شوید هر که باز گشت بسلامت افتاد و هر که برفت بسموم بسوخت و بعرفات نرسید
و دیگرے از مشایخ گازرگاه شیخ ابوالحسن سوهان آژن بود که در مسجد جامع نشستی

---

[۱] قوله وکان یلقب الخ یعنی لقب وے را ناطق بحکمت کرده بودند که حقائق را بسیار بیان کردے ۱۲
[۲] توفی ابن سمعون در سال سیصد و هشتاد و شش یا هفت ۱۲
[۳] سوهان آژن یعنی رخنه کننده سوهان [illegible]

شیخ الاسلام گفت که شاگرد وے با من گفت که بر بالین شب رمضان سجده کردے
و تا صبح میزاریدے و میگفتی خدا وندا آن روزه که داشتم برائے تو و آن حج و نماز که
کردم و آن قرآن که خواندم از همه توبه می کنم مرا رایگان بیامرز و خرا بذیر شیخ احمد
حرّانی رحمة الله تعالیٰ علیه وی آنست که سه شبانه روز در مکه مجاور بود بر یک نهاری
و آن وقت که برخاست بنهار بود وے گفته که شیخ ابو الحسن معلم میگوید که با حصری نشسته بودم
مروی وے را گفت مرا وصیتی کن گفت اَفِرْ ذِمَّتِكَ جهم الرّقی حاضر بود گفت یا شیخ
دور افگندی ویرا حصری گفت اَكِيْلُ عَلَيْهِ كَمَا كَالُوْا عَلَيَّ چنانکه بر من بیمودند بر وی
بیمودیم جهم رقی رحمه الله تعالیٰ وَهُوَ مِنْ مُتَأَخِّرِي الْفِتْيَانِ وَالْمَشَايِخِ وَكَانَ
مِنَ الْفُقَرَآءِ الصَّادِقِيْنَ مُشْتَهِرًا بِالسَّمَاعِ وَالْهَا فِيْهِ مَاتَ بَيْنَ
السَّجْدَتَيْنِ شیخ الاسلام گفت که جهم رقی در گرمابه بود بیرون آمد و مردمان را گفت
بیرون آئید همه بیرون آمدند در وقت فرود آمد و هم وے بود که روزے شخصے
پیش وے بتکلف رقص میکرد وے برخاست سرش در میان دو پاے آن شخص کرد و
ویرا برداشت و از دیوار بدیوار دیگر باز میزد تا از هوش ببرد وے را ابو الحسن
الارموی رحمه الله بزرگے بوده ازین طائفه در ایام حصری و ابو عبد الله رودباری
و ابن خفیف همه مشایخ وقت بودند بارمی بوده و قبر وے آنجاست از وے پرسیدند
که وفا چیست گفت آنچه ازان باز آمدی باز بآن نگردی گفت این خود عام است آن خاص
چیست گفت آنکه بدانی که از بهر چه آمدی ابو عبد الله بن خفیف الشیرازی رحمه الله
تعالیٰ از طبقهٔ خامسه است نام وی محمد بن خفیف بن اسفکشار الضبّی است بشیراز بوده مادر
وے از نشابور است در وقت خود شیخ المشایخ بوده شیخ الاسلام میخواندند شاگرد شیخ
ابو طالب خزرج بغدادیست رویم را دیده بود و با کتانی و یوسف بن الحسین الرازے

وابو الحسین المالکی وابو الحسین المزین وابو الحسین الدّراج صحبت داشته وباطاهر مقدسی وابو عمر دمشقی وغیر ایشان نیز از دیدار مشایخ مرزوق بوده عالم بوده بعلوم ظاهر وعلوم حقائق شیخ الاسلام گفت هیچکس را درین علم چندان تصنیف نیست که وی را اعتقاد پاک وسیرت نیکو داشته شافعی مذهب بوده در سنه احدی وثلاثین وثلثمایة برفته اند دنیا شیخ الاسلام گفت که از وی دو سخن دارم که کرا کند که باز گویند یکی آنکه از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت وُجُوْدُ اللهِ فِیْ حِیْنَ الْغَفْلَةِ و دیگر آنکه از وی پرسیدند که عبد الرحیم اصطخری چرا با سگبانان بدشت می شود وقیامی نهد گفت یَتَخَفَّفُ مِنْ ثِقْلِ مَا عَلَیْهِ گفت می شود تا از انکه در انست دمی می زند تا از بار وجود سبک گردد شیخ الاسلام گفت که در وجود لذت نبود که در وجود فره شکستن وصدمت بود که دران حواس مرد برسد وَاَنْشَدَ نَا الْخَیْرَةُ ء اُرِیْدُ لِاُنْسٰی ذِکْرَهَا فَاِنَّمَا × تَمَثَّلَ لِیْ لَیْلٰی بِکُلِّ مَکَانٍ × شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که روزی رقی بمن آمد که در فلان جاے زنے دیگر است از روستاے نواحی شیراز واز شیخ سوالے دارد ونمی تواند که خود بیاید شیخ گفته که من نزدیک وے رفتم گفت مارا قصه عجب واقع شده است که در حیرت آن مانده ایم در قبیلهٔ ما کودکی بود در روز اظهار نمی کرد وباکسی سخن نمی گفت وبگوسفند چرانیدن از میان ما بیرون می رفت وگوسفندان را سر میداد وبیک جانب میرفت ونماز میکرد درین روزها بیمار شد از براے وے بیرون قبیله سایه ترتیب کردیم ودر انجا بخسپند ناگاه در میان روزے که مردان قبیله در حوائج خود پراگنده شدند دیدیم که از روے زمین بلند شد ودر هوا می گشت چنانکه آسیا

قوله وجود الله فی حین الغفلة [illegible]

بگردد مادرش چون آنرا بدید بدوید تا بگیرد بوی نرسید وی بالا میرفت و ما بوی
می نگریستیم تا در هوا از نظر ما غایب شد مردان قبیله را خبر کردیم و پراگنده ساختیم گفتیم
شاید در میان این کوهها و وادیها افتاده باشد هیچ جا از وی اثری نیافتند شیخ گفته است
که من متامل شدم آن زن گفت شاید که این را از من باور ندارید جماعتی از زنان قبیله را
آواز داد همه بران موجب گواهی دادند شخصی دران مجلس که شیخ این حکایت می کرد گفت
اَیُّهَا الشَّیْخُ این می تواند بود شیخ گفت ای نادان اینجا کسی هست که منتظر این معنی باشد میتواند بود میباش
و هم شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که نوجوانی از خراسان همراه حاجیان بشیراز آمد
و بیمار شد بیماری سخت و پیش ما مردی بود صالح و زنی داشت صالحه آن جوان
را بخانهٔ وی فرستادیم تا خدمت و رعایت وی کنند ناگاه روزی آن مرد آمد رنگ
وی متغیر شده و گفت عَظَّمَ اللّٰهُ اَجْرَکُمْ که آن جوان در گذشت گفتم رنگ تو
متغیر چرا است گفت دوشینه آن جوان ما را گفت امشب حاضر من باشید که امشبی بنشنیده ام
عجوزهٔ خود را گفتم اول شب تو واقف وی باش و بعد از ان مرا بیدار کن و تو در خواب
شو چون آن عجوزه مرا بیدار کرد من تا سحر رعایت حال وی می کردم مرا خواب در ربود ناگاه
کسی آواز داد که در خواب می شوی و خدای تعالی در سرای تو نزول کرده است از خواب
در آمدم او بر خود لرزان و در سرا آواز حرکتی و روشنائی عظیم و آن جوان در نفس آخر
جستم وی را بوی شنیدم و دست و پای وی را دراز کردم و جان بداد آن مرد را گفتم این سخن را
بکس مگو و بتجهیز و تکفین وی مشغول شدیم **ابو الخیر مالکی** رحمه الله نام وی بندار
بن یعقوب المالکی است از بزرگان مشایخ بوده و انواع علوم جمع کرده بود شیخ ابو عبد الله
خفیف گفته که بجوانی روزه داشتم و وصال میکردم و شب در مسجد جامع می بودم و برای
من یک قندیل می گذاشتند اتفاقاً شبی باران آمده بود و چراغ مرده یکی در مسجد
را کوفتن گرفت خادم جواب نداد دل من تنگ شد رفتم و در باز کردم دیدم که ابو الخیر
مالکی است در آمد و بنشست از هیبت وی پر شدم ازار باز کرد و طعام بران گفت
بخور که من در خانهٔ خود بودم این را پیش من آوردند نتوانستم که بخورم که خاطر من بسوی
تو بود از هیبت وی نتوانستم گفت که در وصالم با وی چیزی خوردم چون فارغ شدیم
گفت اَیُّهَا الشَّیْخُ سوالی دارم گفت بگو گفتم مَتٰی یَصْفُو الْعَیْشُ مَعَ اللّٰهِ قَالَ

قوله متی یصفوا العیش الخ یعنی کدام وقت زندگی با خدای تعالی صاف میشود گفت چون مخالفت در دوگانگی بنده با حق مرتفع گردد من ازین سخن تعجب کردم که سخنی است بلند و از وی مثل ازین سخن معادی گشته ۱۲

إِذَا رُفِعَتِ المُخَالِفَةُ من ازین سخن تعجب کردم چون بامداد شد آنرا با مشایخ گفتم تعجب
کردند و گفتند میخواهیم که از وے بشنویم از وے پرسیدند گفت مَا یَجرِی بِاللَّیلِ
لَایَذکُرُ بِالنَّهَارِ و بآن اقرار نکرد **ابو بکر الشعرانی** رحمة الله علیه شیخ ابوعلی
خفیف گفته است مَا رَأَیتُ زَاهِدًا مُتَخَلِّیًا مِنَ الدُّنیَا اَصدَقَ ظَاهِرًا
مِن اَبِی بَکرِ الشَّعرَانِی روزے قصد زیارت وے کردم در مطبخ و شب
بروی در آمد گفت یا اباعبدالله امشب ببرکت صحبت تو طعامے چرب خواهیم خورد دیس
برخاست و یکے سفالین برداشت و برنهاد پارهٔ گوشت قدید خشک داشت در دیگ
انداخت و آب در وے ریخت و اندکے نمک در وے افگند و دیگ را بجوش آورد و باو
دران رباط دیگرے می بود وے را گفت هیچ نان پارهٔ چند داری گفت آرے و چند پارهٔ
نان آورد آنرا ثرید کرد و از شوربای آن دیگ بران ریخت و گوشت را بر روے آن نهاد
و گفت بخور من ازان ثرید میخوردم و وی می گفت گوشت بخور پارهٔ ازان گوشت گرفت تا
مرا لقمه دهد گفتم نمی خواهم گفت شاید تو فلان و فلان طعام خواهی آن فردا خواهد بود بشهر در آئیم
و همهٔ آنها را برائے تو بگیریم چون بامداد کردم بشهر در آمدم فقرا جمع شدند و طعامے
حاضر کردند چیزے ازان طعام برگرفتم و بوے در آمدم گفت بگوی چه کار کردی گفتم هنوز چیزی
نخورده ام از تو التماس می کنم که با من طعام خوری باهم طعام خوردیم و من بشیراز روان
شدم **ابو محمد العتایدی** [۵۴] رحمه الله تعالی وے یکے از استادان ابوعبدالله خفیف
است وی گفته که هرگز کاسبی که حقیقت کسب را رعایت کند چون محمد عتایدی ندیدم هر روز
نیم دانگ کسب میکرد و قوت وے ازان بود و حبه را نخاله میخرید و ازان دو نان می پخت
بیکے افطار می کرد و یکے را صدقه میداد و هم وی گفته که روزی بردی در آمدم پیش وے
جزوے بود که موش پاره کرده بود گفتم این چیست گفت این را موش پاره کرده است و من
نیز از موشان بتشویشم شبها بسر و روے من می دوند گفتم چرا چراغ روشن نمی کنی گفت
چهل سال است که چراغ روشن نکرده ام که از حساب آن می ترسیم که آنرا چند باید تا
میسر شود و همه را حساب است **جعفر الحذا** [۵۵] قدس الله روحه کنیت وی ابو محمد است
صَحِبَ الجُنَیدَ وَ مَن فِی طَبقَتِهِ وَکَانَ الشِّبلِی یَذکُرُ مَنَاقِبَهُ وَیَقُولُ بِفَضلِهِ
داز بندار بن الحسین آرند که گفته است مردے تمام حالتر از جعفر حذا ندیده ام و وے

نزدیک من بهتر از شبلی است وهم بندار گفته است که وی مختصر بود شخصے بوے درآمد در
لباس صوفیان وے گفت باطنهاے این طائفه خراب شد ایشان ظاهرهاے خود را
بسیار آراستند. توفی سنة احدی واربعین وثلثمایة وقبر وے در شیراز است شیخ ابوعبدالله
خفیف گفته است که روزی مؤمل جصاص مرا گفت برو و به بین که جعفر حذاء را چه
حال است بر وی درآمدم دیدم که بر بساطے نشسته وگرداگرد وے بالشها نهاده
وجامهٔ شیرازی در بر وطاقیهٔ بر سر وسراے در غایت خوبی سلام کردم ونشستم وی مرا
پرسید من ویرا پرسیدم هنوز ننشسته بودم که حال در آمد وادوات طبخ در آورد برخاستم
که بدر آیم گفت بنشین که بهم چیزے خوریم گفتم نیت روزه کرده ام بیرون آمدم چون پیش
مؤمل رسیدم گفت چون دیدے جعفر را چنانکه دیده بودم گفتم مؤمل دست بر آورد و
گفت خدایا مارا سلامت وعافیت ارزانی دار چون مدتے از ان گذشت باز مؤمل مرا
گفت برو و بر جعفر در آی وحال ویرا به بین برفتم وبسرای ویران درآمدم وجعفر را طلب
کردم گفتند درین خانه است سه روز است که هیچ چیز نخورده است ونیاشامیده بآن خانه
درآمدم ویرا دیدم روی بر خاک نهاده و در بر جامهاے کهنه بوی سلام کردم سر برداشت
وهمه اطراف روی وے از اشک تر گفتم حال چیست گفت یا اباعبدالله حال چه گویم چون
می دیدی باوی رفق وتلطف کردم اندک تسکینی یافت اهل منزل گفتند سوگند بخدای بر تو که ویرا طعام
بخورانی که سه شبانه روز است که هیچ نخورده است بسیار جهد کردم تا ویرا اندک سویقی خورانیدم
چون پیش مؤمل آمدم گفت چون دیدی جعفر را آنچه دیده بودم گفتم مؤمل گفت اگر آن نعم
در توقف داشتی بدین مبتلا نشدے ۲۵۴ هشام بن عبدان رحمة الله علیه کنیت وے
ابومحمد است شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که چون هشام بن عبدان در نماز می ایستاد ویرا
وجد وحالت می گرفت در محراب پس وپیش می رفت وقرآن میخواند گاه بودی که از حسن
نماز وے یهودی ونصاری ومجوسی جمع شدندے ونظاره وی کردندے ویرا یک
گوسفند بود که شیر وی خوردے ویرا برسیده بشت وبرای چرانیدن بصحرا می برد روزے
هشام بخواب رفته بود چون بیدار شد دید که در زراعت شخصے درآمده است ومی چرد
ویرا پیش صاحب زراعت برد وگفت ویرا بستان که زراعت تو خورده است صاحب
زراعت گفت که من ترا بحل کردم گفت مرا بآن حاجت نیست هر چند جهد کرد قبول

نکرد بگذاشت و برفت شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که روزی با هشام در دعوتی بودیم
صاحب دعوت یک جام حلوا آورد و پیش شیخ نهاد تا شیخ بخورد گفتیم نصیب ما هم بده گفت
مرا اذن نکرد که شما را با هم هر چند گفتیم فائده نکرد و از پیش وی برخاستیم و نخوردیم هشام را دهشتی
و حیرتی رسید که یکسال از نماز باز ایستاد و مردم وی را تکفیر می کردند و قصهٔ وی بمشایخ
مسجد جامع رسید روزی همه بر وی در آمدند و ابن سعدان محدث با ایشان بود گفت مرا
می شناسی گفت آری تو ابن سعدانی گفت چرا نماز نمیگزاری هشام گفت مرا عارضی چند
روی می نماید و مانع من میشود از نماز گفت مثل چه خاموش گشت و هیچ جواب نداد از شیخ ابو عبد الله
خفیف پرسیدند که سبب چه بود که هشام نماز نمی گزارد گفت پیوسته مطالعهٔ غیب می کرد و نور
غیبی بر وی غالب آمد در مقام حیرت افتاد و از اعمال ظاهری باز ماند روزی مشایخ
مسجد جامع جمع شدند و هشام را حاضر کردند که شنیده ایم که تو بمشاهده قایلی و هر که باین
قائل وی را توبه می باید داد یا ادب می باید کرد هشام گفت مرا تلقین توبه کنید تلقین کردند
توبه کرد روز دیگر بامداد آمد و در برابر مشایخ بایستاد و گفت گواه باشید که من از توبهٔ دیروزه
توبه کردم مشایخ برخاستند و پای وی بگرفتند و می کشیدند تا از مسجدش بیرون کردند ابو محرز
رحمه الله تعالی از نواحی شیراز است و از اصحاب ذو النون مصری است شیخ ابو عبد الله خفیف
گفته است که ابو محرز گفته که از نسا بعزیمت شیراز بیرون آمدم و با قاید سلطان و اتباع
وی همراه شدم چون افعال و اقوال ایشان را مشاهده کردم در سر خود با ایشان انکار کردم
و ایشانرا دشمن گرفتم و قصد کردم که از ایشان مفارقت کنم ناگاه آوازی بر آمد که کمر قائد
گم شده است قاید سوگند خورد که همه قافله را تفتیش کند همه را تفتیش کردند همین من ماندم گفتند
همه قافله را تفتیش کردیم هیچکس باقی نمانده است مگر این شیخ و مثل وی را کسی چون متهم دارد قاید
گفت من سوگند خورده ام از این چاره نیست مرقع مرا بالا داشتند آن کمر در میان من بود گفتم والله
مرا باین علم نیست قاید گفت این از دزدی وی عظیم ترست بعد از آن گفت با وی چه باید کرد هر کسی
چیزی گفت قاید گفت وی را بر سر راه قافله بنشانید تا هر که در قافله است یک یک بر وی
بگذرند و در روی وی تف کنند و ... وی را توبیخ و سرزنش کنند بعد از آن وی را بگذارید و با وی همراهی
مکنید همچنان کردند و مرا بر جای بگذاشتند و برفتند و قصهٔ خلاپاک کردن ابو حفص و ... سمیدن
پیش از این ابو مزاحم را که پیشین گذشت، در مقامات شیخ ابو عبد الله خفیف نسبت بشیخ ابو محرز

کرده است نه شیخ ابوحزام والله اعلم بالصواب عبدالرحیم اصطخری رحمه الله تعالی
کنیت وی ابوعمرو است سفر حجاز و عراق و شام کرده بود و با رویم صحبت داشته بود و سهل
بن عبدالله تستری را دیده بود طریق وی ستر و اظهار شطارت بود جامهای شاطرانه می پوشید
و سگان داشت که بشکار شدی برد و کبوتران نیز میداشت شیخ ابوعبدالله خفیف گوید که چون
برویم در آمدم مرا از حال عبدالرحیم اصطخری سوال کرد گفتم در همین سالها از دنیا برفت
گفت خدای بر وی رحمت کناد با بسی ازین قوم در کوه لکام و غیر آن صحبت داشتم از وی
صابرتر ندیدم گویند که وقتی بصید بیرون رفت شخصی پنهان از وی در عقب وی برفت
چون بمیان کوهها رسید سگان را بگذاشت و دراعه خود با خود داشت در پوشید و بر پای
ایستاد و بذکر خدای تعالی مشغول شد آوازی در کوه برآمد که مرا تصور آن شد که هیچ حجر و شجر
نیست و هیچ جانداری نیست مگر که بموافقت وی ذکر می گویند گویند که در خانه وی یک پوست
گاو بود که شاخهایش نیز بران گذاشته بودند چون تابستان درآمدی شاخها را بگرفتی و آن
پوست را بصحن سرا کشیدی و چون زمستان شدی در خانه کشیدی جعفر حذا گفته است که
باصطخر رفتم تا عبدالرحیم را زیارت کنم بدر سرای وی رسیدم دیدم که خراب شده بر وی
برآمدم دیدم که در زاویه خانه نشسته با کهنه خرقه بر وی بلایی که حیران شدم و ترحم کردم
مرا گفت ترا چه شد گفتم ویحک حالی می بینی ازجای خود برخاست و بپایان سرا فرود آمد و
سنگی عظیم بود برداشت و به بام برد و گفت برخیز ای قوی و این را فرود آر من عجب بماندم
گفت امروز هفده روز است که هیچ نخورده ام بیرون رو و هرچه توانی بیار شاید که مرا
اشتها آید و با تو بخورم من بیرون رفتم و آنچه در بازار یافتم چیزی آوردم و پیش وی
نهادم دران نگریست گفت بنشین و بخور شاید که مرا رغبت شود بنشستم و برغبت خوردن گرفتم
در میان آنچه آورده بودم یک خربزه بود آنرا ببریدم گفت ازان پاره که من ده بوی دادم
دندان زد و خائیدن گرفت نتوانست که فرو برد بینداخت و گفت ببر دار که دربسته شده
است و یرا از پدر بیست هزار درم میراث رسید اما در ذمه قومی بود ایشان را گفت ده هزار
بمن دهید و ده دیگر شما را بحل کردم بوی دادند آنرا در توبره کرد شب و یرا وسوسه و تشویش ها
داد گاهی می گفت که بآن تجارت کنم باین وسوسه آنرا بر فقرا نفقه کنم و گاهی میگفت در خانه
نهم و روز بروز آنرا نفقه کنم در میانه شب برخاست و توبره را بر بام برد و دشت دشت برمیگرفت

سلا در اصل نسخه دال و تشدید را عطر جامه را گویند که دران عبادت کنند ۱۲

[illegible] قوله [illegible] الخ [illegible] و بهلاک [illegible] است [illegible] حالی [illegible] بود ۱۲

و به هر جانب می انداخت تا توبره خالی شد چون بامداد شد همسایگان گفتند همانا دوش درهم باریده است عبدالرحیم توبره را بیفشاند نیم درهم بیفتاد و با اصحاب گفت که بشارت باد که نان و باقلی شد ایشان با هم گفتند این دیوانه را به بینید ده هزار درم پاشیده است و به نیم درم شادی می کند و شیخ عبدالرحیم به بغداد رفت و بیست و یک روز آنجا اقامت کرد هر چه شب بجهت افطار وی می آوردند بامداد همچنان بجای می بود و اهل عبادان مشغوف وی شدند چون آنجا دید از آنجا قصد سهل تستری کرد بر وی در آمد و گفت مهمان توام گفت تا چه می باید کرد گفت سکباج میبایدبخت سهل گفت چون کنم که اصحاب من گوشت نمی خورند گفت چه دانم تو بضیافت من قیام نمائی سهل گفت سکباج بپختند گفت همچنان دیگ را بیارید چون آوردند سایلی بر در برای خدا خیری طلبید گفت دیگ را بوی دهید دادند و وی هیچ نخورد روز دوم سهل با وی گفت چه میخواهی گفت همانچه دی گفتم چون آنرا بپختند گفت همچنان دیگ را بمن آرید آوردند و غلام سهل بی آنکه وی داند بر در بایستاد تا اگر سایلی بیاید منع کند سهل را گفت غلام خود را بگوی تا منع سایل نکند سهل غلام را منع کرد ناگاه سایلی سوال کرد گفت دیگ را بوی دهید دادند روز سوم گفت چه میخواهی گفت همانکه بیشتر گفته بودم چون بپختند بیرون آمد و هیچ نخورد تا ماه تمام شد بعد از آن مردی را دید که چند نان پاره خشک دارد و بر لب آب نشسته تر می کند و میخورد وی را استدعا کرد و با وی بخورد

۵۳ مؤمل الجصاص رحمه الله تعالی

هُوَ مِنْ کِبَارِ مَشَایِخِ شِیْرَازِ سَافَرَ الْحِجَازَ وَ الْعِرَاقَ وَ کَانَ حَسَنُ اللِّسَانِ فِیْ عِلْمِ التَّوْحِیْدِ وَ عُلُوْمِ الْمَعَارِفِ مَعَ اَنَّهٗ اُمِّیٌّ لَا یَکْتُبُ وی جواب دلوا از مسائل که علی سهل اصفهانی بشیراز فرستاده بود چون نماز بامداد بگردی بدرس قرآن مشغول بودی تا آفتاب بر آمدی نماز چاشت بگزاردی و بیرون آمدی و یکی ازین طائفه گوید که یکبار از نماز بیرون آمد از عقب وی برفتم بدر خانهٔ وی رسیدم نزدیک بصد تن بودند از ارباب حوائج که آنجا جمع آمده بودند حاجت همه را گوش کرد و یاران خود را در قضای حوائج ایشان پراگنده ساخت و غلامان را گفت که دست افزار را بفلان جای برید که من بشما میرسم این همه کار در یک ساعت بکرد من متحیر شدم روی بمن کرد و گفت ای فرزند هر بامداد در مسجد دیدی باین زبان

خدای را ذاکر بتره از آنکه بامداد در مسجد بودم هرگاه که بکار مشغول بودمی با هیچکس
زیادت از جواب سلام سخن نگفتی و گفتی که من مزدورم اگر جواب سلام واجب نبودی
جواب نگفتمی شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که چون مؤمل جصاص بمکه درآمد پیش ابوالحسن
مزین رفت و سلام کرد و بنشست و گفت ایها الشیخ سوالی دارم و مردی عجمی ام با من
رفق کن گفت سهل باشد بپرس مؤمل گفت هَلْ تَرْتَقِی الْهُمُومُ اِلٰی لِقَاءِ الْمَوَاجِیدِ
ابوالحسن بوی نگریست و گفت از کجائی تو گفت از شیراز گفت بچه مشهوری گفت بمؤمل
گفت از انجا برخیز که جای تو نیست وی را بپهلوی خود بنشاند و دایم با وی می گفت که
اَنْتَ رَجُلٌ اَعْجَمِیٌّ اَعْجَمِیٌّ و میخندید و بعد از آن هر که مسئله ای پرسید اشارت بمؤمل
میکرد و میگفت از شیخ بپرسید و بوی حواله میکرد و هم شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است
که عزیمت حج کردم و من هنوز خرد بودم مؤمل جصاص مرا وصیت کرد که وقتی که بموقف
برسی قصد پس کوه عرفات کن و اولیا را آنجا طلب کن که جای ایشان آنجاست چون
بموقف رسیدم تزود بگذشتم و مردمان را بگذاشتم هیچکس را ندیدم بترسیدم خواستم
که بازگردم باز ارادت بر من غلبه کرد و مقداری دیگر برفتم به نشیبی رسیدم دیدم که در وی
ده کس ایستاده اند و سرها پیش افگنده و در میان ایشان شیخی است بزرگ و شیخ من
ابو محمد عتابدی با ایشان است چون مرا دیدند بشیخ من اشارت کردند پس پیش ایشان
رفتم سلام کردم جواب دادند شیخ مرا به پهلوی خود خواند چون فارغ شدند همه بر همان
هیأت که بودند روان شدند و شیخ مرا گفتند که کودک را محافظت کن من میان آن شیخ
و شیخ خود میرفتم و می شنیدم که از کلام وی حرفی مبین بگوش من آمد مرا در خاطر چنان آمد که استغفار میکند
چون بمزدلفه رسیدم شیخ من مرا گفت که اصحاب خود را آواز ده آواز دادم جواب دادند پیش
ایشان رفتم و آن جماعت بجانب مشعر الحرام رفته بودند بایستادند و نماز میگزاردند من هم قضای حاجت
خود کردم و با ایشان بازگشتم تا بامداد نماز میگزاردند چون از نماز فارغ شدند غائب گشتند و
دیگر ایشان را ندیدم **علی بن شلویه رحمه الله تعالی** شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است
که میان علی بن شلویه و دیگری سخنی میگذشت علی بن شلویه گفت من مردی می شناسم که بر سر
کوهی بود و وقت نماز شد و آب بر کوه دیگر بود و در برابر آن خواست که طهارت کند سر دو
کوه سر فراهم آوردند پای خود را ازین کوه بآن کوه نهاد و طهارت کرد و نماز گزارد

وهم شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که از بس که علی بن شلویه در صحراها وکوهها می بود جماعتی از گرد آن بوی مشغوف شده بودند دو کس از رؤسای ایشان بپیش وی آمدند وگفتند هر کدام دختری داریم که هر یک را چهار هزار گوسفند است میخواهم که ایشان را بزنی خواهی وآن گوسفندان از برای وارد فقرا باشد دختران را نکاح کرد روزی مؤمل وی را گفت این بر ما تفضل مکن تو هم مثل ما شدی گفت من این را برای خدایتعالی کرده ام مؤمل گفت ما نیز از برای خدایتعالی کرده ایم علی بن شلویه گفت من ایشان را سه طلاق کردم شما هم اگر راست میگوئید طلاق گوئید مؤمل وی را گفت یا میشوم نسیت السنة فی الطلاق ابوبکر الاسکاف رحمه الله تعالی شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که ابوبکر اسکاف سی سال روزه داشت چون وقت نزع آمد پارهٔ پنبه بآب تر کردند و پیش دهان وی بردند آنرا بینداخت وبروزه برفت ابوالضحاک رحمه الله تعالی شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است از ابوالضحاک شنیدم که گفت بر بام خانه نشسته بودم ابلیس را دیدم که در کوچه می گذشت گفتم ای ملعون چه میکنی اینجا پای از زمین برداشت وبیام برآمد درهم افتادیم سیلی بوی زدم دو بر من زد خجلم واز آن سالها گذشت وقتی مرا اتفاق حج افتاد چون بازگشتم بجوئی رسیدم که پل شکسته بود وآبی عظیم بود از گذشتن عاجز آمدم ناگاه پیری ضعیف دیدم که بآب در آمد با خود گفتم من ضعیف تر ازین پیر نیستم برخاستم و برعقب وی در آمدم چون بمیان آب رسیدم آن پیر پای خود بر کنار جوی نهاد و بیرون رفت من در میان آب بماندم آب بر من غلبه کرد غرق شدم وجامهای من تر شد ومرا آب میگردانید ومی برد تا آن زمان که خدای تعالی اعانت کرد ومرا آب بر کنار انداخت آن پیر استاده بود ونظاره می کرد چون خدای تعالی مرا نجات داد وبیرون آمدم آن پیر گفت چون دیدی یا ابا الضحاک توبه کردی که دیگر مرا سیلی نزنی ابو محمد الخفاف رحمه الله تعالی شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که ابوالحسین مزین بما نوشت که شما امر دیت

در دریا که اگر نجات یابد زود باشد که برای شما جواهر آرد و بآن محمد خفاف خواسته بود و هم
وی گفته است که ابو محمد خفاف با مشایخ شیراز بیکجای نشسته بودند سخن در مشاهده می رفت
هرکس بقدر حال خویش سخن گفتے و ابو محمد خاموش شد مؤمل جصاص ویرا گفت تو هم سخنے بگوے
گفت هر سخن خوب که درین باب بود گفتند مؤمل گفت بهر حال تو هم سخنے بگوے گفت انچه شما گفتید
حد علم بود نه حقیقت مشاهده و حقیقت مشاهده آنست که حجاب منکشف شود و ویرا عیان
ببینی ویرا گفتند تو این را از کجا میگوئی و این ترا چون معلوم شده است گفت در بادیه بتوک
بودم و فاقه و مشقت بسیار بمن رسید در مناجات بودم که ناگاه حجاب منکشف شد و ویرا
دیدم بر عرش خود نشسته سجده کردم و گفتم مَوْلَائِیْ مَا هٰذَا مَكَانِیْ وَمَوْضِعِیْ مِنْكَ
چون قوم این سخن شنیدند همه خاموش شدند مؤمل ویرا گفت برخیز تا بعضے مشایخ را زیارت
کنیم برخاست مؤمل دست ویرا گرفت، و بخانهٔ ابن سعدان محدث درآمدند و سلام گفتند ابن سعدان
تعظیم و ترحیب ایشان کرد مؤمل گفت اَیُّهَا الشَّیْخُ نُرِیْدُ اَنْ تَرْوِیْ لَنَا الْحَدِیْثَ
الْمَرْوِیَّ عَنِ النَّبِیِّ عَلَیْهِ السَّلَامُ اِنَّهٗ قَالَ لِلشَّیْطَانِ عَرْشًا بَیْنَ السَّمَاءِ
وَالْاَرْضِ اِذَا اَرَادَ بِعَبْدٍ فِتْنَةً كَشَفَ لَهٗ عَنْهُ ابن سعدان گفت حَدَّثَنِیْ
فُلَانٌ عَنْ فُلَانٍ وَاَسْنَدَ اِنَّ النَّبِیَّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ قَالَ اِنَّ
لِلشَّیْطَانِ عَرْشًا بَیْنَ السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ اِذَا اَرَادَ بِعَبْدٍ فِتْنَةً كَشَفَ لَهٗ
عَنْهُ چون ابو محمد این حدیث را بشنید گفت یکبار دیگر اعاده کن اعاده کرد گریان شد
و برخاست و بیرون رفت و چند روز ویرا ندیدیم بعد از ان آمد گفتیم در ایام غیبت کجا بودی
گفت نمازهاے را که از ان زمان گزارده بودم قضاے کردم زیرا که شیطان را پرستیده
بودم پس گفت چاره نیست از انکه بهمان موضع که دیده ام و سجده کرده ام بازگردم و ویرا
لعنت کنم پس بیرون رفت و خبر وے نشنیدیم **حسن بن حمویه و صاحبه ابو جعفر الخراز**
الاصطخری رحمه الله شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که ابو جعفر خراز صاحب حسن بن حمویه
از اصطخر نزدیک ما آمد ابن زیدان گفت آرزوے آن دارم که امشب ویرا نزدیک ما
حاضر کنی ویرا بمجلس وے حاضر کردم در اثناے مجلس ابن زیدان خراز را گفت دوست
میدارم که از حکایات خود چیزے بگوے گفت مرا خود حکایتی نیست اما اگر میخواهی انچه از مشایخ
دیده ام با تو حکایت کنم ابن زیدان گفت من هم این میخواهم خراز گفت من و جمعے دیگر

پیش حسن حمویه نشسته بودیم و وی سر پیش افگنده بود ناگاه صیحهٔ بزد و بآن صیحه از نظر ما غایب شد ما در نگرستیم و باز بیکدیگر گفتیم که این قصه را با هیچکس مگوئید که خواهند گفت باز نادرهٔ دیگر آورد تا به سه روز بودیم که ویرا ندیدیم و از وی خبری نشنیدیم و هر که از وی خبر میپرسید می گفتیم مشغولست بعد از سه روز ناگاه دیدیم که از مسجد در آمد متغیر اللون و انهیبتی که داشت کس را با وی سخن امکان نبود و من با وی همیشه انبساط می کردم گفتم ایها الشیخ نزدیک من قدری پنیر تازه است اجازت میدهی که بیارم و همیشه ویرا پنیر تازه خوش می آمد گفت بیار آوردم یک لقمه بخورد پس بدست اشارت کرد که بخورید شیخ ابوعبدالله خفیف گفت که ابن زیدان روی بمن کرد که هیچ شک نیست که این مردیست صادق اما این حکایت را باور نمیدارم حیله ساز که مرا باور شود گفتم که از برای شیخ جامهٔ خواب بنهید از بهر تا خواب کند واز رنج راه بیاساید جامهٔ خواب انداختند وی در خواب شد من با ابن زیدان بنشستم وآنرا بیان می کردم تا آن وقت که گفت باور داشتم شیخ ابوعبدالله خفیف را پرسیدند که آن حال چگونه بود گفت وی از مکان خود دور نشده بود اما ویرا لباسی پوشانیدند که بآن از ابصار غایب شد عبدالله القصار رحمه الله شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که عبدالله قصار گفت که وقتی بعزیمت حج بیرون میرفتم مشایخ شیراز مرا گفتند چون بر سهل بن عبدالله تستری در آئی سلام ما برسان و بگوی که ما بفضل تو معترفیم و هرچه می گوئی باور میداریم از تو چنین بما رسیده است که روز عرفه از جای خود بیرون میروی و بموقف عرفات با اهل حج حاضر میشوی اگر این راستست ما را خبر ده که ما باین ایمان داریم عبدالله قصار میگوید که قصد وی کردم و بر وی در آمدم و سلام کردم وی نشسته بود ازاری بر خود پیچیده و نعلین از چوب پیش خود نهاده و چشم وی باز مانده بود چون والهی حیرانی هیبت بر من مستولی شد سخن نتوانستم کرد در میان آنکه نشسته بودم زنی آمد و گفت ایها الشیخ مرا پسریست بر جای مانده ویرا آورده ام تا دعا کنی سهل گفت لِمَ لَا تَحمِلُهُ اِلیٰ عِندَ رَبِّهٖ آن زن در جواب گفت اَنتَ مِن عِندِ رَبِّهٖ پس سهل بسوی من بدست اشارت کرد برخاستم و دست وی بگرفتم برخاست و نعلین پوشید و روان شد و آن زن نیز روان شد و ویرا برد تا کنار شط آن صبی را دید در شکاریه سهل ویرا گفت دست خود را بمن ده آن زن گفت نمیتواند دست دادن سهل گفت آن زن را که دور شو آن صبی دست بوسه داد گفت برخیز برخاست

دیکبار آمد سهل صاحب ساریه را گفت بر وی صبح بیا گفت وضو ساز و دو رکعت نماز بگزار چنان کرد
پس آن زن را گفت دست وی بگیر بگرفت و با یکدیگر برفتند عبدالله گفت چون آنرا دیدم و هشت
من برفت ابتدا کردم و رسالت مشایخ را رسانیدم سهل ساعتی سر پیش افگند بعد از آن
گفت یا دوست هٰؤلاءِ القوم یؤمنون بالله یفعل ما یشاء اتیتنا تعقل قال
فماسؤالهم عن ذلک ابراهیم المتوکل رحمه الله تعالی شیخ ابو عبدالله خفیف
گفته است که یکی ازین طائفه با من گفت بصحرا بیرون رفتم دیدم که ابراهیم متوکل پایهای
خود را شسته و در آفتاب انداخته وی را گفتم بیا تا برویم و با هم چیزی بخوریم پس آن خود
را همچنان ترتیب شد و با من همراه شد چون مقداری راه برفتیم دیدیم که اندکی [illegible]
در راه بیفتاده آنرا برداشت و پاک بشست و بخورد و گفت [illegible]
کفایتیست هر چند جهد کردم نیامد یکی ازین مشایخ ابراهیم متوکل را گفت من دانم که
درین ماه نزدیک من افطار کنی قبول کرد و یکشب گفت برخیز تا سفره بنهم [illegible]
گفت آن سفره را فرود آر گفت من این نه کنم زیرا که این حرکت است در اسباب و
من در اسباب حرکت نمی کنم یک شب وی را دید که سفره پیش نهاده و چیزی
میخورد گفت نه گفتی که من در اسباب حرکت نمی کنم پس این چیست گفت والله
که من در اسباب حرکت نکردم از جای خود برخاستم سر من بر سفره آمد در پیش
افتاد این است که می خورم ابو طالب خزرج بن علی رحمه الله
شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که ابو طالب خزرج از اصحاب جنید بود بشیراز آمد علت
شکم داشت مشایخ گفتند که خدمت او را که اختیار می کند من اختیار کردم هر شب قریب
بشانزده هفده بار برمیخواست یکی از شبها نشسته بودم و خیلی از شب گذشته بود چشم
من گرم شد یکبار آواز داده بود نشنیده بودم دیگر بار آواز داد برخاستم و طشت پیش
بردم گفت ای فرزند وقتی که خدمت مخلوقی همچو خود نیکو نتوانی کرد خدمت خالق را
چگونه بجای توانی آورد و هم وی گفته است که وقتی غایب بودم آواز داد که شیرازی
من نشنودم دیگر باره آواز داد و گفت شیرازی هین لعنک الله من بشتافتم
و طشت بوی بردم علی دیلم از شیخ ابو عبدالله پرسید که تو آن لعنک الله را از وی
چون شنیدی گفت چون رحمک الله شیخ الاسلام گفت فلاح نباشد مریدی را که ذل

له قوله گفت یا دوست الخ یعنی ای دوست اما این گروه گرویده اند بانکه می کند خدای تعالی الخ میخواند گفتم ای گفت پس چیست سوال ایشان ازان یعنی از نفس ۱۲

سه قوله گفت چون رحمک الله نبا بر آنکه مقصود دعا علیه نبوده دعا مقصود بوده که ادب خدمت نگوید ۱۲

استاد و پیر نشنیده باشد و تقاضای وی نخورده باشد و لعنک الله او نه شنیده و
یرحمک الله بر وی نشنیده بود و پدر وی با کامی زنده نگشته باشد وی خود رسته باشد
لا یفلح استاد و پیر ندیده و مردی ندیده نعیبند را کلا و لا یفلح من باشد که بی استاد و پیر شیبی
حرام زاده ۱۲
آواز از بطن یافته آمد شیخ ابو طالب گفته شیرازی این چه آواز بود ابو عبد الله خفیف گفت
که من در شبانروزی یک باقلی خشک میخوردم و هر روز باکم می آوردم تا اکنون با نوزده
باقلی آورده ام ... شیخ ابو طالب گفت شیرازی این را باز دار که آنچه مرا افتاده
ازان افتاد که با ابو الحسن حزین در دعوتی حاضر شدم بره بریان برمایده آوردند و من عهد
داشتم که بریان نخورم ... خود ازان کشیده داشتم ابو الحسن حزین گفت کُلْ بِلا اَنْتَ
یعنی بخور بی آنکه خود را در میان بینی من گمان بردم که حال چنانست که می گوید یک لقمه بخوردم
احساس کردم که ایمان از من بیرون رفت و من ازان وقت هر روز بازپس تر می روم
شیخ الاسلام گفت یعنی وی را پیشتر ها واستتار افتاد که ایمان وی معاینه بود ایمان تو شهادت
است و ایمان عارف مشاهده و شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است هیچ چیز نیست مرید را
زیان مندتر از مسامحه نفس در رخصت جستن و قبول تاویلات و هم شیخ ابو عبد الله
خفیف گفت که اول مجلسی که ابو طالب در شیراز داشت پلاسی پوشیده بود و عصائی
در دست گرفته آمد و بر کرسی نشست و من پهلوی او بودم بمردم نگریست و گفت نمیدانم
چه گویم گناهکاری ام میدانی گناهکاران و بگریست و مردم را بگریانید و فریاد گریه از مردم
مجلس برخاست وی را قبول عظیم پدید آمد که نعال قدحهای وی به نیت شفای بیماران
میگرفتند بعد ازان سببی واقع شد که هیچکس بوی التفات نکرد و از وی همه کس اعراض
کردند از شیراز بفارس رفت آنجا هم کس بوی التفات نکرد از انجا باصفهان رفت من بعلی سهل
چیزی نوشتم و شرح حال وی تمام وی کردم وی بر علی سهل در نیامد و درباره وی
سخنان گفت علی سهل از وی اعراض کرد از انجا بکوهستان عراق رفت و بهمدان در آمد
ابو علی وارجی عامل همدان بود وی پرسید که حاجت تو چیست گفت اداء وامی که دارم
ابو علی آنرا ادا کرد و پرسید که دیگر چه حاجت داری گفت در فلان موضع از برای من
رباطی بساز بساخت با آنجا درآمد و آنرا سیاه ساخت و پلاس سیاه پوشید و در آنجا
می بود تا از دنیا برفت شیخ الاسلام گفت جوانمرد آنست که چون وی را مصیبتی رسد یا

خفت ایمان ... تحقیقی که مضمون کلمه شهادت ... چنانکه شیخ الاسلام بیان کرده ایمان تو شهادت یعنی کلمه شهادت ... مضمون آن ۱۲

از وی چیزی فوت شود مصیبت را فراساز د و بحسرت و ندامت تدارک جوید اہل مصیبت
فوت شود و آن را نهان دارد و اظہار دعوی کند و بتمامی مغرور گردد شیخ الاسلام گفته است
که شیخ ابوطالب گفت که جوانی از خراسان بزیارت جنید آمد جنید عصا و رکوهٔ وی بخانه
برد و در بربست و آن شب اصحاب را اجتماعی بود جنید گفت وی را انجا نه ببرید و بامداد پیش
من آرید چون شب طعام خوردند بطریق مزاح و طیبت انگشتری باختن آغاز کردند و اشارت
بآن جوان کردند که موافقت کن وی ابا نمود و ایشان را تغیر کرد شبلی بوی نگاه کرد و
گفت خاموش باش و اگر نه برخیزم و سرت از تن برکنم آن جوان خاموش گشت و هیچ نگفت
و برفت روز دیگر این حکایت با جنید گفتند برخاست و بخانه رفت تا عصا و رکوه بازه
جوید نیافت بیرون آمد و با اصحاب گفت چند نوبت شد که شما را وصیت می کنم که چون غریبی
آنجا آید وی را خوار مدارید سوگند بخدا که عصا و رکوه از خانه برداشته است بی آنکه من بوی
دهم رفته است **ابوعلی وارجی رحمة الله علیه** شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که ابوعلی
وارجی بشیراز آمد بعمل و حکومت و از برای صادر و وارد فقرا مایده نهاد بعد از بر نماز
شام می آمد و با ما می نشست و با یکدیگر سخنان میگفتیم یکے از شبها ذکر ایام ارادت در میان
آمد پیراهن خود را بالا داشت بر گردن وی نشانے بود بمقدار طوقی گفتیم این چیست
گفت در کوه لگام می بودم و پلاسے پوشیده بودم گردن مرا بخورد چون از انجا باز گشتم
گوشت بر آورد و این نشان آنست که باقے مانده پس گفتیم سبب در آمدن تو درین عمل
چه بود گفت مادر من پیر و ضعیف شد و بر من وام بسیار جمع آمد محتاج شدم باین که
می بینید **ابوالفضل جعفر بن جعدی رحمه الله تعالی** شیخ ابوعبدالله خفیف گفته
است بجعفر جعدی رسانیدند که ابوعمرو اصطخری گفته است که غسل میکردم ازار من
گشاده شد دیدم که دو دست از پس پشت من پیدا شد و ازار مرا محکم بر میان بست
جعفر جعدی برخاست و باصطخر رفت و بخانه ابوعمرو در آمد و پا بر وی بگرفت اصحاب
ابوعمرو وی برجستند گفت بگزارید که غضب وے لله است و دوازده فرسنگ راه پیاده آمده
است پس ابوعمرو بمقام اعتذار در آمد و گفت چنان نگفته ام بلکه چنین و چنین گفته ام
بعد از ان اصحاب را فرمود که وی را خدمتگاریهاے نیکو کردند **ابوالقاسم قصری**
رحمه الله تعالی وی از کبار اصحاب جنید بوده شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است روزی

مرا گفت مرا بصحرائے بیرون بر ویرا بصحرا بیرون بردم بموضعی رسیدم که مصطبهٔ[۵۰] بود
وجماعتی بازی می کردند با ایشان ببازی کردن بنشست من ازان متغیر شدم وخجل گشتم
در وقت برگشتن بجاے دیگر رسیدیم جماعتے شطرنج می باختند ازان متغیر شد وپیش رفت
ورقعهٔ ایشان را بیفشاند آن جماعت کاردها برکشیدند وی گفت کاردها بمن دهید تا بخورم
من ازین دو حال وے عجب بماندم از وے سوال کردم گفت وقتے که بچشم لدنی نگریم
چنان باشد و وقتی که بچشم غیر لدنی این چنین این سخن بیشتر گذشت اما آنجا شیخ الاسلام
از ابوبکر قصری گفته بود و در مقامات شیخ ابوعبدالله ابوالقاسم قصری[۵۱] ہست وی شاید که
ویرا دو کنیت بوده باشد یا یکے بر سبیل سهو واقع شده باشد والله تعالی اعلم وهم شیخ
ابوعبدالله فرموده که ابوالقاسم قصری کثیر الاطراق بوده یعنی بسیار سر در پیش می انداخته
از وی سبب آنرا پرسیدم گفت پیش ازین در قدیم الایام در ہفت شبانروز یکبار
چیزے میخوردم مردے از جن می آمد برمن سلام میکرد اما ویرا نمی دیدم یکروز وے را
گفتم چه باشد که ظاہر شوی ناگاه دیدم که شخصے در خوبترین صورتے برمن ظاہر شد
گفتم چه کسی تو گفت من از مومنان جنیانم وقتے که امثال شما را می بنیم دوست میداریم
که ویرا زیارت کنیم پس گفتم بعد ازین برمن در ہر وقتی ظاہر شو مرا دوست گرفت و با من انس
تمام پیدا کرد وچیزها بمن می آموخت روزی ویرا گفتم بیا تا بمسجد درآئیم وساعتی بنشینیم
گفت وقتی که بنشینی وسخن گوئی و مردم ترا بینند ومرا نه بینند ترا بوسواس نسبت خواهند کرد گفتم
بیا در آخرہاے مسجد بنشینیم که ہر کس ما را نه بیند پس در آمدیم وبنشستیم گفت این مردمان را
چون می بینی گفتم بعضے را نیم خواب وبعضے را در خواب وبعضے آگاه گفت آنچه بر سرہاے
ایشان ہست می بینی گفتم نے پس چشمہاے مرا مالید دیدم که بر سر ہر کسے غرابے نشسته
است بعضے را بالہا بچشم فرو گذاشته است وبعضی را بر سر نشسته وبعضی را گاہی بوسے
فرود می آید وگاہے بالا میرود گفتم این چیست گفت مگر نخوانده قول الله تعالی را که
وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمٰنِ نُقَيِّضْ لَهٗ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهٗ قَرِيْنٌ[۵۲] اینها شیاطین
اند که بر سرہاے ایشان نشسته اند وبر ہر یک بقدر غفلت وی استیلا یافته اند وآن جنی
باین طریق بمن می آمد وبرمن ظاہر می شد تا روزی سخت گرسنه شدم وپیش من از نان
صدقه بقیه بود وتا وقت افطار که عادت داشتم چہار روز مانده بود پارهٔ ازان گرفتم

[۵۰] مصطبه بکسر [illegible] فقرا و غربا باشد

[۵۱] قصری بفتح قاف و سکون صاد مهمله ۱۲ منه

[۵۲] قوله و من یعش عن ذکر الرحمن الخ یعنی کسی که باز ماند از یاد خدا و آنکه مبدأ وجود است بگماریم برای وی شیطانی را پس آن شیطان رفیق و همراه وی بود ۱۲

وبخوردم گرسنگی من ساکن شد ناگاه آن جنی آمد و بر من سلام کرد اما ظاهر نشد گفت از بهر این ریاضات وصبر بران میخواهیم شما را چون ما ترا امتحان کردیم بران صبور نبودے این بگفت و برفت و دیگر باز نیامد این سر پیش انداختن من از ان وقت است عبد العزیز بحرانی[ف] رحمه الله تعالی شیخ ابو عبد الله گفته است که عبد العزیز بحرانی در زمستان سخت سرد بشیراز آمد و جامهاے کهنه داشت و هر فتوحی که میرسید صرف فقرا می کرد سه روز در شیراز بود باوے درین باب سخن گفتند گفت بس نفس من میگریزد از جامهای شما پس مرا گفت یا ابا عبد الله مرا ازین شهر بیرون کن که در نیت من نیست که درین شهر جامهٔ نو پوشم گفتم کجا میروی گفت بناحیت بحر متابعه وی کردم و بدروازه که بدان جانب بود بیرون رفتیم ناگاه دیدیم که ابو الخیر مالکی بر اُشتر خود نشسته و پاے می جنبانید و ما را آواز میداد و با خود خوردنی همراه دارد بایستادیم تا بما رسید گفت تفضل کنید تا بهم این طعام را بخوریم پس بنشستیم و بخوردیم بحرانی برخاست و سجاده بر دوش خود انداخت ابو الخیر گفت کاش ازین طعام چیزے با خود بر دارے گفت مطبخ من پیش رفته است ابو الخیر گفت ما بان طعامها چکنیم بحرانی گفت پیش سگان انداز و برفت ابو الحُسین الحکیمی رحمة الله وے گفته که از جنید شنیدم که گفت روزی در مجلس سری سقطی بودم و آنجا مردم بسیار بودند و من خُردتر ایشان بودم سری پرسید که چه چیز است که خواب را می برد هر کسے چیزے گفت یکے گفت گرسنگی یکی گفت کم خوردن آب چون نوبت بمن رسید گفت عِلمُ القُلُوبِ بِاطِّلاعِ اللهِ تعالیٰ عَلیٰ کُلِّ نَفسٍ بِمَا کَسَبَت[ف] گفت اَحسَنتَ یَا بُنَیَّ[ف] و مرا نزدیک خود نشاند و از ان روز باز هر جا که هستم بر همه مقدمم و هم حکیمی گفته است که حال یکے از مشایخ از جنید پرسیدیم که اقتدا را شاید گفت اگر در وی پرهیزگاری و طلب قوت حلال می یابی اقتدا را شاید و اگرنه او را بگذار شیخ ابو علی حسین بن محمد الاکار[ف] رحمه الله وی از اصحاب شیخ ابو عبد الله خفیف است و شیخ شیخ ابو اسحٰق گازرونی قدَّسَ اللهُ ارواحهم گویند که شیخ حسین اکار بگازرون رسید مشایخ آنجا پیش وے جمع شدند و شیخ

ف بحرانی بفتح با موحده وسکون حا مهمله و را مهمله منسوب است به بحرین ۱۲
ف قوله علم القلوب یعنی دانستن دلها باحکم خداے تعالی مطلع است بر فرزانی بانی کنند ۱۲
ف قوله احسنت الخ یعنی نیکو ...

گفتی اے پسر کی من ۱۲ ف اکار بفتح همزه وتشدید کاف ۱۲ ع

ابو اسحق هنوز کودک بود وے نیز باایشان بود ویرا گفتند که این کودک قرآن را نیک
میخواند ویرا فرمود تا قرآن خواند ویرا خوش آمد و تواجد کرد چون فارغ شد ویرا از مشایخ
طلبید و بشیراز برد و از مشایخ وقت و اصحاب شیخ ابو عبد الله خفیف سماع حدیث فرمود و
با وے بعراق و حجاز مسافرت کرد و ببرکت صحبت وی رسید بانچه رسید و شیخ حسین بعد
از ثلثمایة از دنیا برفت و قبر وے بر در روضهٔ شیخ ابو عبد الله خفیف است در شیراز
شیخ ابو اسحق ابراهیم بن شهریار گازرونی رحمه الله وی فارسی الاصل است
و مولد و منشا آتش نورد گازرون بوده و شهریار پدر شیخ مسلمان شده و ولادت شیخ و سائر
اولادش در زمان اسلام بوده و انتساب شیخ در تصوف بشیخ ابو علی حسین بن محمد
الفیروزآبادی الاکار بوده و بصحبت بسیاری از اصحاب حدیث رسیده بود در گازرون
و غیر از و بصره و مکه و مدینه و از همه روایت و حدیث و آثار داشت در مکه شیخ ابو الحسن علی
بن عبد الله جهضم همدانی را دیده بود و از وے روایت کند و ذو النون مصری گفت عَلَیْکَ
بِالْقَصْدِ فَاِنَّ الرِّضَا بِقَلِیْلِ الرِّزْقِ یُزَکِّیْ یَسِیْرَ الْعَمَلِ یعنی بر تو باد که توسط
احوال رعایت کنی یعنی بضرورت وقت قناعت کنی و طالب زیادت نباشی بدرستی که رضا
برزق اندک عمل اندک را پاک گرداند و هر آئینه عمل پاک شایستهٔ قبول حضرت پاک باشد
یکے از وزراء را با شیخ ارادت تمام بود هر چند جهد کرد شیخ از وے چیزے قبول نکرد پیغام
بشیخ فرستاد که هر چند جهد کردم از من هیچ قبول نکردے از بهر تو چند بنده آزاد کردم
و ثواب آن ترا بخشیدم شیخ قدس الله روحه جواب فرستاد که رسالت تو بمن رسانیدند
و شکر نیکوئی تو گفتم لیکن آزاد کردن بندگان مذهب من نیست بلکه مذهب من بنده گردانیدن
آزادانست برفق و احسان شیخ قدس الله سره حضرت رسالت را صلے الله علیه وسلم
بخواب دید پرسید که یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ مَا التَّصَوُّفُ رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت
اَلتَّصَوُّفُ تَرْکُ الدَّعَاوِیْ وَکِتْمَانُ الْمَعَانِیْ دیگر پرسید که مَا التَّوْحِیْدُ رسول

صلی الله علیه وسلم گفت کُلُّ مَا هَجَسَ بِبَالِكَ اَوْ خَطَرَ فِي خَيَالِكَ فَاللهُ سُبْحَانَهُ بِخِلَافِ ذٰلِكَ اَلتَّوْحِيْدُ اَنْ تَتَنَزَّهَهُ عَنِ الشَّكِّ وَالشِّرْكِ وَالتَّعْطِيْلِ دیگر پرسید که مَا الْعَقْلُ رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت اَدْنَاهُ تَرْكُ الدُّنْيَا وَاَعْلَاهُ تَرْكُ التَّفَكُّرِ فِي ذَاتِ اللهِ تَعَالٰى تُوُفِّيَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ فِي شَهْرِ ذِي الْقَعْدَةِ سَنَةَ سِتٍّ وَعِشْرِيْنَ وَاَرْبَعِمِائَةٍ

شیخ روزبهان بقلی قدس سره کنیت وی ابومحمد ابی نصر البقلی الفسوی ثم الشیرازی سلطان عرفا بوده و برهان علماء و قدوهٔ عشاق در بدایت حال سفر عراق و حجاز و شام کرده است با شیخ ابوالنجیب سهروردی در سماع صحیح بخاری در ثغر اسکندریه شریک بوده است خرقه از شیخ سراج الدین محمود بن خلیفه بن عبدالسلام بن احمد بن سالبه پوشیده است وَاشْتَغَلَ بِالرِّيَاضَاتِ الشَّدِيْدَةِ فِي اَطْرَافِ الشِّيْرَازِ وَجِبَالِهَا كَانَ صَاحِبَ ذَوْقٍ وَاِسْتِغْرَاقٍ وَوَجْدٍ دَائِمٍ لَا يَسْكُنُ لَوْعَتُهٗ وَلَا يَرْقَاءُ دَمْعَتُهٗ وَلَا يَطْمَئِنُّ فِي وَقْتٍ مِنَ الْاَوْقَاتِ وَلَا يَسْلُوْا سَاعَةً مِنَ الْحَنِيْنِ وَالزَّفَرَاتِ يَتَاَوَّهُ كُلَّ لَيْلَةٍ بِالْبُكَاءِ وَالْعَوَايِلِ مر او را سخنان است که در حال غلبهٔ وجد از وی صادر شده است که هر کسی بفهم آن نرسد و از سخنان ویست

شعر

انچه ندیدست دو چشم زمان × وانچه نشنید دو گوش زمین × در گل ما رنگ نمودست آن × خیز و بیا در گل ما آن ببین

وی را تصنیفات بسیار است چون تفسیر عرایس و شرح شطحیات عربی و فارسی و کتاب الانوار فی کشف الاسرار و غیر آن که تعداد آن طولی دارد در کتاب الانوار فی کشف الاسرار آورده است که قوال باید که خوب روی بود

که عارفان در مجمع سماع بجهت ترویح قلوب بسه چیز محتاجند بروایح طیبه و وجه صبیح و
صوت ملیح بعضے گفته اند که ازین قوال اجتناب بهتر است زیرا که اینچنین کار عارفی را
مسلم آید که طهارت قلب او به کمال رسیده باشد وچشم او از دیدن غیر حق پوشیده
باشد گویند که پنجاه سال در جامع عتیق در شیراز تذکیر کرد و وعظ گفت اول که بشیراز
در آمد تا معرفت تا مجلس گوید شنید که زنے دختر را نصیحت می کرد که ای دختر حسن خود
را باکس اظهار مکن که خوار و بے اعتبار میگردد شیخ گفت ای زن حسن به آن راضی نیست
که تنها منفرد باشد او همه آن میخواهد که با عشق قرین باشد حسن و عشق در ازل عهدے
بسته اند که هرگز از هم جدا نباشند و بر اصحاب از استماع آن چندان وجد و حال عارض
شد که بعضے دران برفتند شیخ ابوالحسن کردویه گوید که در دعوت بعضے صوفیه با شیخ
روزبهان جمع شدم و هنوز وے را نمی شناختم در خاطرم آمد که من در علم و حال از وے
زیاده ام بر سر من مطلع شد و گفت ای ابوالحسن این خاطر را از خود نفی کن که امروز هیچکس
با روزبهان مقابل نیست و وے یگانه زمانه خود است و باین معنی اشارت کرده درین
شعر ؎ درین زمانه منم قائد صراط الله ٭ ز حد خاور تا آستانه اقصی ٭ روندگان
معارف مرا کجا بینند ٭ که هست منزل و جایم بماورای وری ٭ وی صاحب سماع بوده
و در آخر عمر ازان باز ایستاده بود و درین معنی سخن گفته گفت إِنِّي أَسْمَعُ الْآنَ
مِنْ رَبِّي عَزَّ وَجَلَّ فَأَسْتَعْرِضُ مِمَّا سَمِعْتُ غَيْرَهُ وگویند که وی را در آخر عمر
فلجی دریافت بعضی از مریدان بے آنکه وی بگوید بمصر رفت و از خزائن سلاطین قدری
روغن بلسان خالص آورد برای مداوای وے چون پیش وے آوردند گفت جَزَاكَ
اللهُ عَنْ نِيَّتِكَ از در خانقاه بیرون رو و آنجا سگیست گرگین خسپیده آن روغن
را بروے بمال و بدانکه روزبهان بهیچ روغن به نمی شود و این بندیست از بندهاے
عشق که خداے تعالیٰ بر پاے وی نهاده است تا آن زمانکه بسعادت لقاے وے
رسد شیخ ابوبکر بن طاهر کر از اصحاب شیخ بود گفته است که هر سحر بنوبت با شیخ قرآن می خواندم
یک عشر وے و یک عشر من چون وے فوت شد دنیا بر من تنگ شد آخر شب برخاستم و نماز
گزاردم بر سر تربت حضرت شیخ بنشستم و بنیاد قرآن خواندن کردم و گریه بر من افتاد که از وی
تنها مانده بودم چون عشر تمام کردم آواز شیخ شنیدم که از قبر می آمد و عشر دیگر میخواند تا آن زمان

که اصحاب جمع شدند آواز منقطع شد مدتی حال بدین گونه بود روزی با یکی از اصحاب آنرا باز گفتم بعد از ان دیگر نه شنیدم صاحب فتوحات مکیه رضی الله عنه می آرد که شیخ روزبهان در مکه مجاور بوده وَكَانَ كَثِيرُ الزَّعَقَاتِ فِي حَالِ وَجْدِهِ فِي اللهِ بِحَيْثُ اِنَّهُ كَانَ يُشَوِّشُ عَلَى الطَّائِفِينَ بِالْبَيْتِ فَكَانَ يَطُوفُ عَلَى سُطُوحِ الْحَرَمِ وَكَانَ صَادِقُ الْحَالِ ناگاه بمحبت زنی مغنیه مبتلا شد و هیچکس نمیدانست وآن وجد و صیحها که در وجد میکرد همچنان باقی بود اما اول از برای خدای تعالی بود واین زمان از برای مغنیه دانست که مردم را چنان اعتقاد خواهد شد که این زمان نیز از برای خدای تعالی است عز و جل بمجلس صوفیه حرم آمد و خرقه خود بیرون کرد و پیش ایشان انداخت و قصه خود را با مردم بگفت وگفت نمیخواهم که در حال خود کاذب باشم پس خدمت مغنیه را لازم گرفت حال عشق و محبت وی را با مغنیه گفتند و گفتند که وی از اکابر اولیاء الله است مغنیه توبه کرد و خدمت وی را پیش گرفت و محبت آن مغنیه از دل وی زائل شد بمجلس صوفیه آمد و خرقه خود در پوشید توفی رحمه الله فی سنة ست وستمایة بنصف محرم الحرام شیخ ابو الحسن کردویه رحمه الله صاحب علم و نفوس بود و شصت سال در خانه که در شیراز داشت منزوی شد که جز باداء نماز جمعه و کفایت بعضی مهمات عَلَى سَبِيلِ النُّدْرَةِ بیرون نیامد و خضر علیه السلام احیاناً بروی ظاهر میشد و صحبت میداشتند گفته اند که سبب وفات وی آن بود که شخصی بروی در آمد و گفت اینجا مردیست که میگوید که نفس من چون نفس عیسی است علیه السلام زیرا که وی مردهٔ طبیعت را زنده میکرد و من مردهٔ غفلت را زنده می کنم شیخ ابو الحسن آهی بر کشید و گفت یارب مرا عمر دراز دادی تا زمانی بدر یافتم که در وی مثل این سخنان می شنوم دیگر زندگانی نخواهم شکم وی بگرفت و بر همان برفت فی آخر محرم الحرام سنة ست وستمایة چون شیخ روزبهان بقلی بیمار شد شیخ ابو الحسن کردویه و شیخ علی سراج که مردی بزرگ و عارف بود و اولاد شیخ روزبهان را خال میشد بعیادت وی آمدند شیخ روزبهان روی بایشان کرد و گفت بیائید که از قید این حیات جسمانی و زندگانی فانی بیرون آئیم و بحیات ابدی روحانی متصف شویم ایشان قبول کردند شیخ گفت من پیش از شما میروم و تو ای ابو الحسن بعد از پانزده روز بمن میرسی و تو ای علی بعد از یکماه

شیخ حسن در منتصف صفر و شیخ ابو علی در آخر آن رحمهم الله تعالی ابو عبد الله بلیانی رحمه الله لقب وی اوحد الدین است از فرزندان شیخ ابو علی دقاق است و نسب وی با شیخ ابو علی بدین گونه است عبد الله بن مسعود بن محمد بن علی بن احمد بن عمر بن اسمعیل بن ابی علی دقاق قدس الله سره و استاد ابو علی را یک پسر بوده است اسمعیل و یک دختر فاطمه بانو منکوحه شیخ ابو القاسم قشیری رحمه الله و سلسلهٔ خرقهٔ وی چنین است که وی خرقه از پدر خود دارد ضیاء الدین مسعود و امام الدین مسعود نیز گویند و وی از شیخ اصیل الدین شیرازی و وی از شیخ رکن الدین سنجاسی و وی از شیخ قطب الدین رشید ابهری و از شیخ جمال الدین عبد الصمد زنجانی و هر دو از شیخ ابو النجیب سهروردی قدس الله تعالی اسرارهم وی گفته است که در اوائل از خلق انفراد جستم و یازده سال در کوه لکام بسر بردم چون از کوه باز آمدم بصحبت زاهد ابو بکر همدانی رحمه الله تعالی پیوستم و وی مردی صاحب کرامت بود و فراستی صادق داشت و ورد وی همه آن بود که هر شب برخاستی و عصای آهنین داشت آنرا در زیر زنخدان گرفتی و تا روز بر پای ایستادی من نیز بموافقت وی از عقب وی می ایستادمی وقتها روی بمن باز پس کردی و بغیرت آوردی و گفتی برو جائی بنشین من بر زمین می نشستم تا وی مشغول کار خود می شد دیگر بر میخاستم و موافقت وی می کردم تا آنگاه که حال وی بمن فرود آمد آنگاه تنهائی گزیدم و زاهد ابو بکر رحمه الله از غایت انبساطی که داشت با من مرا لولی می گفت شنیدم که روزی می گفته است لولی آمد و از من چیزی گرفت و برد و نمیدانم که بکجا رفت بعد از چندگاه پیش وی رفتم فرمود که کجا بودی و چه آوردی تواضع نمودم و هیچ نگفتم چون ساعتی بنشستم زاهد رحمه الله از من سوالی کرد که جواب آن این بود که من گفتم من غیر خدا نیستم زاهد گفت سخن منصور آوردی من گفتم من بیک آه که بر آرم توانم که صد هزار چون منصور پیدا کنم چون این گفتم زاهد عصا بر گرفت و بر من انداخت من از جای بجستم و آن عصا از خود رد کردم زاهد مرا دشنام غلیظ داد گفت منصور را بر دار کردند نگریخت و تو از یک عصائی می گریزی جواب دادم که آن از ناتمامی منصور بود و گرنه بگریختی که نزد حق[۱] سبحانه و تعالی و تقدس همه یکی است چون این بگفتم زاهد گفت مگر گیاهی خورده گفتم آری گیاهی خورده ام اما از مرغزار حقیقت زاهد فرمود که شاد خوردی و نیک خوردی بیا بر سجاده بنشین و آنرا نگاه دار بعد از آن زاهد گفت

[illegible]

[۱] قوله نزد حق تعالی همه یکسان است یعنی گرفتن و ناگرفتن

آنکه گفتی که از ناتمامی منصور بود که نگریخت او را بردار کردند بچه دلیل گفتے گفتم دلیل آنست که هر سوارے که دعوے سواری کند و اسپ بتازد چنانکه عنان از دست وے برود و اگر بر وے تواند که سر اسپ بازگیرد راست گفته است که وے سوار چالاک است و اگر سر اسب باز نتواند گرفت او در سواری ناتمام است[۵] چون این بگفتم زاهد تصدیق فرمود که راست گفتی من از تو دیده ور تر کسے ندیده ام و هم وے گفته که مرا گفته اند که یکے از اصحاب شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله روحه که ویرا شیخ نجیب الدین برغش می گویند بشیراز آمده است بسیار خرم شدم ازانجهت که از مقامات و احوال صوفیان انچه دانسته بودم و حاصل کرده بودم و طلب زیادتی میکردم و پدرم میگفت که من انچه از خداے تعالی خواسته بودم بعبدالله داد و انچه بر من بمقدار دریچه کشادند بروے بمقدار دروازه کشادند برخاستم و بشیراز رفتم و بخدمت شیخ نجیب الدین مشرف شدم و چیزے چند از احوال و مقامات و واقعات خود باوے بگفتم همه را نیک استماع کرد و هیچ جواب نگفت ساعتے بنشستم و ازانجا بیرون آمدم بعد ازان مرا بجهت ضرورتے عزیمت مراجعت شد با خود گفتم بروم و شیخ نجیب الدین را به بینم تا چه می گوید چون بدرخانهٔ وے رسیدم گفتند وے درانداورنست برو و دران خانهٔ بیرون که شیخ آنجا می نشیند بنشین تا بیاید چون آنجا بنشستم و در پیش سجادهٔ وے جزوے دیدم که هرچه باوے گفته بودم همه درانجا نوشته بود با خود گفتم شیخ با آن محتاج بوده است که نوشته است حال وے بدانستم که تا کجاست نه نشستم و بیرون آمدم چون بگازرون رسیدم بانگ برخود زدم و غیرتے بتازگے در خود پیدا کردم و در خلوت نشستم و هرچه از خداے میخواستم به پنج روز دران خلوت بمن داد وے در شیراز بود روزے بخانقاه شیخ سعدی در آمد شیخ سعدی یکمشت فلوس بیاورد و در نظر وے بنهاد و گفت بفرمائے تا درویشان این تبرک بسفره دهند وی گفت ای سعدی فلوس می آوری برو و آن ظرف اقچه بیار که شصت و دو اقچه دران نهاده تا درویشان بسفره دهند در حال شیخ سعدی برفت و آن ظرف بیاورد همچنانکه وے فرموده بود و آن را بفرستاد و از برای درویشان سفره تمام آوردند شیخ را مریدے بود طباخ که در بازار آش پختی هرگاه که شیخ بدر دکان وے رسیدی کاسهٔ آش گرفته همچنان ایستاده بخوردے روزی کاسهٔ آش

[۵] قوله و اگر سر اسب باز الخ یعنی منصور مغلوب حال بود و من غالب بر حال زیرو دی زنجیرن است از یکے جے مہ از حق ثبت ۱۲

در دست داشت که درویشی رسید خرقه سفید هزار میخی بتکلف پوشیده سلام کرد و گفت میخواهم که مرا
بالله تعالی دلالت کنی و بگوئی که فائده درچیست تا چنان کنم شیخ فرمود که شاید کاسهٔ آش که در دست
داشت بوی داد و گفت از بنیاد کار این بستان و بخور چون از طعام فارغ شد گفت این دست که
بطعام آلوده هم باین خرقه پاک کن و هرگاه که چیزی بخوری چنین میکن گفت ای شیخ این نتوانم کرد بچیزی
دیگر اشارت کن شیخ گفت اینقدر نتوانستی کرد هر چیز دیگر که ترا بگویم هم نتوانی کرد برو که تو مرد این کار نیستی
یکی از مریدان شیخ در کوه عزلت گرفته بود ماری پیش وی رسید خواست که ویرا بگیرد مار ویرا بگزید و
اعضای وی آماس کرد خبر بشیخ رسید جمعی را فرستاد تا ویرا آوردند گفت آن مار را چرا گرفتی تا زخم
زد گفت شیخا تو گفته که غیر خدا نیست من آن مار را غیر خدا ندیدم ازین جهت دلیری کرده ویرا گرفتم شیخ
فرمود که هرگاه خدای تعالی را بلباس قهر به بینی بگریز و بنزدیک وی مرو و اگر نه چنین کند که این ساعت
دران افتاده پس دست در زیر سر وی کرد و وی را باز نشاند و گفت من بعد گستاخی چنین مکن تا
وقتیکه ویرا نیک نشناسی آنگاه دعای کرد و باد بر وی دمید آماس باز نشست و شفا یافت وی
گفته است درویشی نه نماز و روزه است و نه احیاء شب است این جمله اسباب بندگی است و درویشی نه رنجیدنست
اگر این حاصل کنی واصل گردی و هم وی گفته است خدای دان باشید و اگر خدای دان نباید خود دان نباشید
از برای آنکه چون خود دان نباشید خدای دان باشید پس فرموده که ازین بهتر بگویم خدای
باشید و اگر خدای نباشید خود مباشید و اگر خود نباشید خدای باشید روزی بزیارت شیخ
روزبهان بقلی قدس سره رفته بود و شیخ صدر الدین روزبهان قدس سره بر سر تربت پدر
نشسته بود چون شیخ عبدالله در برابر قبر وی بایستاد شیخ صدر الدین بتعظیم وی
برخاست و مدتی بایستاد و نشست و باز برخاست و مدتی دیگر بایستاد شیخ عبدالله
بوی التفات نکرد چون از زیارت فارغ شد گفت شیخا دیرگاهست که برپای ایستادهام
و شما هیچ التفات نفرمودید گفت که شیخ روزبهان اناری بدست من داده بود بخوردن
آن مشغول بودم و از جملهٔ اشعار ویست شعر ما جمله خدای پاک پاکیم × نی زآتش و
باد و آب و خاکیم × از هستی و نیستی همیشه × عریان شده ایم و جامه چاکیم × شعر حقیقت جز خدا
دیدن روا نیست × که بیشک هر دو عالم جز خدا نیست × مگو که عالم او شده نه که
این نسبت باد کردن روا نیست × نه او عالم شد و نه عالم او شد × همه اوست و را چنین دیدن
خطا نیست × رباعی تا حق بدو چشم سر نه بینم هر دم × از پای طلب می ننشینم هر دم ×

گویند خدا را بچشم سر نتوان دید بدآن ایشانند. من چنینم هر دم * وفات وی در
روز عاشورا سنة ست وثمانین وستمایة بوده قدس الله تعالی روحه * شیخ جمال الدین محمد
باکلنجار رحمه الله کَانَ شَیْخًا وَجِیْهًا بَهِیَّ الْمَنْظَرِ زَکِیَّ الْمَخْبَرِ ذَا اجْتِهَادَاتٍ
وَخَلَوَاتٍ وَاَوْرَادٍ کَثِیْرَةٍ مِنَ الْعِبَادَاتِ وَالطَّاعَاتِ وَلَهٗ کَلِمَاتٌ
الرُّوْحَانِیَّةِ وَاِشَارَاتُ الرَّحْمَانِیَّةِ شیخ ابو عبدالله بلیانی قدس سره فرموده
است که دران زمان که خرد سال بودم شیخ جمال الدین باکلنجار رحمه الله در صحبت پدرم
خواجه ضیاء الدین مسعود رحمه الله می بود و من پیوسته بذکر مشغول می شدم و آواز خوش
داشتم و از برای جمعیت خاطر خود وقتها در اثنای ذکر گفتن چیزی از اشعار بترنم میخواندم
شیخ جمال الدین گوش بآواز من میکرد و از ان وقت وی خوش می شد و من از حال وی
خبر نداشتم که بمن گوش میدارد و از انچه میخواندم خاموش می شدم و دیگر بذکر مشغول می شدم
در یکی از روزها شیخ جمال الدین نزدیک من آمد و گفت ای شیخ عبدالله چرا چنین میکنی
که در اثنای ذکر گفتن چیزی خوش میخوانی و ما گوش بتو میداریم و تو خاموش می شوی و ما را
نیم بسمل می گذاری و دیگر چنین مکن و خاطرهای درویشان را مجروح چون از تو آواز می خرند دیدم
نیز ضیاء الدین مسعود همچنان فرمود سخن ایشانان را قبول کردم وی گفته است که در تفسیر
قول الله تعالی وَاعْبُدْ رَبَّکَ حَتّٰی یَاْتِیَکَ الْیَقِیْنُ یقین نیست جز عیان عین
قدیم نیت عیان عین قدیم بی صورت عمل عبادتست و نیتی که بهتر از عمل است اینست
و صورت عمل بی نیت عیان عین قدیم عبادت نبود بلکه رسم و عادت بود و طالب آنست
که مطلوب او جز عیان عین قدیم نیست و هرچه جز عیان عین قدیم است پیش وی محال
و باطل است و توفی رحمه الله فی سنة ست وخمسین وسبعمایة و قبر وی در شیراز است
موسی بن عمران جیرفتی رحمه الله بزرگ بوده بجیرفت پیر شیخ ابو عبدالله الطاقی
است و شیخ الاسلام گفت قدس سره که ابو عبدالله خفیف را با شیخ موسی عمران نقاری
افتاد بوی نامه یا پیغام فرستاد که من در شیراز هزار مرید دارم که اگر از هر یکی هزار
دینار خواهم شب را ضمان نخواهند موسی عمران جواب باز داد که من در جیرفت هزار دشمن
دارم که هرگاه بر من دست یابند مرا تا شب درنگ ندهند و زنده نه گزارند صوفی تو باشی
یا من * خواجه علی حسن بن حسن کرمانی قدس سره العزیز خواجه حسن شیخ کرمان بوده

متاخرترین مشایخ آنجا دار وخانهٔ داشت وکار وی بنظام ومرید بسیار ومعاملت نیکو دعوی مریدی شیخ عمو کردی تا شیخ عمو از دنیا نرفت وی پشت باز نکرد و ننشست بر مسند ارشاد ننشست شیخ الاسلام گفت که در کرمان میان خواجه علی حسن ومیان خلیل خاری که یکی از صوفیان بود نقار افتاد خلیل بخواجه علی حسن نامه فرستاد و دران نوشت که تو از بامداد تا چاشتگاه دارو وشربت وگوارش بخوری تا طعام خوش بتوانی خورد ان چیز ومرا از بامداد تا چاشتگاه گرد باید گشت که چیزی یابم که بخورم صوفی توئی یا من مشایخ طعن میزدند ومی پسندیدند قبول جستن وقبول داشتن خلق را از پس زهر غرور که دران است ایشان مایه تو خورند ونفس رعنا را معجب کنند تا از حد خود درگذرند اگر الله تعالی نگاه ندارد این عقبهٔ عظیم است این قوم را حیرهٔ نیشابوری رحمة الله علیه پیر بود دو بزرگ از صوفیان و ملامتیه بوده به نیشابور رفت بزیارت یا بکار دیگر یک خادم با وی بود وی را آنجا قبول عظیم خواست ومریدان بسیار پدید آمدند وی از ان بر رنج می بود و شغل دل وی می افزود چون بازگشت خلق بسیار با او بیرون آمدند وبا وی در رفتن ایستادند خادم پرسید که اینان کراند گفت بخدمت تو همی آیند صبر کرد و هیچ نگفت تا بسر بالائی رسید با وی سخت بجست بند شلوار بگشاد وبول آغاز کرد چنانکه خود وجامهای ایشان را پلید کرد آن قوم گفتند حسنت زهی شیخ وزهی معاملت نیکو همه از وی منکر بازگشتند و آن خادم که با وی بود دلش از وی برفت دل پر انکار که این چه بود که وی کرد جمعی مریدان با ارادتهای تازه ونظرهای نیکو با وی می آیند به بین که وی چه کرد میرد و میرفت تا آب رسید با مرقع وجامه به آب در آمد وجامها وتن خود پاک بشست و بیرون آمد و در رفتن ایستاد ووی باز پس کرد وخادم را گفت که باید که انکار نکنی که آنچه با آن عظیم وفتنه وشغلی چنان بزرگ با این مقدار بول از خود باز توان کرد چرا نشت آن باید که شد ایشان بچه کار آیند جز آنکه مردم را رعنا ومعجب دارند واز پایهٔ مردم خود رند وشغل دل افزایند واین قبول پیش از دید عیب باشد چون اندک چیزی پدید آید یا کاری نه بر مراد ایشان برود همه منکر گردند شیخ الاسلام قدس سره گفت دانی که آن چرا کرد از جهت آنکه طبع و

۱۵۴

نفس وی بان خوش شده بود آن بردوا جب بود ابو عبدالله التروغندی رحمه الله از طبقهٔ خامسه است نام وی محمد بن محمد بن الحسین است از اجلهٔ مشایخ

طوس بود با ابو عثمان حیری صحبت داشته و با آن مشایخی که از طبقهٔ وی بودند و یگانهٔ مشائخ بود در طریقت خود و کرامات ظاهر داشت مجرد بود و بلند حال و بزرگ همت پس از سنهٔ خمس و ثلثمایة برفته از دنیا وی گفته طُوبیٰ لِمَنْ لَمْ یَکُنْ لَهٗ وَسِیْلَةٌ اِلَیْهِ غَیْرُهٗ وهم وی گفته تَرْکُ الدُّنْیَا لِلدُّنْیَا مِنْ جَمِیْعِ الدُّنْیَا وهم وی گفته که الله تعالی بندهٔ خود را از معرفت خود چیزی بدهد و بآن مقدار که ویرا معرفت داده بود بلا بروی گمارد تا بقوت آن معرفت آن بلا را بر میدارد وهم وی گفته که دور باش از تمیز در خدمت زیرا که کسانیکه ایشانرا در خدمت ممتاز گردانی ظاهر نمانده اند پس همه را خدمت کن تا مراد حاصل شود و مقصود فوت نشود ابو عبد الله الرودباری رحمه الله تعالی از طبقهٔ خامسه است نام وی احمد بن عطا است شیخ شام است بصور نشستی و صور بر کنار دریاست و قبر وی بصور بود واکنون در دریاست خواهرزادهٔ ابو علی رودباری است بزرگ بوده و صوفی در صورت تُرّابان مادر وی فاطمه خواهر شیخ ابو علی رودباری است پسر را گفته هٰذَا اَقْرَاءُ خَالِهٖ کَانَ صُوْفِیًّا عالم بوده بعلم قرآن و علم شریعت و علم حقیقت و حدیث داشت ویرا اخلاق شمائل نیکو بود و موصوف بود بتعظیم فقرا و دوستی درویشان و رفق کردن با ایشان در ماه ذی الحجه سنة تسع و ستین و ثلثمایة برفته از دنیا ویرا کتابیست در آداب فقر شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله رودباری آنست که شتر ویرا در بادیه دست بریگ فرو شد گفت جل الله شتر با وی بزبان فصیح گفت جل الله شیخ الاسلام گفت که من دو تن دیده ام که ویرا دیده اند شیخ ابو عبد الله باکو و شیخ ابو القاسم ابو سلمهٔ باوردی شیخ ابو عبد الله باکو گفت ابو عبد الله رودباری گفت که اَلتَّصَوُّفُ تَرْکُ التَّکَلُّفِ وَ اِسْتِعْمَالُ التَّظَرُّفِ وَحَذْفُ التَّشَرُّفِ و شیخ ابو القاسم ابو سلمهٔ باوردی گفت که

شیخ ابو عبد الله رودباری گفت حدیث نوشتن جهل از مرد ببرد و درویشی کبر از مرد ببرد فَاِذَا اجْتَمَعَا فَنَاهِیْكَ بِهٖ نَبْلاً شیخ الاسلام گفت که بو سعید مقری گفت که با شیخ ابو عبد الله رودباری باقلی می خوردیم باقلے پسندیده نیامد باجاے نهادم شیخ گفت باجاے منه چیزے که خود را نه پسندی در راه درویشی می نهی که بخوره شیخ الاسلام گفت که محمد شگرف گفت که در گلوخ خلاهم انصاف است

ابو عبد الله بن مانک رحمه الله شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله مانک بارغان فارس بوده نام وے احمد بن ابراهیم مانک است شاگرد بندار ارغانی است شبلی را دیده بود عمر وے صد و اند سال بوده چون سخن گفتی دو کس بودند بر دو دست وے که آب دهان وے پاک می کردند که دندان نداشت آب از دهان وے می افتاد شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو نصر قبانی پیر منست ابو عبد الله مانک را دیده بود و حدیث داشت و من بروے حدیث خوانده ام وے گفت مرا که شیخ ابو عبد الله مانک گفت که شبلی روزے بر منبر گفت که حق جنید حاضر بود گفت که غیبت حرام است شیخ الاسلام گفت که بو سعید خراز بمصر آمد ویرا گفتند ای ستید قوم چرا سخن نه گوئی گفت ایشان از حق غائب اند ذکر حق با غائبان غیبت است

ابو عبد الله دونی قدس سره وی از متاخران است بدون می بوده و وے شورے داشته است شیخ الاسلام گفت که خرقانی با من گفت که شاگرد ابو عبد الله دونی با من گفت که شیخ نامست بزیست دست بمرد شیخ الاسلام گفت راست گفت شاگرد دوے خرقانی گفت که من گفتم آن ابو بکر شبلی بود که مست بزیست و مست بمرد که من شبلی را دیده ام پیش خویش که در هوا رقص میکرد و مرا شکر میگفت شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله دونی را پرسیدند که فقر چیست گفت اِسْمٌ وَاقِعٌ فَاِذَا تَمَّ فَهُوَ اللّٰهُ نایست افتاده چون تمام شود اوست شیخ الاسلام گفت که دونی قرآن فراوان خواندے و سماع آن دوست داشتی چون بآیت زکوٰة یا صدقه رسیدی خوش شدی و چیزے از خود بیرون کردی یکے را گفتی بدر بیرون بر و بنه و باز گرد تا هر که برسد برگیرد

ابو عبد الله مولی قدس سره وی در هراة می بوده در ایام پیر بو سعید دونی زاهد روزے در مسجد جامع هنوز پیر بو سعید نیامده بود وے در سخن آمد سخنے نگفت پس گفت اگر توحید صرف می باید اینک بگفتم و اگر علم کفیخ و کدو می باید فردا بو سعید بیاید شما را بگوید شیخ الاسلام گفت که از اول این کار همه گویندگان یک سخن میگویند

یکے باندام ترمیگو یدمی رہد ویکے بے اندام ترمی گو یدمیدرند ویکے بے اندام ترمیگوید می آویزد وآن چیست کہ ابوعبداللہ ... گفتہ کودکان ازپس ... درمے آمدند وگفتند ابوعبداللہ مولی وے میگفت اسے دوست عبداللہ بگذار مولی ... شیخ الاسلام گفت کہ ابوعبداللہ مولی این کار را دریک سخن آوردہ وآن آنست کہ وقتے گرسنہ بود ویرا آرزوے آن شد کہ دونان گرم بود ودوشاب کہ بخورد دران گرسنگی درمسجد جامع بخفت یکے از مریدان وے بآنجا ویرا خفتہ دید برسجادہ ودست درزیر سر کردہ باخود گفت شاید وے گرسنہ بود ببازار رفت۔ ودونان گرم بست۔ وپارۂ دوشاب دران پیمان کرد وبیاورد ودر زیر سجادۂ وے نہاد بوے نان گرم بوے رسید بیدار شد آن را دید کہ آرزو کردہ بود روے بآسمان کرد وگفت الٰہی کارے کہ ترا باید بتوانے ساخت یعنی اگر عنایت بود کار دوستان خود بے سبب وجہد می سازی شیخ الاسلام گفت کہ از جہد ما وطلب ما ہیچ چیز نیاید وہیچ چیز نرسیم مگر آنکہ او را عنایتے باشد بکسے ابوعبداللہ مقری رحمہ اللہ قدس سرہ از طبقۂ خامسہ است نام وے محمد بن احمد بن محمد المقری است صحبت داشتہ با ابو یوسف بن الحسین وعبداللہ خراز رازی ومظفر کرمانشاہی ورویم وجریری وابن عطا وی از جوانمردان مشائخ بود وسخی ترین ایشان پنجاہ ہزار دینار میراث بوے رسید ورائے ضیاع وعقار از ہمہ بیرون آمد وبرفقرا نفقہ کرد وبروحدت وتجرید احرام حج بست باآنکہ ہنوز درحالت سن بود ودرسنہ ست وستین وثلثمائۃ از دنیا برفتہ وے گفتہ اَلْفَقِیْرُ الصَّادِقُ الَّذِیْ لَا یَمْلِکُ کُلَّ شَیْءٍ وَلَا یَمْلِکُہٗ شَیْءٌ وہم وے گفتہ مَنْ تَعَذَّرَ عَنْ خِدْمَۃِ اِخْوَانِہٖ اَوْ دَرَبَہُ اللہُ سُبْحَانَہٗ ذُلًّا لَا انْفِکَاکَ مِنْہُ اَبَدًا ہر کہ او خدمت از یاران وبرادران دریغ دارد او را ذلے دہند کہ ہرگز ازان نرہد وہم وے گفتہ کہ مَا قَبِلَ مِنِّیْ اَحَدٌ شَیْئًا اِلَّا رَأَیْتُ لَہٗ مِنَّۃً عَلَیَّ لَا یُمْکِنُنِیْ الْقِیَامُ بِوَاجِبِہَا اَبَدًا وہم وی گفتہ کہ فتوت نیک خوئیست باآنکہ ویرا دشمن دارے وبذل مال برائے آنکہ دل تو

---

۱ قولہ ود ... ۲ ... ۳ ... ۴ قولہ وے میگفت عبداللہ ... مقصود ... الاسلام ... منقول ... نفس ... الحاصل

(حاشیہ:) ... کرحق سبحانہ است ... قولہ الفقیر الصادق ... صادق در فقر ... بود ... ونالب ... ہیچ چیز ... قولہ ما قبل منی ... اثر ... عبارت ...

از وے کراہت دارد و حسن صحبت و معاشرت با آنکه طبع ترا از وے نفرت باشد و ہم
وے گفته که چون بصحبت عبد الله خرازه رسیدم گفتم ایها الشیخ مرا چه میفرمائی گفت بسه چیز
بحرص باد اداے فرائض بتمامترین جهدے و طاعتے و حرمت داشتن مسلمانان و متهم داشتن
خاطرہاے خود مگر آنچه موافق حق باشد **ابو القاسم المقری قدس سره** ابو القاسم
از طبقهٔ خامسه است نام وے جعفر بن احمد بن محمد المقرے است برادر ابو عبد الله المقری
از بزرگان مشائخ خراسان بود و یگانه در طریقت و وقت خود و عالی حال و شریف همت
بود شیخ سلمی گوید لَمْ نَلْقَ اَحَدًا مِنَ الْمَشَائِخِ فِی سَمْتِهٖ وَ وَقَارِهٖ وَ عِلْمِهٖ
صحبت داشته بود با ابن عطا و جریری و ابوبکر بن سعدان و ابوبکر مشاد و ابو علی
رودباری در سنه ثمان و سبعین و ثلثمایه از دنیا برفته در نیشابور وی گفته که عارف
آنست که وبرا معروف وے مشغول گرداند از آنکه خلق نگرد بچشم ریا قبول و ہم وی گفته
اَوَائِلُ بَرَكَةِ الدُّخُوْلِ فِی التَّصَوُّفِ اَنْ تُصَدِّقَ الصَّالِحِیْنَ فِی الْاَخْبَارِ
عَنْ اَنْفُسِهِمْ وَ عَنْ مَشَائِخِهِمْ **ابو محمد الراسبی قدس سره** از طبقهٔ خامسه است
نام وے عبد الله بن محمد الراسبی البغدادی است از کبار مشائخ بغداد است صحبت
داشته با ابن عطا و جریری بشام رحلت کرد و باز ببغداد آمده و برفته آنجا در سنه سبع
و سبعین و ثلثمایه وے گفته اَعْظَمُ حِجَابٍ بَیْنَكَ وَ بَیْنَ الْحَقِّ اِشْتِغَالُكَ
بِتَدْبِیْرِ نَفْسِكَ وَ اِعْتِمَادُكَ عَلٰی عَاجِزٍ مِثْلِكَ فِی اَسْبَابِكَ و ہم وے گفته
اَلْهُمُوْمُ عُقُوْبَاتُ الذُّنُوْبِ و ہم وے گفته لَا یَكُوْنُ الصُّوْفِیُّ صُوْفِیًّا
حَتّٰی لَا تُقِلَّهٗ اَرْضٌ وَ لَا تُظِلَّهٗ سَمَآءٌ وَ لَا یَكُوْنَ لَهٗ قَبُوْلٌ عِنْدَ الْخَلْقِ
وَ یَكُوْنَ مَرْجِعُهٗ فِی كُلِّ الْاَحْوَالِ اِلَی الْحَقِّ تَعَالٰی روزے بنزدیک وی
ذکر محبت میرفت گفت اَلْمَحَبَّةُ اِذَا ظَهَرَتْ اِفْتَضَحَ فِیْهَا الْمُحِبُّ وَ اِذَا كُتِمَتْ

قُتِلَ المحبّ تمرّدًا وانشد ه ولقد أفارقه بإظهار الهوى عمدًا

ليستر سرّه إعلانه ولربّما كتم الهوى إظهاره ولربّما

فضح الهوى كتمانه عيّ الحبيب لدى الحبيب بلاغة ولربّما

قتل البليغ لسانه كم قد رأينا قاهرًا سلطانه للنّاس ذلّ

لحبّه سلطانه ابو عبد الله الدینوری قدس سره از طبقهٔ خامسه است

نام وی محمد بن عبد الخالق الدینوری است وهو من اجلّة المشائخ واكبرهم حالاً وافصحهم في علوم هذه الطائفة وباز گشت وی بصحبت فقرا والتزام اداب آن ومحبت اهل آن بود وسالها در وادی القری اقامت کرد پس بدینور باز گشت وآنجا وفات کرد چنین است در طبقات سلمی وشیخ الاسلام گفته است که وی در آخر عمر در وادی القری بمسجدی آمد مردمان برفتند و وی را مهمان نداشتند وچیزی خوردنی ندادند آن شب از گرسنگی بمرد مردم روز آمدند و وی را کفن کردند ودفن کردند روز دیگر در مسجد آمدند کفن را دیدند در محراب نهاده وکاغذی در میان کفن در ان نوشته که دوستی از ما بشما آمد و وی را مهمان نداشتید وطعام ندادید واز گرسنگی بکشتید کفن شما را نخواهیم شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله دینوری گفته که الله تعالی خود بر فقر اسلام میکند می گوید در قرآن فقل سلام علیکم گویند که وی سالی در کشتی بماند که باد نمی جست مرقع باز میکرد ومیدوخت تا باکلاه آمد گفت نفس خود را مشغول میکنم پیش از انکه مرا مشغول کند و وی گفته که صحبت خردان با بزرگان از جمله توفیق الله تعالی است مر خوردان را واز زیرکی ایشان است ورغبت بزرگان بصحبت خردان علامت خذلان بزرگان وحماقت وبیخردی ایشان است وهم وی گفته مر بعض اصحاب خود را لا یعجبنّك ما ترى من هذه اللبسة الظاهرة عليهم فما زيّنوا الظواهر إلّا بعد ان خرّبوا البواطن شیخ الاسلام گفت که وی گفت من اصحاب خود را عمارت

باطن آموختیم نه خرده ظاهر و آرایش جامه خدای خوشنود مباد از آنانکه این کار کردند اما باطن آرایش جامه و مرقع و میان بند و سجّاده و کنف و مانند آن کردند و معانی و صفای باطن نه تا هر که به دید بپندارد که این کار همه آنست و بس و آن کسانکه خدا وندان معانی و باطن نیکو و زندگانی اند خود دل آن ندارند و طاقت آن نیارند که ورای او بچیز دیگر مشغول باشند. و هم وی گفته که در بعضی از سفرهای خود لنگی دیدم که بیک پای میجست گفتی ترا سفر چه ضرورت که آلت آن نداری گفت تو مسلمانی گفتم آری گفت آن آیت را بخوان وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ چون حامل و بردارنده ویست می شاید که بی آلت بردارد کسی بروی درآمد و گفت کَيْفَ أَمْسَيْتَ این بیت بخواند شعر إِذَا اللَّيْلُ أَلْبَسَنِي ثَوْبَهُ تَقَلَّبَ فِيهِ فَتًى مُوجَعُ

ابو الحسین سیروانی الصغیر قدس سره از طبقهٔ

سادسه است نام وی علی بن جعفر بن داود است از سیروان مغرب بوده شاگرد سیروانی کبیر است صاحب خواص بمصر بوده و بمکه مجاورت کرده و آنجا برفته از دنیا شاگرد معاذ مصری است و ابوبکر موازینی و جنید و شبلی و ابو الخیر تیناتی و کتانی و ابو علی کاتب و ابوبکر مصری و غیر ایشان از مشایخ وقت دیده بود و شیخ حرم بود در وقت خویش و یگانهٔ مشایخ در روزگار خود شیخ سلمی وی را در تاریخ صوفیان ذکر کرده و گفته عمر وی صد و بیست و چهار سال بکشید و در آخر عمر مُقْعَد بود هرگاه که مؤذن قَدْ قَامَتْ کردی وی برپای خواستی و چون نماز گزاردی باز مقعد شدی و در حال سماع نیز همچنان بود و شیخ عمو و شیخ عباس فخر می کردند بدیدار وی و چه کردندی که فخر نکردندی که لاف ایشان فرض بود با آن پیر از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت اَلْإِفْرَادُ وَالْاِنْفِرَادُ یگانه داشتن همت و یگانه زیستن از خلق وی گفته اَلصُّوفِيَّةُ مَعَ الْوَارِدَاتِ لَا مَعَ الْأَوْرَادِ شیخ الاسلام گفت که فتح حاجی گفت که وی گفت صوفی از مقامات و احوال

برگذشته است آن همه زیر قدم ویست و همه در حال وی جمع شیخ الاسلام گفت که شیخ
عمو گفت که شیخ سیروانی گفت اٰخِرُ مَا یَخْرُجُ مِنْ رُؤُسِ الصِّدِّیْقِیْنَ حُبُّ الرِّیَاسَةِ
و عباس گفته که وی گفت شما را وصیت می کنم بکسانیکه شما را دوست میدارد و عمو گفت
که وی گفت که اگر من با وی دانستمی بخراسان آمدمی بزیارت کسی که شما را دوست میدارد در
فتح حاجی گفت که سیروانی گفت که کسی بود که بزرگان در روی وی می نگرند و مقام وی می بینند
و او خود نداند که هیچ چیز دارد شیخ سیروانی گفته مَنْ طَلَبَ عِزًّا بِبَاطِلٍ اَوْرَثَهُ اللّٰهُ
ذُلًّا بِحَقٍّ و هم وی گفته اَلتَّصَوُّفُ تَرْكُ الْخَلْقِ وَ اِفْرَاطُ الْهِمَّةِ و در عقب آن
گفته اَلْخَلْقُ مِحْنَةٌ مَا دَخَلُوْا فِیْ شَیْءٍ اِلَّا اَفْسَدُوْهُ و هم وی گفته مَنْ
تَرَكَ تَدْبِیْرَهٗ عَاشَ طَیِّبًا و هم وی گفته مَا اٰفَةُ النَّاسِ اِلَّا النَّاسُ
و هم وی گفته اَلْفُقَرَاءُ هُمْ مُلُوْكُ الدُّنْیَا وَ الْاٰخِرَةِ اِسْتَعْجَلُ الرَّاحَةَ
و هم وی گفته اَلْفَقِیْرُ ابْنُ وَقْتِهٖ فَاِذَا تَطَلَّعَ اِلٰی وَقْتٍ ثَانٍ فَقَدْ خَرَجَ
مِنَ الْفَقْرِ و هم وی گفته که از جنید شنیدم که گفت که هر که بوی فاقه رسد و بر وی
جامه بود افزونی که از آن بسر شود آن از بخیلی بوی رسیده بود و هم وی گفته حَثُّوْنَا
عَلَی الطَّلَبِ وَ هُوَ لَا یَحْیٰی بِالطَّلَبِ و هم وی گفته که مرتعش گفت لَوْ لَعِبَ الْفَقِیْرُ
عِشْرِیْنَ سَنَةً ثُمَّ صَدَقَ سَاعَةً لَنَجَا پس سیروانی گفت حَاشَاهُمْ مِنَ
اللَّعِبِ اِنَّمَا اَرَادَ بِهٖ قِلَّةَ الْیَقِیْنِ و هم سیروانی گفت که از ابو الخیر تینانی شنیدم

کہ گفت مرا اشراف دادند بر دوزخ بیشتر اہل آن اصحاب رکوہ و مرقع دیدم پس شیخ
سیروانی گفت کہ مستوجب آن نشدند مگر از اندکے یقین ابو الحسین بن جہضم الہمدانی
قدس اللہ سرہ العزیز از طبقۂ سادسہ است نام وی علی بن عبد اللہ بن الحسن بن جہضم الہمدانی
است بزرگ بودہ شاگرد کوکبی و جعفر خلد بیست شیخ حرم بودہ ویرا کتابے است معتبر
مسمے بہ بہجۃ الاسرار در ذکر حکایات و احوال و مقامات این طائفہ و فی التاریخ الیافعی
انہ توفی سنۃ اربع عشرۃ و اربعمایۃ شیخ احمد کوفانے ویرا دیدہ بود شیخ الاسلام گفتہ کہ من
کسی می شناسم کہ بزیارت ابو الحسین جہضم شد بمکہ و حج نکرد کہ من بزیارت وے آمدہ ام از
بزرگی وے حج با آن نیامیخت و آن نہ حج اسلام بود شیخ الاسلام گفت کہ زیارت مشایخ و
خدمت ایشان برین طائفہ فرض است (یعنی فرض نبود ۱۲) شیخ الاسلام گفت کہ عقیل بستی از بست
بحج میرفت گفت بزیارت شیخ ابو العباس شوم از وے شلوارے خواہم کہ شلوار نداشت
چون بوے شد شیخ شلوار بوے داد و گفت در پوش و باز گردد نگذاشت کہ بنشیند در ہر
منزلے شلوارے می یافت نگذاشت کہ بحج شود شیخ ابو الحسین جہضم را پسرے بود نہ بہنجار پدر
از وے رنجہ می بود روزے بمیان مسجد حرام میگذشت یکے با شیخ سیروانی گفت ای شیخ این
پسر شیخ ابو الحسین است چہ ملامت و رنج کہ بران پیر است از ین پسر شیخ سیروانی گفت رنج
از پیر است بر پسر نہ از پسر بر پیر اگر نہ بزرگے پدر وے بودے کرا یاد پسر آمدے از بزرگی پدر
است کہ پسر در زبان خلق افتادہ است و انگشت نما گشتہ ابو الحسین طرزی قدس
سرہ شیخ الاسلام گفت طرز جائے است بفارس وے بزرگ بودہ و بزرگ مید اشت
درویشان را و اصحاب وے با ادب و صیانت بودند شیخ الاسلام گفت کہ ابو نصر
حاجی مرا گفت کہ شیخ ابو الحسن طرزے را دیدم کہ پاے تابۂ درویشی برگرفتہ بود و در سر و روی
خود می مالید شیخ الاسلام گفت قومے بودند بگواشان با من می بودند خداوندان دل روشن
از من درخواست کردند کہ مارا بہ شیخ عبد اللہ طاقی بر از وے دستوری خواستم و ایشان را
بوے بردم و گفتم می خواہند کہ ایشانرا وصیتی کنی گفت متاہل اند گفتم آرے گفت مکتسب اند
گفتم آری گفت سخت نیکو باشند کارے می کنند و اہل خود را نیکو میدارند و شبانگاہ ہر کسے
بہرۂ خود از طعام می گیرند و با یکدیگر مے آرند و باہم مے خورند و ساعتے می باشند و آنگاہ
پراگندہ می شوند و ایشان را دعا کرد و برخاستیم من آن شیخ عمو را گفتم شیخ عمو گفت کہ اصحاب

ابوعبدالله رودباری و ابوالحسین ... چنین میکردند تا بر جای بودند. ابوالحسین سیرگی قدس
سره وی بمکه مجاور بوده با مشایخ بهم چون شیخ سیروانی و ابوالعباس سهروردی و شیخ
ابواسامه و ابوالخیر حبشی و ابوسعید شیرازی و شیخ محمد ساخری همه یاران یکدیگر بودند و مشایخ
و پیر آن اقلیم تمام بوده است. شیخ الاسلام گفت که شیخ ابوالحسین سیرگی در بادیه بود با یاران
شیخ ابوسعید شیرازی و شیخ ابواسامه و شیخ محمد ساخری و جمعی دیگر که سموم برخاست ابوالحسین
گفت شما برسید که این کار مرا افتاده است من بروم و شما همه برسید و سیراب شوید چنان بود
و همه برفت و میغ آمد و باران در ایستاد ایشان همه سیراب شدند و سیل آمد و ویرا بگرفت
و ببرد شیخ الاسلام گفت زنده ویرا آب نداد و تشنه و گرسنه فرا آب داد و با دوستان خود چنین
کند شیخ الاسلام گفت که شیخ ابوالحسین قزوینی بافته روزی در مسجد حرام میان صوفیان از درویشی
سخن میرفت وی گفت چندین می گوئید از درویشی اگر درویشی را بر دیوار بنویسید یکی
از آنجا نگذرد و هر کسی میگوید که درویشم قوم بشوریدند گفتند این چیست که وی
میگوید اکنون ما نه درویشانیم خود از پی آمده ما را از درویشی بیرون میکند آخر مشایخ
بوی ... گفتند ... ندانست که وی میگوید جنگ و نقار برخاست وقت عمره آمد ابوالحسین
بر سر کسی بعمره شد باز آمد و نماز بکرد و جماعت همه حاضر بودند وی برخاست و فرا سر یکی
می شد و بوسه بر سر وی میداد و عذر می خواست یکی از مشایخ ویرا برادر خوانده
بود گفت تخته حق گفتی و میان ما مثل آنچه با تو یار بودند اکنون آمدی و از آن باز گشتی بخلاف
ایشان چند گفت من از آن برنگشتم اما من هرگاه بعمره شده ام در راه چندان آیت
از قرآن بخواندمی و درود بسیار گفتمی امروز در راه با خود میگفتم که او چنین گفت من چنین گویم آن
دیگر چنین گفت من چنین گویم همه راه در خصومت بودم اکنون آمدم خود را و دل خود
را باز رهانیدم ایشان خواه بر حق باشند و خواه بر باطل من دل خود را دادم و اگر دم بینی فراغت
ساختم فراغت دل از خصومت بیهوده دور شود کسی را که دل باشد شیخ محمد ساخری قدس
الله سره العزیز شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد ساخری آنست که بسر قبر محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم آمد و گفت که مهمان توام یا رسول الله یا آنست که مرا سیر بکنی یا این قندیل
درهم شکنم یکی بوی آمد و ویرا خواند و خرما و خوردنی ساخته بود و ویرا سیر کرد و گفت چه گفته بودی
رسول خدای را صلی الله علیه وسلم مرا آمد و می خندید و گفت آنچه گفته بود گفت ...

گفت خفته بودم مصطفی را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم گفت مرا مهمانی است بس بدخوی وی را بخانه برو سیر کن و وی را بگوی که جای بدل کن که اینجا جای آرزو نیست شیخ احمد جوال گر قدس الله سره شیخ الاسلام گفت که وی نیز از یاران ایشان است در صحبت یکدیگر بوده اند از فرغانه بوده و در حرم مجاور شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو گفت که وقتی بمکه تنگی افتاده بود از صوفیان قومی متاهل شدند زن خواستند و ولیمه ها میدادند تا حال فراخ تر گشت و بمعلوم افتادند شیخ جوال گر هم زن خواست چون شب گذشت روز دیگر بطیبت با صوفیان گفت نه بخل آید از جانب من که این کار چنان خوش نبود و چندین گاه ها با من نگفتند شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد جوال گر تنها نان خوردی سبب آنرا پرسیدند گفت برای آنکه روزی با پیری هم کاسه بودم پاره گوشت برداشتم پسند نیامد با جای نهادم وی بانگ بر من زد گفت چیزی که خود را نه پسندی چرا دیگری را پسندی در دهن نه از آن وقت باز تنها طعام می خورم تا با دب شوم شیخ عمو گفت که پس از آن وی را بخراسان دیدم هم تنها میخورد ابوالحسین حداد هروی قدس سره شیخ الاسلام گفت که وی بزرگ بوده درویش مجرد ظریف از ظرفای صوفیان وی هم بمکه مجاور بوده با مشایخ و از مکه با شیخ ابوالعباس قصاب آمد و پرسید که جوانمردی چیست وی جواب داد که بگویم ای ابوالحسین جوانمردی آن بود که هریسه بر یاران سرد نکنی بر هوای دل و همانا که شیخ ابوالحسین بجهت اشتغال ببعضی کارهای خود یاران را انتظار داده بود است و هریسه بر ایشان سرد کرده شیخ الاسلام گفت که در جعبه من از شیخ احمد کوفانی یک حکایت است که چیزی ارزد گفت ابوالحسین در آخر عمر در استرآباد می بود و یکی با وی گفت که آن شبی که ترا امیر بانی نبود در خانه من آی گفت این خود گاه گاه می بود و آن مرا برای خود می باید و هم احمد گفته است که ابوالحسین بآخر عمر از بعض احوال صوفیان رسمی اظهار ملالت کرد و گفت مرا برگ آن نمی بود از انم ملال گرفت خداوندا مرا پیش خود بر بیش از آن و عامه روز نزیست و در چهارم بجوار حق پیوست ابوالمظفر ترمذی رحمه الله از طبقه سادسه است نام وی حبال بن احمد است امام بوده و زاهد و حنبلی مذهب بترمذ مذکری کردی شیخ وقت خویش است و خضر علیه السلام در مجلس وی بودی که وی سخن میگفتی شاگرد محمد حامد آنکر دیست شاگرد ابو بکر وراق و پیر پیر شیخ الاسلام و وی را سخن بسیار است و حکایات نیکو در معاملت و زهد و ورع و تقوی

شیخ الاسلام گفت که ابوالمظفر ترمذی و استاد وی محمد بن حامد و استاد وی ابوبکر وراق ترمذی
مگس از خود باز نمی کردند ابوبکر وراق گوید تا مسلمانی نشسته باشد مگس از خود باز مکن که از تو
برخیزد و بروی نشیند معلوم می شود که آن وقت مگس از خود باز نمیکردند که کسے بود ے و گویند
گاه ها بکوشیدندے هیچ مگس ندیدندے بروے نشسته الله تعالی اشغل ایشانرا کفایت
کرده بود بآن نیت نیکو امیرچه سفال فروش رحمه الله شیخ الاسلام گفت که پدر من
گفت که امیرچه سفال فروش کژدم از دکان برداشتی و ببادیه بردے و آنجا بگذاشتے
شیخ الاسلام گفت که پدر من همچنین جانور نکشتی این مذهب ابدال است و ایشان از ابدال
بودند و اهل کرامات مردی را وقت خوش گشت فرشته خود را دید ویرا گفت چه باید کرد تا مرد شمارا
بیند گفت هیچ جانور نباید آزرد آن مرد جانور نمی آزرد فرشته را می دیدی روزے مورچه
ویرا بگزید چیزے بروی زد مورچه بیفتاد پس ازان هرگز فرشته ندید شیخ الاسلام
گفت که وقتی که میرچه سفال فروش بر در دکان بود یکے پیش وے نشسته بود عجوزهٔ آمد
وگفت هین اے رزاق فلان کس برفت بجنازه نمی آئی و برفت امیرچه سفال به پیشان
آن دکان در رفت ساعتے گذشت بیرون نیامد آن مرد بدکان درون رفت ویرا ندید بعد
ازان میرچه بیرون آمد گفت کجا بودے گفت در پیشان دکان گفت من درآمدم ترا ندیدم
گفت آن عجوزه را دیدی که اینجا آمد و گفت فلان کس برفت بمین کسے برفته بود برفتم و بروے
نماز کردم و باز آمدم پارهٔ جزع یمانی داشت گفت این در راه افتاده بود خواهی امیرچه
سفال فروش گفت که وقتے به بلخ می گذشتم در هوا قبهٔ بسته بودند بر قبهٔ خنیاگرے چیزے
میزد و این بیت میخواند ؎ همچون علم شبری بر گرد زباد × گوئی عشقم و سیم نوانی داد ه من
آنرا یاد گرفتم وقتے بیکے پوے رسید گفت این قرا بها که می فروشی میدانی که چه میکنند
وی نگفت تو پس آن برو و به بین که چه میکنند شیخ الاسلام گفت پسر دیرا دیده بودم شریف
حمزه عقیلی قدس الله سره هروی بوده و ببلخ مقیم گشته صاحب کرامات و مقامات
و صحبت داخضر بود علیه السلام و مستجاب الدعوة و پیر پیر شیخ الاسلام است و یاران داشت
همه بزرگان و خداوندان کرامات چون پیر فارسی و عبدالملک اسکاف و ابوالقاسم حنانا
و حسن طبری و عارف عیار و پدر شیخ الاسلام ابوالمنصور محمد بن علی الانصارے شیخ الاسلام
گفت که پدر من گفت که ابوالمظفر ترمذی گفت هر که بجاے تو نیکوئی کرد ترا بستهٔ خود کرد

عقیلی بفتح عین مهمله و کسر قاف و سکون یا ... ۱۲ غیاث

و هر که با تو جفا کرد ترا رسته خود کرد رسته به از بسته شیخ الاسلام گفت که در
آسمان و زمین از هر که در رسته باشی سود کنی پیرے حکایت کرد مرا از پیر دیگر
که محمد بن عبد الله گازر را یا بتدای ارادت بایست سفر خواست به نیشابور آمد روزے
در تبه بود پیرے در آمد با شکوه گفت کجا میروی گفت بسفر گفت معلومی داری گفت نه گفت
پس چگونه کنی گفت ضرورت شود بخواهم گفت کرا دوستر داری آن را که ترا چیزے دهد یا آنرا که
ندهد گفت آنرا که چیزے دهد گفت هنوز نارسیده آنرا دوست باید داشت که چیزے ندهد آنکه
ترا چیزے دهد ترا از وی بخود میخواند یعنی دل تو بوے میگراید و آنکه ترا چیزے ندهد ترا با وی می فرستد
دوستر باید داشت که ترا از خود باو راه نماید گفت بازگردم تا خود را باین راست کنم پاے افزار
در پاے کرد و آمد بهرے و پس از آن بود آنچه بود و همان پیر حکایت کرد که پیرے گفت بنیشابور
که پیر سعد قهندزی اینجا آمد گفت گرد جهان بگشتم نه رسته دیدم و نه خود رستم عارف عیار
قدس الله سره بلخی بوده از اصحاب شریف حمزهٔ عقیلی است نام وی منصور است وے
روزے گفته که می گویند علی مرتضی رضی الله تعالی عنه در خیبر بر کند اگر یاری الله تعالی بمن دهند
و مناهی مصطفی صلی الله علیه وسلم و ذو الفقار اگر من کوه قاف را برکنم بر من تاوان باشد
شیخ الاسلام گفت که این نه نقص است در علی مرتضی که این گواهی است علی را بآن سه چیز ابو الحسین
سالبه بن ابراهیم رحمة الله علیه وی را شیخ الشیوخ می خواندند بشیراز بوده بزرگ
و یگانهٔ روزگار خود پیر عباس هروی است و مشایخ جهان بخانقاه وے آمدندے از اصحاب
شیخ ابو مسلم فسویست در شیراز خانقاهے داشت سی سال بخدمت فقرا مشغول بود و اطعام بسیار
و وارد کرد و جمعے کثیر از علما و صلحا مجاور خانقاه وے گشته بودند توفی سنة ثلث و سبعین
و اربعمائة و دفن فی خانقاهه چون شیخ محتضر شد خادم خود شیخ عبد الله بن عبد الرحمن
را فرستاد تا ترتیب کفن وے کند وی ببازار رفت بود و کفن خرید تجهیز وی
میت کرد چون باز آمد شیخ رفته بود شیخ را در بر گرفت و الله گفت و جان بداد
و وے را در پهلوی شیخ دفن کردند وے گفته است که مرید را در حکم گربه بودن هزار بار
بهتر از آنکه در حکم خود بودن زیرا که صحبت با غیر از برای خدا بود و صحبت با خود از برای
بودن بود شیخ عمران تلثی قدس الله سره ثلث دهی است نزدیک بصره وے از آنجا
می بوده شیخ الاسلام گفت که طریق ابراهیم پیغمبر علیه السلام آن بود که بے مهمان چیزی نخوردے

له ثلثی بضم ثاء مثلثه و سکون لام و کسر ثاء مثلثه ۱۲ع

درخانهٔ او را ابو القنیقان میخواندند وشیخ عمو گفت که نهادند دیگ پختی تا مهمان نبودی
نخوردی وشیخ عباس فقیر هروی گفت که عمران ثلثی چیزے نخوردی بروزے بی مهمان
چون مهمان رسیدی بادی بخوردی وچون نه رسیدی روزه داشتی روزے بگاه کسی نرسیده
بود نیت روزه کرده بود روز نزدیک نماز شام رسیده بود ناگاه مهمان در رسید وی را بحدیث
میداشت تا روزه تمام شود که شب نزدیک بود آن شب حق تعالی را بخواب دید که وی را گفت
که عمران تو با ما عادتی داشتی نیکو ما با تو سنتی داشتیم نیکو تو عادت خود بدل کردی ما نیز سنت
خود بدل کردیم بیدار شد رنجه و اندیشه مند دیر نیامد که والی مصر که بده ثلث که ملک
عمران بود عاملی فرستاد تا حساب وی کند و آن عامل ترسا بود بروے زور کرد و وی را از انجا
بایست گریخت شیخ الاسلام گفت که شیخ عباس فقیر گفت مرا که بشیراز بودم پیش شیخ ابو الحسن
سالبه در خانقاه که یکی درآمد ما نشناختیم که وے کیست شیخ ابو الحسین در وے نگریست و
گفت عمران تویی گفت بلی شیخ برخاست و وی را استقبال کرد و در بر گرفت و بجای برد و
نشاند مخبنده دید که در چشم وی میرفت شیخ گفت این چیست که در چشم تو میرود گفت دَ فِی
عَینِی شَیءٌ و در چشم من چیزے است و از ان بیخبر بود عباس گفت که شیخ مرا گفت که بروی زود
وی را اگر مابه بر بگرمابه بردم شیخ جامهٔ تن خود بیرون کرد و بگرمابه فرستاد چون بیرون آمد
جامهٔ شیخ در وے پوشیدم و بخانقاه آمدیم آن شب دعوتے ساختند بشکوه که شیخ ابو الحسین
بخانه وے بسیار بوده هر سال همه مشایخ یکبار بخانهٔ وے آمدندے بمصر بآن ده ثلث
وے دعوت کردے شیخ گفت بارے یکچند نزدیک من باشید تا بعضے از ان خدمتها
که دی کرده بود قیام نمایم دیگر روز بامداد عمران پاے افزار خواست شیخ گفت میروے
گفت آرے شیخ رنجه شد گفت روزے چند اینجا بنشین تا برآسائی گفت میروم که من مردے ام
مباداکه مراد در تنعم بینند نه پسندند بروم سر بجنبت خود باز نهم تا خود چه شود شیخ عباس گفت که پس
از ان وی را در مصر یافتند در ویرانهٔ مرده و موش یک گوش او خورده ابو الحسین عمرو الرودی
رحمه الله وی شبلی را دیده بود و گفته که شبلی را پرسیدند که اکرم الاکرمین که بود گفت آن بود
که وقتی گناه کسے را آمرزیده بود هرگز کسی را بآن گناه عذاب نکند که این آن گناه است که
من فلان دوست و بنده را آمرزیده ام شیخ الاسلام گفت که فردا شادروان کرم
بازگسترد که گناه اولین و آخرین گم گردد ابو حامد دوستان رحمه الله وے

بمرو بوده شیخ الاسلام گفت که من یک تن دیده ام که وبرا دیده احمد چشتی و وقتی دیگر
احمد چشتی گفت که ابوسعید مالینی گفت و این درست تراست که بوسعید مالینی ابوحامد را
دیده بود از وی برسیدند که مَتیٰ تَسقُطُ الحِشمَةُ قَالَ اِذَا اتَّحَدَتِ الصُّحبَةُ سَقَطَتِ الحِشمَةُ
شیخ الاسلام گفت که حشمت چیزی است میان هیبت و وحشت چون صحبت قدیم شود وحشت
برخیزد و هیبت بماند و شیخ الاسلام ابوسعید مالینی را دیده بود اما نشناخته بود که طفل بود و کسی
تعریف نکرد همانا که آن یکتن که ابوحامد را دیده بود هم وی را میگفت شیخ الاسلام گفت که احمد
چشتی گفت که ابوحامد دوستان در مرو بر در دکانی نشسته بود سقائی بوی آب داد
ساعتی آب را در دست نگاهداشت سقا گفت ای شیخ چرا نمی خوری گفت مگسی آب میخورد صبر
میکنم تا وی آب بخورد که دوستان وی بر زحمت چیزی نخورند شیخ الاسلام گفت که بر زحمت
خوردن آن بود که چیزی میخوری و بر دیگری ایثار میکنی ایثار ظاهر تا وی تیره می بود و آنکه
از وی بیشتر خوری آن خود شره بود یا ایثار پنهان کن یا میانه خور و در شرح تعرف مذکور
است که تعظیم حق سبحانه بر ابوحامد دوستان چنان غالب شده بود که چون بنماز ایستادی
و گفتی الله اکبر پیش از انکه اکبر گفتی بیهوش شدی و هفتاد سالها عمر وی برین گذشت و
همبرین وفات کرد و گویند که وی هرگز بخود جامه نپوشیدی بلکه مریدان جامه بر وی
پوشیدندی و اگر کسی را بآن حاجت بودی فرصت نگاهداشتی چون پیش وی کسی نبودی
جامه از وی گرفتی و پوشاننده و کشنده را نگفتی که چرا چنین می کنی ابوحامد دوستان با
رفیقی میرفت در راهی آن رفیق گفت مرا اینجا کسی هست تو اینجا باش تا در شوم و صله رحم
را بجای آورم در شد و ابوحامد نشست آن مرد آن شب بیرون نیامد و برفی عظیم آمد دیگر
روز آن مرد بیرون آمد ابوحامد در میان برف می جنبید و برف از وی میریخت آن مرد گفت
تو هنوز اینجائی گفت نگفته بودی که اینجا باش دوستان وفای دوستان

۱ قوله متی تسقط الخ یعنی چون حشمت ساقط شود و حشمت ساقط است ...
گفت که از حشمت هیبت تمام علامت ...
و هیبت بماند ... وحشت و منافرت نبود ...
هیبت ... حاصل آید ...
۱۲ قوله بر زحمت ... یعنی ... خوردن ...
نوع ... شیخ الاسلام ...

بجای آرند باب فرغانی قدس سره نام وے عمر است بفرغانه بود و درویشان آن دیار مشایخ بزرگ را باب خوانند مردے صاحب کرامات ظاهر بود و صاحب کتاب کشف المحجوب گفته است که وے از اوتاد الارض بود شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو ویرا دیده بود وی گوید که روزے پیش وے نشسته بودم یکے درآمد و گفت دعائے بکن که سرکب باز آید و سرکب امیرے بود که بجنگ آمدے و باب بر سر آتشدان نشسته بود و جورب در پاے و آفتابه آنجا نهاده بود پاے بر آفتابه زد و گفت افگندمش سرکب فی الحال بر در شهر نگونسار از اسپ بیفتاد و گردنش بشکست و هم شیخ عمو گوید که یکے درآمد و گفت اے باب دعا کن تا باران آید دعا کرد باران آمد دیگر هفته همه مرد آمد و گفت دعا کن تا باز ایستد که همه خانمان فرود آمد دعا کرد باران باز ایستاد و صاحب کشف المحجوب گوید که باب را عجوزه بود فاطمه نام چون قصد زیارت باب کردم و نزدیک وی رسیدم گفت بچه آمدی گفتم تا شیخ را ببینم بصورت و وے بمن نظرے کند بشفقت گفت ای پسر من خود ترا از فلان روز مے بینم و تا از منت غایب نگردانند میخواهمت دید روز را حساب کردم آن روز ابتداء توبهٔ من بود پس گفت اے پسر سپردن مسافت کار کودکان است پس ازین زیارت بهمت کن که شخص گرای آن نکند که زیارت وی کنند و اندر حضور اشباح هیچ چیز بنیست پس گفت ای فاطمه هر چه داری بیار تا این درویش بخورد طبق انگور تازه بیاورد و وقت آن نبود و بران رطبی چند. و بفرغانه رطب ممکن نبود

ابو منصور معمر بن احمد الاصفهانی قدس سره

شیخ الاسلام گفت که وی شیخ صفاهان بوده و بزرگ و امام و عالم بعلوم ظاهر و علوم حقائق یگانهٔ مشایخ در وقت خود حنبلی مذهب بود شیخ احمد کوفانی ویرا دیده بود ویرا گفتم که از وے هیچ سخن یاد داری گفت روزے درمیان سخن می گفت که الفقر غنزیز و یرا گفتم که از پیری یک سخن تمام بود

ابو نصر سراج قدس سره

ویرا طاوس الفقراء گویند

در فنون علم کامل بود و در ریاضات و معاملات شانی عظیم داشت صاحب کتاب لمع است و وی را تصانیف بسیار است ورای آن در علم طریقت و حقیقت و مسکن وی طوس بوده است قبر وی آنجاست و مرید ابو محمد مرتعش است و سری سقطی و سهل تستری را دیده بود گویند که ماه رمضان ببغداد رسید در مسجد شونیزیه وی را خلوتخانه دادند و امامت درویشان بوی تفویض نمودند تا عید امامت کرد در تراویح پنج ختم کرد هر شب خادم قرصی بخانهٔ وی آوردی چون روز عید شد برفت خادم نگاه کرد و قرصها همه بجای خود بود ابونصر سراج قدس سره گوید اَلنَّاسُ فِیْ حِفْظِ الْآدَابِ عَلٰی ثَلٰثِ طَبَقَاتٍ اَلطَّبَقَةُ الْاُوْلٰی اَهْلُ الدُّنْیَا وَاٰدَابُهُمْ فِی الْبَلَاغَةِ وَالْفَصَاحَةِ وَحِفْظِ الْعُلُوْمِ وَ اَسْمَاءِ الْمُلُوْكِ وَاَشْعَارِ الْعَرَبِ وَالثَّانِیَةُ اَهْلُ الدِّیْنِ وَاٰدَابُهُمْ فِیْ رِیَاضَةِ النُّفُوْسِ وَتَادِیْبِ الْجَوَارِحِ وَحِفْظِ الْحُدُوْدِ وَتَرْكِ الشَّهَوَاتِ وَالثَّالِثَةُ اَهْلُ الْخُصُوْصِیَّةِ وَاٰدَابُهُمْ فِیْ طَهَارَةِ الْقُلُوْبِ وَمُرَاعَاةِ الْاَسْرَارِ وَالْوَفَاءِ بِالْعَهْدِ وَحِفْظِ الْاَوْقَاتِ وَقِلَّةِ الْاِلْتِفَاتِ بِالْخَوَاطِرِ وَاِسْتِوَاءِ السِّرِّ وَالْعَلَانِیَةِ وَحُسْنِ الْاَدَبِ فِی الْمَوَاقِفِ الطَّلَبِ وَاَوْقَاتِ الْحُضُوْرِ وَمَقَامَاتِ الْقُرْبِ وقتی شب زمستان بود و در آتشدان آتش می سوخت و در معارف سخن می رفت شیخ را حالتی پدید آمد روی بآتشدان نهاد و در میان آتش خدای را سجده آورد و روی او را از آتش آسیبی نرسید شیخ را از آن سوال کردند گفت کسی که بر درگاه او آبروی خود ریخته بود آتش روی وی را نتواند سوخت از وی آرند که گفت هر جنازه که پیش خاک من بگذرانند مغفور بود و بحکم این بشارت اهل طوس جنازه ها را پیش خاک وی

[illegible]

[illegible]
بسته اند و نگهداشتن اوقات بر وجهی که بغیر او مصروف نگردد و سد ابواب خواطر کردن بر خود و اجتناب نمودن از آنچه مقتضی شود که او ظاهر را موافق باطن ساختن و رعایت کردن مواطن طلب نیاز
[illegible]

آوردندی و زمانی باز ایستادندی و آنگاه ببردندی **شیخ ابوالفضل بن حسن السرخسی**
قدس سره نام وی محمد بن الحسن است وی مرید ابونصر سراج است و پیر شیخ ابوسعید
ابوالخیر هرگاه شیخ ابوسعید را قبضی بودی قصد خاک پیر ابوالفضل کردی خواجه ابوطاهر
فرزند شیخ ابوسعید گوید که روزی شیخ ما را قبضی رسید در میان مجلس گریان شد همه جمع
گریان شدند گفت هرگاه ما را قبض بودی روی سوی خاک پیر ابوالفضل کردمی
ببسط بدل شدی ستور زین کنید در وقت برنشست و جملهٔ اصحاب برفتند با وی چون بصحرا
رسیدند شیخ گشاده گشت و وقت را صفت بدل گشت درویشان نعره و فریاد برآوردند
شیخ ما از هر معنی سخن میرفت چون بسرخس رسید از راه بسر خاک پیر شد و از قوال این بیت
درخواست بیت معدن شادیست این یا معدن جود و کرم * قبلهٔ ما روی یار و قبلهٔ هر کس
حرم بود و شیخ را دست گرفته بودند و گرد آن خاک طواف می کرد و نعره می زد و درویشان
سر و پای برهنه در خاک می غلطیدند چون آرامی پدید آمد شیخ گفت این روز را تاریخی
سازند که بهتر ازین روز نه بینید بعد از آن هر مرید را که اندیشهٔ حج بودی شیخ وی را
بسر خاک پیر ابوالفضل فرستادی و گفتی آن خاک را زیارت کن و هفت بار گرد آن
خاک طواف کن تا مقصود حاصل شود صاحب کشف المحجوب بزرگی را نام می برد و میگوید
که بسرخس از وی شنیدم که گفت کودک بودم و بمحلتی رفته بودم بطلب برگ توت از برای
کرم پیله و بر درختی شده بودم که مگاهی و شاخهای آن درخت میزدم شیخ ابوالفضل بر آن
کوی می گذشت و مرا ندید هیچ شک نکردم که از خود غایب بود بحکم انبساط سر برآورد و گفت
بار خدایا یکسال بیش است که مرا دانگی نداده که موی خود بتراشم با دوستان چنین کنند
گفت در حال همه اوراق و اغصان و اصول درختان را زرین دیدم گفت عجب کاری
که گشایش دل را با تو سخنی نتوان گفت و هم صاحب کشف المحجوب گوید که روزی لقمان نزدیک
ابوالفضل حسن آمد و برا دید جزوی اندر دست گفت یا ابا الفضل اندرین جزو چه میخواهی
گفت همانکه تو اندر ترک آنی گفت پس این خلاف چراست گفت خلاف تو می بینی که از من میپرسی
که چه میخواهی از مستی هشیار شو و از هشیاری بیدار گرد تا خلاف برخیزد و بدانی که
من و تو چه می طلبیم شیخ ابوالفضل بن حسن سرخسی وقتی از هوا در آمد و بر درختی نشست یکی
آن بدید شیخ ابوالفضل گفت که چه می نگری این ترا می باید گفت از آن نمی یابی که می بایدت

که من طلب نکرده ام شیخ ابوسعید گوید قدس سره که پیر ابوالفضل درمی گذشت
گفتم ایها الشیخ ترا کجا دفن کنیم جواب نداد گفتند بفلان گورستان بر میت گفت الله الله
مرا آنجا نه برید گفتند چرا گفت برای آنکه آنجا خواجگانند و امامانند و بزرگانند ما بارے
کیستیم گفتند پس کجا دفن کنیم گفت بسر تل مرا درگور کنید که آنجا مقامرانند و گناهکارانند
وخراباتیانند و دوال بازانند که درخورد ما ایشانانند وطاقت آن دیگران نداریم ما
باین گناهکاران میریم که ایشان برحمت او نزدیکتر باشند و هم شیخ ابوسعید فرموده
سَمِعْتُ الشَّیْخَ اَبَا الْفَضْلِ مُحَمَّدَ بْنَ الْحَسَنِ شَیْخَ وَقْتِهٖ بِسَرْخَسَ یَقُوْلُ
اَلْمَاضِیْ لَایُذْکَرُ وَالْمُسْتَقْبَلُ لَایُنْتَظَرُ مَافِی الْوَقْتِ یُعْتَبَرُ وَ
هٰذَا صِفَةُ الْعُبُوْدِیَّةِ ثُمَّ قَالَ حَقِیْقَةُ الْعُبُوْدِیَّةِ شَیْئَانِ اَلْاِفْتِقَارُ
اِلَی اللهِ تَعَالٰی وَهٰذَا مِنْ اَجَلِّ الْعُبُوْدِیَّةِ وَحُسْنُ الْقُدْوَةِ بِرَسُوْلِ اللهِ
صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ وَهُوَ الَّذِیْ لَیْسَ فِی النَّفْسِ فِیْهِ نَصِیْبٌ وَّلَا رَاحَةٌ
چون شیخ ابوالفضل از دنیا برفت یاران وے مرقع بیگانه در وی پوشانیدند دیگر
روز در مسجد نشسته بودند کسی در مسجد باز کرد و مرقع را در مسجد انداخت و گفت این مرقع
بیگانه شما را نخواهم و برفت **خالوی نیشابوری قدس سره** نام وے احمد است
بسرخس بوده و بسرخس برفته از دنیا بزرگ بوده و با ولایات ظاهر و کرامات بسیار و پیرا
مرید وے محمد بن حسن نام همه دنیاے خود بر وے پاشیده بود شیخ الاسلام گفت
پیر را یک مرید تمام بود سخن را یک گوش تمام بود تا همه جهان روشن شود یک صبح تمام
بود خالوے نیشابوری فرا دان با محمد حسن گفتی انچه فرا من میدهند تازه فرا تو میدهم تازه
شیخ الاسلام گفت محقق آن بود که سخن تازه فرا وے میدهند و وے تازه فرا مریدان
میدهد. وقتی که خالوے از دنیا میرفت کارسازے کفن وے میکردند گفت کفن شما را
نخواهم که وے مرا در کنار عنایت خود گرفت و جان بداد **شیخ ابوالقصاب الاآملی**

رحمه الله نام وی احمد بن محمد بن عبدالکریم است شیخ آمل و طبرستان بود مرید محمد
بن عبدالله الطبری است و وی مرید ابومحمد جریری صاحب کرامات عظیم و فراست تیز بود و
قبله و غوث زمان خویش بود تا زنده بود همه را رحلت بوی بود و وی گفته بود که این بازار ما
با آخر با خرقانی افتد پس از وی بخرقانی افتاد وی را گفتند که شیخ سلمی طبقات کرده مشایخ
را گفت نام من در آن میان نیاورده گفتند نه گفت هیچ نکرده وی امی بوده اما کلام
و نکتهای عالی داشته یکی از ائمه طبرستان گفته که از افضال خدای یکی آنست که
کسی را بی تعلیم و تعلم چنان گرداند که چون ما را در اصول دین و دقائق توحید چیزی مشکل
شود از وی پرسیم و آن ابوالعباس قصاب است شیخ الاسلام گفته که وی در ایام من بود و تا آنجا
ره بار شیخ عمو میگفتم که من میخواهم که سه پیر را زیارت کنم شیخ ابوالعباس را بآمل و شیخ احمد نصیر را
بنشابور و شیخ ابوعلی سیاه را بمرو وی گفت که من بهار نخواهم رفت ترا باخود ببرم
و از نشابور و مرو دور نبود لیکن پیوسته کسی آمدی از نزدیک وی بخانقاه شیخ عمو و من
احوال وی می پرسیدم هیچکس را احوال و سخن وی چنان معلوم نیست که مرا وی گفته
که وی وقت کیمیاست شیخ احمد کوفانی گفت که وی همه شب فریاد میکردی و سخن میگفتی
آخر گفتی مَا یُشْبِهُ شَیْءٌ مَا یُشْبِهُ شَیْءٌ لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ مَا یُشْبِهُ شَیْءٌ شیخ الاسلام
گفت که من دو تن دیده ام از وی سخن تمام باز توانستندی گفت یکی شیخ
ابوعلی کازر حکایت آن جوان و سگ که دید که گفتند که کار بنماینده است نه ببیننده وی
گفته اند و دیگر شیخ محمد قصاب آملی شاگرد وی شیخ الاسلام گفت که ابوالفارس کرمانشاهی
کسی فرستاد بشیخ ابوالعباس که اینجا قحط افتاده است دعا کن شیخ سیبی آنجا فرستاد
باران آمد و قحط برخاست شیخ ابوالعباس نماز بسیار کردی وقتی نماز میکرد یکی از درویشان
در وی می نگریست و جامه سپید دوخته بجامه تکلف سپید دوخت هر وقتیکه شیخ الاسلام نماز
باز کردی اورا دیدی هر روز که راست نیامده بودی باز می کردی شیخ گفت
اِنَّ لِی صَنَمِی وَاِنَّ صَنَمِی لَیْتَنِی آن بت تست بت تست که آنرا می پرستی شیخ ابوسعید
ابوالخیر گوید قدس الله تعالی سره که شخصی بنزدیک شیخ ابوالعباس درآمد و از وی طلب
کرامات کرد شیخ ابوالعباس گفت نمی بینی که چیست که آن نه از کرامات است پسر قصابی
بود از پدر قصابی آموخته چیزی با وی نمودند و اورا بر بودند و ببغداد تا ختند پیش شبلی

و از بغداد بمکه تاخت و از مکه بمدینه تاخت از مدینه به بیت المقدس تاخت به بیت المقدس
حضرت خضر را علیه السلام باو نمودند و در دل خضر افگندند تا ویرا قبول کرد و صحبت افتاد و از آنجا
باز آوردند و عالمی را روی بوی نهاده از خراباتها می آیند و از ظلمتها بیزار می شوند و توبه
می کنند. و نعمتها فدا می کنند. و از اطراف عالم سوختگان می آیند و از ما او را می جویند.
کرامات بیش ازین بود آن مرد گفت ای شیخ کراماتی باید که ببینیم شیخ گفت نیاب بدین
نه کرم اوست که پسر بزکشتی در صدر بزرگان بنشیند و بر زمین فرو نشود و این دیوار
بروی نیفتد و این خانه بسر وی فرو نیاید بی ملک دیناری ولایت دارد بی آلت کسب
روزی خورد و خلق را خوراند این نه کرامات است و هم شیخ ابوسعید گفت که ما در آمل
بودیم که مردی از مصر بیامد که حدیث شیخ ابوالعباس شنیده بود و وی خدا نادانی
بود از مصر بآمل آمده بود تا صوفی گری کند و شیخ را از جای ببرد چون در آمد سلام نگفت
و پای افزار بیرون نکرد و در طهارت جای شد و کوزها بود که بآن دست و روی
شستندی برمی گرفت و می شکست تا هیچ نماند گفت شیخ خود را بگوئید تا کلا آرند و ایشان
کوزه را کلا گویند با شیخ گفتند شیخ گفت که دیگر کلا برید گفتند هرچه اینجا بود همه بشکست گفت
از بازار بیارید دیر می آوردند آن غافل از طهارت جای بیرون آمد و گفت چرا کلا نیاورید
اگر کلا ندارید شیخ را بگوئید تا بیاید و ریش خود را فرا من دهد تا بدان استنجا کنم شیخ این سخن
بشنید از جای بجست و محاسنی دراز داشت و سفید بر دو دست خود نهاد و می رفت و می گفت
کار قصاب پسری بدانجا رسید که ریش او استنجا را شاید آن غافل بشکست و در پای
شیخ افتاد و گفت از نو مسلمان می شوم روزی کودکی اشتری را زمام گرفته بود با بار گران
و در بازار آمل میکشید گل بود پای اشتر از جای بشد و بیفتاد و بشکست و مردمان
قصد آن کردند که آن بار را از وی فرو گیرند شیخ از آنجا می گذشت گفت اینجا چه بوده است
حال را باز گفتند. زمام اشتر را بگرفت و روی بسوی آسمان کرد و گفت پای این اشتر را
درست کن و اگر درست نخواهی کرد چرا دل قصابی را بگریستن این کودک بسوختی در حال
اشتر برخاست و در رفتن آمد وی گفته که همه عالم را اگر خواهند یا نه با خداوند خود خوی
باید کرد و الّا در رنج باشند زیرا که چون خوی با وی کنی در بلا همه بلا بینی بلا بر تو بلا
نباید و رنجه دل نگردی که خداوند تعالی برضا و سخط ما تقدیر خود را متغیر نکند پس بنیا حکم

راحت است هر که با وی خوی کند دلش براحت شود و هر که از وی اعراض کند نور وی قبضا
رنجه دل گردد شیخ احمد نصر قدس سره وی از کبار مشایخ بوده معاصر شیخ ابو العباس
قصاب است و حصری را دیده بود دران وقت که شیخ ابو سعید ابو الخیر از مهنه عزیمت
زیارت و صحبت شیخ ابو العباس کرده بود شیخ احمد نصر در شهر نشابور در خانقاهی که بربالای
شهرست برکنار گورستان که خاک مشایخ و تربت بزرگان آنجاست و استاد ابو علی دقاق
آنجا خانقاهی بنا کرده است باشارت مصطفی صلی الله علیه وسلم چون شیخ ابو سعید نزدیک
شهر نسا رسید بشهر در نیامد و بزیر شهر بر دیهها بگذشت و روی بسمه که دیهی است که قبر
محمد علیان آنجاست نهاد شیخ احمد نصر از صومعه که دران خانقاه داشت سر بیرون کرد
با جمعی صوفیان که آنجا بودند گفت هر کرامی باید که شاهباز طریقت را به بیند اینک میگزرد
به بسمه باید شد تا ویرا آنجا دریابد چون استاد ابو علی دقاق رحمه الله تعالی بنسا آمد بزیارت
تربت مشایخ صوفیان را بقعه نبود آن شب بخفت مصطفی را صلی الله علیه وسلم بخواب دید و گفت
که ورا فرمودند که برای صوفیان بقعه بساز و بآن موضع اکنون خانقاه است اشارت
کرد و خطی گرد آن در کشید که چندین باید ساخت بامداد استاد ابو علی دقاق برخاست و
بآن موضع آن خط که مصطفی صلی الله علیه وسلم کشیده بود بر زمین همچنان ظاهر بود و همگنان
بدیدند و استاد بران خط دیوار خانقاه نهاد و تمام کرد و در گورستان برابر کوه پهلوی
آن خانقاه است تربت چهارصد پیر است از کبار مشایخ و مشاهیر اولیا و بدین سبب
صوفیان نسا را شام کوچک گفته اند یعنی چنانکه بشام تربت انبیاست صلوة الرحمن
علیهم بنسا اولیاست قدس الله ارواحهم احمد نصر بیست حج گزارده بود و بشیر
احرام از خراسان بسته بود یکروز در حرم از اسرار و حقائق این طائفه چیزی در عبارت طامات بازگفت و دویست و هشتاد تن از پیران حرم بودند گفتند تو چرا این سخن گفتی ویرا از
حرم بیرون کردند در همان ساعت حصری از خانه خود در بغداد بیرون آمد و خادم را گفت
آن جوان خراسانی که هر سال می آید چون بیاید راهش ندهی چون احمد ببغداد آمد بدر خانه
حصری شد خادم گفت شیخ در فلان وقت بیرون آمد و گفت ویرا بار ندهی احمد چون
این بشنید بیهوش بیفتاد و آن چند شبانروز بر در داشت آخر روزی حصری بیرون
آمد گفت آن ترک ادب که بر تو گذشته غرامت آنرا باید که بروم شوی و یکسال روزه

خو کبابی کنی و شب در اینجا سے [٥١] در طوس که کافران از مسلمانان گرفته اند و ویران کرده اند
تا بروز نماز کنی و زنهار که یکساعت نخسبی شاید که دلهاے پیران را قبول کند احمد چون
صادق بود فی الحال بانچه شیخ فرمود قیام نمود بعد ازان بدر خانهٔ شیخ آمد خادم گفت زود
بیا که امروز هفت بار شیخ بطلب تو بیرون آمده است ناگاه شیخ بیرون آمد و گفت یا احمد
و یا ولدی و قرة عینی وے از شادی لبیک زد و روے بحرم نهاد و پیران حرم ویرا
استقبال کردند و گفتند یا ولداه و یا قرة عیناه **شیخ ابو علی سیاه قدس سره**
وی از اکابر مشایخ مرو بوده و با ابو العباس قصاب و احمد نصر و غیرهما ازین طائفه معاصر
بود و با استاد ابو علی دقاق صحبت داشته بود و در ابتداء دهقانی کردے گویند که
سی سال روزه داشت که کس ندانست هر روز بامداد چون از خانه بیرون آمدے دو نان
برداشتی و گفتے با شریک خود بصحرا خورم و در راه بدرویشان دادے و اگر در صحرا
شریکان گفتندے چیزے خوردے گفتی [٥٢] بخانه خورده ام وے گفته در صحرا هر بیل که
در زمین فرو بردمی دیگران را خاک برمے آمدے و مرا همه نور دل برمی آمدے شیخ الاسلام
گفت که مردے ویرا گفت که هیچکس بود که عیب خلق داند گفت بود گفت پس الله ستار
العیوب نبود [٥٣] شیخ ابو علی گفت خویشتن را از من بپوش فی الحال آن مرد بیاماسید و جامه
بروے پاره شد و وے برهنه گشت پیش شیخ تضرع و زاری کردند تا دعا کرد و آن
مرد بحال خود باز آمد و وقتے شخصے را دید از دهِ خویش کاغذی در دست گفت آن چیست گفت
فتویست که امام ابو علی که مفتی آن وقت بود جواب کرده است گفت آن را پیش امام باز بر که
در جواب خطا کرده است آن شخص فتوی را پیش امام ابو علی برد چون امام تامل کرد
دانست که خطا کرده است از آن شخص پرسید که این فتوی را پیش که داده بودی وی
آنرا بخواند گفت شیخ خط نمی تواند خواند امام بو علی برخاست و پیش وے آمد و گفت
اگر آن بو علی نبودے این بو علی بآتش دوزخ رسیده بودے وفات وے بمرو بوده
در شعبان سنة اربع و عشرین و اربعمائة **شیخ ابو علی دقاق قدس سره** نام وی حسن بن محمد الدقاق
است [٥٤] زبان وقت خود بود در نیشابور و امام فن خود بود و در زمان خود بے نظیر بیانے صریح
و لسانی فصیح داشت مشایخ بسیار دیده بود و مرید نصرآبادی بوده مذکرے کردی
در نیشابور برفته از دنیا در ماه ذو القعده سنة خمس و اربعمائة شیخ الاسلام گفت که وے

هر سال جائے رفتی و بشهر دیگر مقام کردے و آخر باز آمدی استاد ابو القاسم قشیری داماد وی بود و شاگرد وی و مجالس وے جمع کرده بود دقاق شورے داشت و گرم بود وی میگفتی می باید که بجنبا بان بیری کوک کنم یعنی بانگ زنم که وی در کار پیری گان در قرار رفته بود گفت. بیری شوی ترا بنعره بکشند زیرا که هر که در مجلس وی نعره زدے وے در برابر آن نعره زدی شیخ الاسلام قدس الله سره گفت که شیخ عمو گفت که در مجلس دقاق بودم کسی اورا از نزول حق سبحانه پرسید باین دو بیت جواب داد شعر خَلِيلَيَّ هَلْ اَبْصَرْتُمَا اَوْ سَمِعْتُمَا ٭ بِاَكْرَمِ مِنْ رَبٍّ يَمْشِيْ اِلَى عَبْدِهٖ ٭ اَتٰى زَائِرًا مِنْ غَيْرِ وَعْدٍ وَقَالَ لِيْ ٭ اُصُوْنُكَ مِنْ تَعْلِيْقِ قَلْبِكَ بِالْوَعْدِ ٭ و هم وی گفته که چون مدعی بر بینید دامن وی محکم گیرید که شیخ داران و محققان برفتند صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که از پیرے شنیدم که گفت روزی بمجلس وی در آمدم به نیت آنکه از توکل پرسم وے دستاری طبری نیکو در سر داشت دلم بآن میل کرد گفتم اَيُّهَا الْاُسْتَادُ توکل چه باشد گفت آنکه طمع از دستار مردم کوتاه کنی این بگفت و دستار را بمن انداخت بوعلی دقاق گفت اگر هر گرا رد کنند برود و باز نیاید میدان خالی ماند شیخ الاسلام گفت نه رونا نه است باز آنے که قصه دراز است هم بوعلی دقاق گفته درخت خود روے که کسی آنرا نه پرورده باشد برگ بار آرد ولے بار نیارد و اگر آرد بے مزه آرد پس گفت من این طریق از نصر آبادی گرفتم و او از شبلی و او از جنید هرگز نزد نصر آبادے نرفتم تا غسل نه کردم روزے پیرے رسید یکے وی را بشناخت گفت آن استاد ابو علی دقاق است بزرگان آمدند و استدعاے وی کردند قبول نکرد الحاح بسیار کردند و منبر نهادند تا وعظ گوید بمنبر بالا رفت و اشارت براست کرد و گفت اَللّٰهُ اَكْبَرُ

و روی بقبله کرد و گفت وَرِضْوَانٌ مِنَ اللهِ اَکْبَرُ و بجانب جیب اشارت کرد و گفت
فَاللهُ خَیْرٌ وَّاَبْقٰی خلق یکبار بهم برآمدند و غریو برخاست و چند کس بر جای بمردند
استاد در میان آن شور از منبر فرود آمد و برفت بعد از آن وی را طلب کردند نیافتند
مریدی داشت بازرگان بیمار شد شیخ بعیادت وی آمد پرسید که ترا چه شد گفت شب
برخاستم که وضو سازم تابی بر پشت من افتاد و دردی سخت پدید آمد و تب در پیوست
استاد گفت ترا با این فضولی چه کار که نماز شب کنی ترا مزدور دنیا از خویشتن دور می باید کرد
کسی را که سر درد کند طلا بر پا نهد هرگز به نشود چون دست نجس کرد و آستین شوید هرگز پاک
نگردد و هم استاد ابوعلی گفته در مناجات خویش خداوندا مرا رسوا مکن که بسی از تو
لاف زده ام بر سر منبر و اگر رسوا خواهی کرد در پیش مجلسیانم رسوا مگردان مرا همچنین در مرقع
صوفیان رها کن و رکوه بیکدستم ده و عصا بدیگر دست که من شیوهٔ صوفیان دوست دارم
آنگاه مرا با رکوه و عصا سر در وادی از وادیهای دوزخ در ده تا من آنجا بدین
خونابه فراق می خورم و دران وادی نوحه می کنم و بر نگونساری خویش می گریم و ماتم بازماندگی
خویش میدارم تا بارے اگر قرب توام نبود نوحه توام بوده هم وی گفته خداوندا بدین
خود سیاه بگناه کردیم و تو موی ما را بروزگار سفید کردی ای خالق سیاه و سفید
فضلی بکن و سیاه کردهٔ ما را در کار سفید کردهٔ خویش کن استاد ابوالقاسم قشیری پس از
وی را بخواب دید که بسیار بیقراری میکرد و می گریست گفت ای استاد چه بوده است
مگر باز گشتن بدنیا می بایدت گفت آری ولی نه برای مصلحت دنیا و نه برای آنکه مجلس
گویم اما از بهر آنکه میان در بندم و عصا برگیرم و همه روز بیکدر می شوم و حلقه و عصا بر در
میزنم و می گویم که نکنید آنچه که بازمی مانید گویند در آخر عمر چندان درد بر استاد
پدید آمده بود که هر آخر روزی بربام برآمدی و روی بآفتاب کردی و گفتی ای

سرگردان ملکت امروز چون بودے و چون گذرانیدے هیچ جاے براند و همچنین این حدیث
نافتی هیچ جای از زیرو زبر شدگان این کار و واقعه خبرے یافتی هم ازین جنس می گفتے
تا آفتاب فرو شدے و گویند سخن وے در آخر حیات چنان شد که کس فهم نمی کرد و طاقت
نمیداشت مردم اندک هفده یا هژده کس بمجلس وی در آمدی شیخ الاسلام گفته است که
چون بوعلی دقاق را سخن عالی شد مجلس او از خلق خالی شد **ابوعلی الشبوی المروزی**
رحمه الله تعالی نام وے محمد بن محمد بن عمر بن شبویه است کَانَ لِسَانُ الْوَقْتِ بِنَاحِيَة
وَعَدِيْمُ النَّظِيْرِ بِهَا از اصحاب ابو العباس بن سیار است وَفِي تَارِيْخِ الصُّوْفِيَةِ الْقَاسِمِ
بن الْقَاسِمِ اَبُو الْعَبَّاسِ بْنُ بِنْتِ الْاِمَامِ اَحْمَدَ بْنِ سَيَّارِ الْمَرْوَزِيْ لَهُ لِسَانٌ فِي عُلُوْمِ
الْحَقَائِقِ وَاحِدٌ مِنْ لَقِيَ مِنْ اَجِلَّهِ مِنْ صُحْبَةٍ مُحَمَّدُ بْنِ عُمَرَ بْنِ شَبُّوْيَه
وَفِي اَنْسَابِ السَّمْعَانِي اَبُوْ عَلِيِّ الشَّبُّوْئِي يَرْوِيْ عَنْ اَبِيْ عَبْدِ اللهِ مُحَمَّدِ
بْنِ يُوْسُفَ الْفَرَبْرِيْ شیخ ابوسعید ابوالخیر گوید قدس الله سره که استاد ابو علی
دقاق نزدیک پیر شبوئی آمد و ما بمرو بودیم و پیر شبوئی صحیح بخاری یاد داشت و ما صحیح بخاری
از وی سماع داریم و پیر را ازین معنی آگاهی تمام بوده است و استاد ابو علی دقاق را با این
سخن وے آورد پیر شبوئی استاد ابو علی را گفت که ما را ازین معنی نفسی زن استاد ابو علی
گفت این سخن بر ما بسته است کشاده نیست گفت روا بود که ما نیاز خویش حاضر کنیم تا ترا
بر نیاز ما سخن بکشاید آن معنی آتش است و نیاز سوخته استاد ابو علی اجابت اجازت کرد مجلس
نهاد و ویرا بر سر منبر سخن می کشاد که مردم اهل آن نبودند پیر شبوئے از درمی در آمد استاد
را چشم بر وے افتاد سخنش بکشاد چون مجلس با آخر رسید شبوئی گفت تو آنی که بودے
این ما بودیم نیاز باید هیچ راهے بخداوند از نیاز نزدیکتر نیست اگر بر سنگ خاره افتد
چشمه آب بگشاید روزے در تابستان در گرمگاه روزے که خاک دگر دبود ابو علی شبوئی
را دیدند که می رفت گفتند یا ایها الشیخ کجا می روی گفت بفلان خانقاه می روم که آنجا

درویشانند و من نبشته ام که در روزی صد و بیست رحمت از آسمان بدرویشان بارد بتخصیص در وقت قیلوله اکنون میروم که انجا قیلوله کنم باشد که ازان رحمت نیز بر من بارد بزرگان گفته اند خویشتن را درمیان ایشان درخوران دخویشتن را از ایشان دان دوستان ایشان فرانمایی اگرچه دانی که هیچگونه سوائی **مصرع** عاشق نمائے خویشتن ارچه چنین نهٔ × تا فردا که گویند تو کیستی گوئی من از دوستان ایشانم و چون سخن ایشان شنوی واگرچه معنی ندانسته سرے جنبانی تا فردا گوئی که از سر جنبانان ایشانم گویند که مارا ترا حقے است مگر بدان سبب برهی **بیت** با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین × با هرکه نیست عاشق با او مشو قرین × **شیخ ابو القاسم بشر یاسین** رحمه الله از جملهٔ مشاهیر علماء عصر و کبار مشایخ دهر بوده است و نشست وے درمهنه بوده است و آنجا از دنیا برفته در سنته ثمان و ثلثمایه شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله تعالیٰ روحه گفته است که در کودکی دران وقت که قرآن می خواندم پدرم با ابو الخیر مرا به نماز ادینه برد در راه پیر ابو القاسم بشر یاسین پیش آمد گفت ای ابو الخیر این کودک آن کیست پدرم گفت آن ماست نزدیک ما آمد و برسر پاے نشست و روے برروی ما باز نهاد چشمهاے وے پرآب گشت گفت یا ابی الخیر ما نتوانستیم رفت ازینجهان که جای خالی میدیدیم و درویشان ضائع می ماندند اکنون که فرزند ترا دیدیم ایمن گشتیم که ولایتها را ازین کودک نصیب خواهد بود پس پدرم را گفت چون از نماز بیرون آئی او را نزدیک من آر چون از نماز فارغ شدیم پدرم مارا نزدیک پیر شیخ ابو القاسم برد چون در صومعه وے شدیم و در پیش وے نشستیم طاقی بود نیک بلند دران صومعه پیر ابو القاسم پدرم را گفت ابو سعید را بر دوش گیر تا قرصے بران طاق است فرو گیرد پدرم مرا بر دوش گرفت دست دراز کردم و آن قرص را از طاق فرو گرفتم قرصے بود جوین و گرم که چنانکه دست مرا از گرمی آن خبر می بود شیخ ابو القاسم آن قرص را از من بستد و چشم پرآب کرد و آن قرص را بدو نیمه ساخت یک نیمه بمن داد و گفت بخور و یک نیمه خود خورد و پدرم را هیچ نصیب نداد پدرم گفت ای شیخ چه سبب بود که مرا ازین تبرک نصیب نکردے شیخ ابو القاسم گفت ای ابو الخیر سی سال است تا این قرص را بدین طاق نهاده ایم و مارا وعده کرده اند که این قرص در دست آنکس که گرم خواهد شد جهانے بوے زنده خواهد گشت و ختم این حدیث بروے خواهد بود اکنون این بشارت ترا تمام باشد که آنکس پسر تو خواهد بود شیخ ابو سعید قدس سره گفته است که روزے پیش

ابوالقاسم بشر یاسین بودیم مارا گفت اے پسر خواہی کہ با خداے سخن گوئی گفتم خواہیم آری چرا نخواہیم گفت ہر وقت کہ در خلوت باشی این گوے و بیش ازین مگوے رباعی من بے تو دمے قرار نتوانم کرد × احسان ترا شمار نتوانم کرد × گر برتن من زبان شود ہر سرموئی یک شکر تو از ہزار نتوانم کرد × شیخ لقمان سرخسی قدس سرہ وے در ابتدا مجاہدہ بسیار داشتہ است و معاملہ و احتیاط ناگاہ کشفی افتادش کہ عقلش برفت گفتند لقمان آن چہ بود و این چیست گفت ہر چند بندگی بیش کردم بیش می بایست درماندم گفتم الٰہی پادشاہان را چون بندۂ پیر شود آزادش کنند تو پادشاہ عزیزے در بندگی تو پیر گشتم آزادم کن گفت ندائے شنیدم کہ اے لقمان آزادت کردیم نشان آزادی آن بود کہ عقل از وی برگرفتند پس او از عقلا مجانین بودہ است و شیخ ابوسعید ابوالخیر بسیار گفتہ است کہ لقمان آزاد کردۂ خدا است سبحانہ و تعالیٰ از امر و نہی و ہم شیخ ابوسعید ابوالخیر گفتہ کہ شبی جماعت خفتہ بودند و در خانقاہ بستہ بودند ما با پیر ابوالفضل بر سر صفہ نشستہ بودیم و سخن میرفت در معارف مسئلہ مشکل شد لقمان را دیدیم کہ از بام خانقاہ در پرید و در پیش ما بنشست و آن مسئلہ را بگفت چنانکہ اشکال برخاست باز بر پرید و بر بام بیرون شد پیر ابوالفضل گفت ای بوسعید مرتبۂ این می بینی گفتم می بینم گفت اقتدا را نشاید گفتم چرا گفت از انکہ علم ندارد از شیخ ابوسعید پرسیدند در سرخس کہ ظریف کیست گفت در شہر شما لقمان گفت سبحان اللہ در شہر خود ہیچکس از وے پژولیدہ تر و خشمگین تر نیست شیخ گفت شما را غلط افتادہ است ظریف پاکیزہ بود و پاکیزہ آن باشد کہ با ہیچ چیزش پیوند نباشد و ہیچکس را از وی بے پیوند و بی علاقہ تر و پاکیزہ تر نے بینم کہ در ہمہ عالم با ہیچ چیز پیوند ندارد و نہ با دنیا و نہ با آخرت و نہ با نفس و شیخ ابوسعید گفتہ است کہ در سرخس بودیم پیش پیر ابوالفضل یکے در آمد و گفت لقمان مجنون را بیماری پدید آمدہ است و فرو ماندہ و گفتہ کہ ما را بفلان رباط برید سہ روز ست تا آنجاست و ہیچکس سخن نگفتہ است امروز گفت کہ پیر ابوالفضل را بگوئید کہ لقمان میرود و پیر ابوالفضل چون این سخن بشنید گفت ای ابوسعید برخیز تا آنجا رویم و با جماعت آنجا شدند چون لقمان او را بدید تبسمی کرد و پیر ابوالفضل بر بالین او بنشست وی در پیری نگریست و نفسے گرم میزد و ہیچ لب نمی جنبانید یکے از جمع گفت لا الٰہ الا اللہ لقمان تبسمی کرد و گفت ای جوانمرد ما خراج دادہ ایم و براۃ ستدہ و باقی

او نمود گفت اقتدا را نشاید چرا اقتدا را علم الطریق باید و چون ندارد غیر سالک را علم الطریق ... نسب ۱۲

بر توحید داریم آن درویش گفت آخر خویشتن را بایاد می باید داد لقمان گفت ما را عربده می فرمائی بر درگاه حق پیر ابو الفضل را خوش آمد گفت همچنین است ساعتی بود که نفس او منقطع شد. و همچنان در پیر می نگریست. و هیچ تغیر در نظرش پدید نیامد بعضی گفتند تمام شد بعضی گفتند نشد هنوز نظرش راست و درست پیر ابو الفضل گفت تمام شده است ولیکن تا ما نشسته ایم وی چشم فراز نکند. چون پیر ابو الفضل برخاست لقمان چشم برهم نهاد شیخ محمد قصاب املی قدس سره وی بدامغان می بوده است شیخ الاسلام گفته است که شیخ محمد قصاب شاگرد ابو العباس قصاب است مذکریی کردی شیخ ابو العباس وی را از مجلس داشتن باز داشته بود که عام را سخن نگوید که سخن وی بلند شده بود. وی بزرگ بود و همه دامغان جیفه بود و وی روح آن و هم شیخ الاسلام گفت اگر خرقانی و محمد قصاب بجای بودندی من شما را بوی فرستادمی نه بخرقانی که وی شما را سودمندتر بودی از خرقانی یعنی خرقانی منتهی بود و مرید از وی بهره کم یافتی شیخ الاسلام گفت که محمد قصاب با من گفت که هرگز کالان صفاتی باشند یعنی برحمت و عفو و کرم گرایند بیش از صفات نه بینند و معامله صوفیان با ذات است با معطی است نه با عطا و هرچه جز ذات اوست حجاب است از وی شیخ ابو الحسن خرقانی قدس سره نام وی علی بن جعفر است یگانه و غوث روزگار خود بود و قبله وقت که در روزگار وی رحلت بوی بودی شیخ ابو العباس قصاب گفته بود که این بازارک ما با خرقانی افتد یعنی رحلت و زیارت پس از وفات وی بخرقانی گشت چنانکه گفته بود و انتساب شیخ ابو الحسن در تصوف بسلطان العارفین ابو یزید بسطامی است قدس الله تعالی روحه و تربیت ایشان در سلوک از روحانیت الشیخ ابو یزید است و ولادت شیخ ابو الحسن بعد از وفات شیخ ابو یزید بمدتی است و شیخ ابو الحسن شب سه شنبه عاشورا سنه خمس و عشرین و اربعمایة از دنیا برفته روزی با اصحاب خود گفت که چه چیز بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوی گفت دلی که در وی همه یاد کرد وی بود از وی پرسیدند که صوفی کیست گفت صوفی بمرقع و سجاده نبود و صوفی برسم و عادات صوفی نبود صوفی آن بود که نبود و هم وی گفته که صوفی روزی بود که بآفتابش حاجت نبود و شبی بود که بماه و ستاره اش حاجت نبود و نیستی هست که بهستیش حاجت نیست از وی پرسیدند که مرد بچه داند که بیدار است گفت بآنکه چون حق را یاد کند از فرق تا قدمش از یاد کرد حق

خبر داشته باشد و از وی پرسیدند که صدق چیست گفت صدق آنست که دل سخن گوید یعنی آن گوید که درویش باشد و از وی پرسیدند که اخلاص چیست گفت هرچه برای حق کنی اخلاص است و هرچه برای خلق کنی ریاست و از وی پرسیدند که کرا رسد از فنا و بقا سخن گفتن گفت کسی را که بیکبار ابریشم از آسمان درآویخته باشند ش با وی بیاید که درختها و بناها بیفگند و همه کوهها برکند و همه دریاها انباشته کند وی را[1] از جایگاه نتواند جنبانید و هم وی گفته که هرگز با کسی صحبت مدارید که شما گوئید خدا و او گوید چیز دیگر و هم وی گفته که اندوه طلب کن تا آب چشمت پدید آید که حق تعالی گریهٔ بندگان را دوست میدارد و هم وی گفته اگر مرد وی بگوید بآن حق را خواهد بهتر از آن بود که قرآن[2] خواند و بدان حق را نخواهد و هم وی گفته وارث رسول آنکس بود که بفعل رسول اقتدا کند نه آن بود که روی کاغذ سیاه کند شبلی گفته است آن خواهم که نخواهم وی گفته است که این هم خواستی است و هم وی گفته که امروز چهل سال است که تا در یک وقتم و حق بدلم می نگرد بجز خود را نمی بیند مَا بَقِيَ فِي لِغَيْرِ اللّٰهِ شَيْءٌ وَلَا فِي صَدْرِي لِغَيْرِهِ قَرَارٌ[3] و هم وی گفته که چهل سال است که نفسم یک شربت آب سرد میخواهد یا شربت دوغ ترش میخواهد و هنوز ویرا نداده ام و هم وی گفته علما و عباد در جهان بسیار اند ترا از آن باید بودن که روز بشب آری چنانکه حق پسندد و شب بروز آوری چنانکه حق پسندد و هم گفته که روشن ترین دلها آن بود که در آن خلق نبود و بهترین کارها آن بود که در آن اندیشهٔ مخلوق نبود و حلال ترین نعمتها آن بود که بجهد تو بود و بهترین رفیقان آن بود که زندگانیش با حق بود

شیخ ابو عبد الله الداستانی رح نام وی محمد بن علی الداستانی است و لقب وی شیخ المشایخ عالم بوده بانواع علوم و از محتشمان درگاه حق بوده و ویرا کلامی مهذب است و اشاراتی لطیف از اقران شیخ ابو الحسن بود و نسبت ارادت وی بسه واسطه بشیخ عمی بسطامی که برادرزادهٔ سلطان العارفین و مرید ویست می رسد در ماه رجب سنه سبع عشر و اربعمایه برفته از دنیا و عمر وی پنجاه و نه ساله بوده صاحب کشف المحجوب گوید که من از شیخ سهلگی که از اصحاب وی بود شنیدم که گفت وقتی اندر بسطام ملخ آمد و همه کشتها و درختها از بسیاری آن سیاه شد و مردم دست بخروش بر زدند شیخ مرا گفت که این چه شغله است گفتم ملخ آمده است و مردمان بدان رنجهٔ دل می باشند شیخ برخاست

[1] ویرا از جایگاه نجنبانند یعنی از جای خود ران است بهیچ حادثه نیاید ۱۲

[2] یعنی اگر سرد وی فائده مرتب گردد در قرآن خواندن وی فائده مرتب نگردد ۱۲

[3] [illegible] غیر الله [illegible] نمانده است [illegible] بنسبت با غیر [illegible] نسبتی و علاقه نمانده است [illegible] ۱۲

دیبام برآمد و روے بآسمان کرد در حال ہمہ ملخہا برخاستند. نماز دیگر راییکے نمانده بود
وہیچکس را یک شاخ بزیان نرسیده شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره العزیز نام
وے فضل الله بن ابی الخیر است سلطان وقت بود وجمال اہل طریقت ومشرف القلوب
و در وقت وے ہمہ مشایخ وی را مسخر بودند. پیر وے در طریقت شیخ ابوالفضل بن حسن سرخسی
است شیخ ابوسعید گفته که یکروز می آمدم بر در شارستان سرخس تل خاکستر بود ولقمان مجنون
برسر آن نشسته قصد وی کردم دیران بالا شدم وے پاره بر پوستین مید وخت وما
بروے می نگریستیم وحضرت شیخ چنان ایستاده بوده است کہسایہ وی بر پوستین لقمان افتاده
بود چون آن پاره بر پوستین دوخت گفت یا باسعید ماترا باین پاره برین پوستین دوختیم
پس برخواست ودست ما بگرفت ومیبرد تا بخانقاه پیر ابوالفضل وی را آواز داد وبیرون
آمد وگفت یا ابوالفضل این را نگاهدار که از شمارست پیر دست ما بگرفت ودر خانقاه برد
ودر صفه بنشست وجزوی برگرفت ودر انجا نظری کرد مارا چنان چه عادت دانشمندان بود
طلبی در سینه پدید آمد که دران جزو چیست پیر بدانست گفت یا باسعید. صد وبیست وچهار
ہزار پیغمبر را که بخلق فرستادند گفتند. با خلق بگوئید که الله ایشان آمدند کسانیکه این
کلمه گفتند درین کلمه مستغرق شدند شیخ گفت این سخن آن شب مارا در خواب نگذاشت
بامداد پیش از آفتاب برآمدن از پیر دستوری خواستیم وبدرس تفسیر پیش بوعلی فقیه
آمدیم چون بنشستیم خواجه ابوعلی را اول درس آن این آیه بود قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ
ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُوْنَ ودران ساعت در وے در سینہ ما کشادند بسماع
این کلمه ومارا از ما فرستدند خواجه بوعلی آن تغیر در ما بدید گفت دوش کجا بوده گفتم بنزد
پیر ابوالفضل گفت برخیز وباز آنجا شو که حرام بود ترا ازان معنی باین آمدن ما بنزد
پیر ابوالفضل شدیم واله ومتحیر ہمہ این کلمه گشته چون پیر ابوالفضل مارا بدید گفت یا
باسعید بیت مستک شده ہمی ندانی پس وپیش ٭ ہان کم نه کنی تو این سر رشته خویش
گفتم که ای شیخ چه میفرمائی گفت دراو نشین واین کلمه را باش که این کلمه با تو کارها
دارد وچون پیر ابوالفضل برحمت حق پیوست ومارا در مدت حیات پیر ہر اشکال که
بودی بوے رجوع افتادے حل اشکال ہا را ہیچکس متعین نبود الا شیخ ابوالعباس
بآمل رفتیم بنزدیک شیخ ابوالعباس ویکسال پیش وے بودیم گویند که شیخ ابوالعباس

۵۵ قوله ترنم درو ای شیخ بگوید را و گزارد دیگران را که در باطل خود رو ند بیفاند ۱۳۵

را در جماعت خانهٔ صوفیان موضعی بود که چهل و یکسال در انجا نشسته بود در میان جمع اگر
شب درویشی نماز افزونی کردی گفتی ای پسر تو بخسب که این پیر هر چه میکند برای شما میکند
که ویرا این هیچ کار نیست و بدین حاجتی ندارد و هرگز دران یکسال شیخ ابوسعید را نگفت
که تو بخسب یا نماز مکن چنانکه دیگران را و ویرا در برابر خود خانگکی داده بود و یک شب
شیخ ابوالعباس از صومعه بیرون آمد مگر قصد کرده بود و رگش گشاده شده بود و شیخ
ابوسعید از ان حال خبر داشت برخاست زود و از زاویهٔ خود بیرون آمد و پیش شیخ آمد
و دست وی بشست و ببست و جامه از وی باز کرد و جامهٔ خویش پیش وی داشت
شیخ ببستد و در پوشید پس جامهٔ شیخ را بشست و نمازی کرد و بر ریسمان افگند. و هم در شب
خشک شد بمالید و در نوردید و پیش شیخ آورد و شیخ اشارت کرد که ترا در باید پوشید شیخ
ابوسعید در پوشید و بزاویهٔ خود در رفت چون بامداد شد جماعت برخاستند و حاضر
آمدند و در شیخ ابوالعباس نگریستند جامهٔ شیخ ابوسعید دیدند و در شیخ ابوسعید جامه شیخ
ابوالعباس در تعجب ماندند شیخ ابوالعباس گفت آری دوش نثارها رفت همه نصیب
این جوان میهنگی آمد مبارکش باد شیخ ابوسعید گفته است روزی دو کس پیش شیخ ابوالعباس
در آمدند و بنشستند و گفتند ما را با یکدیگر سخنی رفته است یکی[۹۱] می گوید اندوه ازل و ابد تمامتر و
یکی می گوید شادی ازل و ابد تمامتر شیخ چه می گوید شیخ دست بر روی فرود آورد و گفت
الحمد لله که منزلگاه پسر قصاب نه اندوه است و نه شادی لَیْسَ عِنْدَ[۹۲] رَبِّکَ صَبَاحٌ
وَلَا مَسَاءٌ اندوه و شادی صفت تست و هر چه صفت تست محدث است و محدث را
بقدیم راه نیست پس گفت پسر قصاب بندهٔ خدا است در امر و در نهی رهی[۹۳] مصطفی در متابعت
سنت اگر کسی دعوی راه از جوانمردان میکند گواهش اینست چون آن دو کس بیرون
شدند پرسیدیم که آن دو کس که بودند گفتند یکی ابوالحسن خرقانی است و یکی عبدالله دستانی
و هم شیخ ابوسعید گفته است که چون یکسال بنزدیک شیخ ابوالعباس مقام کردم گفت
باز گرد و با مهنه شو تا روزی چند این علم بر در سرای تو زنند ما بحکم اشارت او
باز آمدیم با هزار خلعت و فتوح پیری بوده است بمرو از مشایخ ما وراء النهر نام وی
محمد ابو نصر حبیبی و هرگز شیخ را ندیده بود وقتی خواجه ابو بکر خطیب که از ائمه مرو بود
در پس قفال شیخ را دیده بود بجهت شغلی قصد نشابور کرد محمد حبیبی بنزدیک وی آمد

۹۱ قوله یکی می گوید اندوه ازل و ابد یعنی مراد بازل و ابد دوام زمان است و حاصل آنکه یکی می گوید اندوه دایمی تمامتر است و دیگری میگوید شادی دایمی تمامتر لکن پیر قصاب نه اندوه است و نه شادی

گفت شنیدم که عزم نشابور داری مرا سوالی است میخواهم که از شیخ ابوسعید بپرسی و جواب بازآری ولیکن باید که او نداند که این سوال من کرده ام گفت آن سوال چیست گفت از وی بپرس که آثار را محو بود گفت این من یاد نتوانم داشت بر کاغذے بنویس بنوشت و بوے داد خواجه ابوبکر خطیب گفت چون بنشابور آمدم و در کاروان سرایے فرود آمدم دو صوفی در آمدند و آواز دادند که خواجه ابوبکر خطیب نام در کاروان مرو کدام است آواز دادم که منم گفتند که شیخ ابوسعید سلام می رساند و می گوید که ما آسوده نه ایم که تو در کاروان سرایے فرود آمدی باید که نزد ما آئی گفتم بگرمابه شوم و غسل کنم انگاه بیایم و از ان سلام و کلام حالی عظیم بر من آمد به یقین دانستم که کس وی را خبر نداده است بگرمابه شدم و غسل کردم چون برآمدم آن دو درویش را دیدم ایستاده اند با عود و گلاب گفتند شیخ ما را بخدمت تو فرستاده است چون پیش شیخ آمدم و شیخ مرا دید گفت شعر اَهْلًا لِسَعْدِ الرَّسُوْلِ وَ حَبَّذَا * وَجْهُ الرَّسُوْلِ لِحُبِّ وَجْهِ الْمُرْسِلِ * سلام کردم جواب داد و گفت اگر تو رسالت آن پیر را خوار میداری سخن او نزدیک ما عزیز است تا از مرد بیرون آمدهٔ ما منزل بمنزل می شماریم بیا تا چه داری و آن هر چه گفته است از هیبت شیخ سوال از خاطرم رفته بود کاغذ را بیرون آوردم و بدست شیخ دادم شیخ گفت اکنون اگر جواب گویم بر تو لازم شود که باز گردی شغلی که داری بگزار و چون بگزاری و بروی جواب گویم تا در نشابور بودم هر شب پیش شیخ می بودم وقت باز گشتن جواب سوال پیر طلبیدم گفت آن پیر را بگوے لَا تُبْقِیْ وَلَا تَذَرُ یعنی عین نمی ماند اثر کجا ماند سر در پیش افگندم و گفتم مفهوم نشد گفت این در بیان دانشمندے نیاید این بیتها یاد گیر و با وے بگوے رباعی جسمم همه اشک گشت و چشمم بگریست * در عشق تو بے جسم همی باید زیست * از من اثری نماند و این عشق ز چیست * چون من همه معشوق شدم عاشق کیست * گفتم شیخ بفرماید تا بر جائے ثبت کنند حسن مودب را فرمود تا بنوشت چون بمرو آمدم در وقت محمد حبیبی آمد قصه را جمله با وے بگفتم و آن بیتها بر خواندم چون بشنید نعره بزد و بیفتاد